

# اندیشه های اقتصادی سده ی بیستم

بهزاد خوشحالی  
bkhoshhali@yahoo.com

## پیشگفتار

اگر چه اقتصاد به مثابه تولید، مبادله و توزیع کالا در تمامی دوران ها وجود داشته است و هیچ دوره ای از تاریخ را نمی توان بدون وجود آنها متصور شد، اما علم اقتصاد به مثابه «سازماندهی تولید، مبادله و توزیع به همراه علم منابع کمیاب» و «علم تخصیص منابع تولید» یا «منطق انتخاب کردن»<sup>۱</sup> از اواخر قرن پانزدهم و اوایل سده شانزدهم، وارد فرهنگ علوم انسانی شد و این زمانی بود که نیاز به منابع مالی فراوان موجب شد تا کشورهای اروپای غربی، سیاست ملی خود را در چارچوب به دست آوردن فلزات گرانبها و اتخاذ تدابیری که منجر به «تراز بازرگانی مثبت» شود تدوین کنند. بدین ترتیب اقتصاد با بازکردن زنجیر اخلاقیات و مذهب، تولید، مبادله و توزیع کالای فنودالیستی را به کناری نهاد و در مسیر کسب و تجارت و ثبات ثروت مادی گام برداشت.

کنار گذاردن شیوه های فنودالیستی، توسعه ی ناسیونالیسم ملی، انباشت فلزات گرانبها به عنوان تنها منابع ثروت ملی و بازرگانی خارجی، ویژگی اساسی این دوران بود. در این میان مکتبی که پاسخگوی نیازهای فوق می توانست باشد، مکتب سوداگری یا «مرکانتیلیسم» نامیده شد.

## مرکانتیلیسم

«مرکانتیلیسم» یا «سوداگری» مکتب انباشت فلزات گرانبها به عنوان «ثروت ملی» است. جنبه های مختلف این مکتب عبارتند از:

- ۱- طلا و نقره به عنوان منبع و ثروت اقتصادی: انباشت فلزات گرانبها به عنوان یک دکنترین پولی که به منزله ثروت ملی تلقی می شود
- ۲- سیاست موازنه ی بازرگانی: از نگاه سوداگران، اقتصاد بازاری جمع صفر است، یعنی اگر کشوری سود ببرد، دیگری متضرر خواهد شد بنابراین هدف اساسی در اقتصاد سوداگری «تراز بازرگانی مثبت» است.
- ۳- سیاست گمرکی: این سیاست در نظام سوداگری «سیاست گمرکی ارادی» است که با جلوگیری از ورود کالاهای لوکس به داخل کشور با هدف خود کفایی اقتصادی واردات غیر ضروری را از طریق حقوق و سهمیه بندی گمرکی کاهش داده مانع مصرف کالاهای لوکس می شود.

---

<sup>۱</sup> جان هیکس

۴- تجزیه و تحلیل پولی: از دیدگاه سوداگران، رشد سریع تجارت، مستلزم گردش پول بیشتر در اقتصاد می شود. به عبارت دیگر بین عرضه پول و میزان فعالیت اقتصادی، یک رابطه مستقیم وجود دارد. براین اساس هرگاه عرضه پول افزایش یابد (با فرض ثابت بودن سایر عوامل) این عامل موجب افزایش فعالیت‌های اقتصادی می شود.

۵- نیروی کار مولد: از نگاه سوداگران نیروی کاری که در کارهای تولیدی مصرف می شود، مولد و آنچه در بخش خدمات مورد استفاده قرار می گیرد، غیر مولد محسوب می شود. بر همین اساس، مرکانتیلیسها بر رشد جمعیت و مهاجرت به داخل جهت بالا بردن میزان جمعیت فعال تاکید می ورزیدند.

۶- حکومت مرکزی و بازرگانی داخلی و خارجی: از دیدگاه سوداگران «یک دولت مرکزی نیرومند» ضامن تداوم بازرگانی و تراز بازرگانی مثبت است.  
انواع سوداگری

۱- سوداگری فلزی: در پرتغال و اسپانیا سوداگری فلزی رونق گرفت، بدین معنا که در هر دو کشور، مساله و هدف اساسی، کوشش در جهت حفظ ذخیره فلزات قیمتی حاصل از معادن آمریکا بود.

۲- سوداگری صنعتی و کشاورزی: دولت فرانسه برای پیاده کردن هدف‌های سوداگری در جهت بدست آوردن و جمع آوری طلا و نقره اقدام به توسعه کشاورزی و صنعت خود نمود و کوشید اهداف خود را برای رسیدن به خود کفایی اقتصادی در قالب سوداگری صنعتی مورد توجه قرار دهد.

۳- سوداگری تجاری: در هلند و انگلستان سیاست سوداگری به شکل تجاری پیاده شد و دو کشور کوشیدند از طریق تجارت بین الملل، فلزات گرانبها را بدست آورده وارد کشورهای خود کنند.

زوال مکتب سوداگری

مهمترین دلایل زوال مرکانتیلیسم عبارتند از:

۱- تناقض سیاست موازنه مثبت بازرگانی خارجی: از آنجا که هدف تمامی کشورها تراز بازرگانی مثبت است، این سیاست کاملاً یکطرفه است که در نهایت یا به جنگ و یا خنثی سازی فعالیت‌های متقابل تبدیل می شود.

۲- رونق گرفتن بازاریابی به علت فشار دولت در جلوگیری از ورود کالاهای صنعتی و خروج فلزات قیمتی.

۳- دگرگونی زیر بنای اقتصادی در جوامع اروپایی به دلیل انقلاب صنعتی، حضور کارفرمایان صنعتی به جای سرمایه داران تجاری، بوجود آمدن رقابت بجای انحصار، توسعه ی بانکداری، پیشرفت تکنولوژی و ابداعات اقتصادی

فیزیوکراسی

فیزیوکراسی به معنای «مکتب اصالت زمین» و بدین معناست که زمین و آنچه از زمین بدست می آید، ثروت اصلی جامعه را تشکیل می دهد، لذا کشاورزی مهمترین رکن اقتصاد است.

مهمترین دیدگاه‌های فیزیوکرات‌ها عبارتند از:

۱- نظام طبیعی نه تنها نظام و سیستم مطلوب است که اقتصاد باید تحت الشعاع آن قرار گیرد، بلکه باید قوانین طبیعت در اقتصاد حکمفرما شود. از

۲- در فیزیوکراسی، اصالت به «فرد» داده می‌شود و هر فرد در جامعه آزاد است تا منافع خود را دنبال کند. این امر سبب می‌شود هر فرد تلاش کند حداکثر بهره را با حداقل هزینه بدست آورد. از این رو اقتصاد دانان فیزیوکرات به دولت توصیه می‌کردند که دولت، مردم را در کسب و کار و فعالیت اقتصادی آزاد بگذارد تا مردم بهترین راه را برای خود انتخاب کنند. فیزیوکراتها به «لیبرالیسم اقتصادی» معتقد بودند.

۳- فیزیوکراتها مقدمات علمی شدن اقتصاد را بر مبنای اصول طبیعی بنیان نهاده اقتصاد را از نفوذ تعالیم کلیسا و سیاست بدر آوردند. آنها معتقد بودند اقتصاد باید به صورت یک علم در آید.

۴- به نظر فیزیوکرات ها نیروی مولد در جامعه نیروی است که بتواند محصولی ویژه تولید کند و این بدان معناست که افراد بتوانند محصولی بیش از نیاز خود تولید کنند. بنابراین از دیدگاه آنها کشاورزان، معدنچیان، ماهیگیران و ... جزو نیروهای مولد به شمار می‌آیند.

۵- از نگاه فیزیوکرات ها صنعتگران نیروهای غیر مولد هستند اگرچه کار صنعتگران از کار بازرگانان ارزشمندتر است زیرا صنعتگران با کار خود ارزشی می‌آفرینند که بیش از ارزش مواد اولیه است. فیزیوکرات ها صنعتگران را «نیروهای نیمه عقیم» می‌گفتند.

۶- «فرانسواکنه» نام آورترین اقتصاددان فیزیوکرات با طرح جدول معروف خود، گردش پول را در جامعه نشان داد. وی با فرض زمین، کشاورز، مالک و طبقات عقیم و رابطه تولید، مبادله و توزیع، ضمن نمایش جریان گردش پول در جامعه، نشان داد که کشاورزان، نیروهای مهم مولد در جامعه هستند و مالکان و صنعتگران در صورت فعالیت کشاورزان می‌توانند به زندگی خود ادامه دهند.

۷- مهمترین انتقاد وارد بر نظام اقتصادی فیزیوکراسی، عدم توجه به بخش «خدمات» بود

کتاب حاضر ضمن بررسی مقدماتی نظام های اقتصادی کاپیتالیسم و سوسیالیسم، پژوهشی است درباره اندیشه های اقتصادی سده ی بیستم که به بررسی تغییرات ایجاد شده در سرمایه داری و مارکسیسم سده بیستم می‌پردازد. نئومارکسیسم بعنوان دیدگاهی نو در اندیشه مارکسیستی، حجم وسیعی از مطالب کتاب حاضر را به خود اختصاص داده است. شاید احساس ضرورت مطالعه ی اندیشه های اقتصادی نئومارکسیسم در قالب اندیشه های اقتصادی قرن بیستم در دوران دانشجویی و عدم دسترسی به منابع قابل اتکاء نگارنده را بر آن داشت تا تلاش خود را مصروف مطالعه و آماده سازی نئومارکسیسم در قالب اندیشه های اقتصادی قرن بیستم نموده و بخشی از کتاب را نیز به اندیشه های اقتصاد سرمایه داری از «آدام اسمیت» تا اوایل دهه هشتاد میلادی اختصاص دهد. پیشاپیش از انتخاب خواننده ی محترم سپاسگزارم.

## مکتب کلاسیک

مکتب کلاسیک همزمان با انتشار کتاب «پژوهشی درباره ماهیت و علل ثروت ملل» نوشته ی آدام اسمیت پایه گذار این مکتب و بنیان گذار علم اقتصاد در سال ۱۷۷۶ میلادی در انگلستان بنیان نهاده شد. اصول اقتصادی مکتب کلاسیک

مساله ی اساسی و مهم در اقتصاد کلاسیک، «رشد اقتصادی در بلند مدت» است. اقتصاد دانان کلاسیک اصولاً عالمان «اقتصاد کلان» بودند و به مساله ی «تخصیص اقتصادی منابع» در اقتصاد خرد توجهی نداشتند، از این رو با «روش اقتصاد کلی» مساله ی رشد اقتصاد را مورد بررسی قرار دادند. «آدام اسمیت»، «توماس رابرت مالتوس» و «دیوید ریکاردو»، هر کدام این مسائل را در چارچوب روش مذکور ولی با دید خاص خود، تجزیه و تحلیل نموده اند.

از دیدگاه کلاسیکها بحث توسعه اقتصادی بدون توجه به رشد جمعیت ناممکن است. اسمیت به این نتیجه رسید که جمعیت محرک توسعه اقتصادی است و فرآیند توسعه و رشد اقتصادی در سرمایه داری منظم و خود افزا خواهد بود.

بر خلاف اسمیت، مالتوس و ریکاردو این گونه استنتاج می کردند که جمعیت، مانع بزرگ توسعه اقتصادی است و سرمایه داری در بلند مدت با مسائلی از قبیل فشار جمعیت، کاهش میزان رشد اقتصادی، بحران و بیکاری روبرو خواهد شد.

اقتصاد دانان مکتب کلاسیک به دو دسته اقتصاد دانان خوش بین و بدبین تقسیم می شوند. اقتصاددانان خوشبین به پیروی از دیدگاههای آدام اسمیت، معتقد بودند که محترم شمردن اصالت فرد همراه با گردش طبیعی اقتصاد منجر به رفاه و خوشبختی جامعه خواهد شد.

آدام اسمیت از «سیستم آزادی طبیعی» که در آن هر فرد برای تعقیب و گسترش منافع شخصی خویش آزاد است، طرفداری نمود.

از نگاه او هر نوع کوششی که یک فرد برای ارضای منافع شخصی به عمل آورد، منافع جامعه را به حداکثر خواهد رساند. این اصل با توجه به اصول «فردگرایی مطلق»، نظم اجتماعی خاصی در جامعه از طریق یک «دست

- ۱- تعداد خریداران و فروشندگان به قدری زیاد باشد که قیمت بازار در بلند مدت انعطاف پذیر نباشد.
- ۲- کالای تولید شده همگن یا متجانس باشد.
- ۳- بازار شفاف باشد به طوری که «اطلاعات کافی» از هر جهت در اختیار خریداران و فروشندگان قرار گیرد.
- ۴- در اقتصاد، تحرك عوامل تولید وجود داشته باشد به طوری که هر کس آزادی جابجایی شغلی داشته باشد.

از نظر اسمیت، انگیزه‌ی منافع شخصی و تعقیب آن در یک جامعه‌ی آزاد، سریعترین وسیله برای رشد و ترقی اقتصادی آن جامعه محسوب می‌شود. در این وضعیت مردم برای بهبود موقعیت خویش پس انداز می‌کنند و این کار در افزایش سرمایه جامعه تاثیر فراوان دارد. این سرمایه‌ها در سودمندترین مسیرها استفاده می‌شود و کالاهایی تولید می‌شود که نیاز افراد جامعه را برطرف کند. اسمیت با آگاهی از تمایل بنگاهها به «تبانی» آن را علیه منافع عمومی ارزیابی می‌کند، اما این مطلب را نیز طرح می‌نماید که هیچ انحصاری بدون حمایت دولت، نمی‌تواند مدت زیادی دوام بیاورد و در این صورت با پیداشدن منافع انحصاری، بلافاصله رقابت پدید خواهد آمد و انحصارات را نابود خواهد کرد. اسمیت عقیده داشت گردش طبیعی اقتصاد در «سیستم آزادی طبیعی» از طریق «دست نامریی» به گونه‌ای عمل می‌کند که همواره منافع عمومی حاصل شود و رفاه کلی بوجود آید. (نظریه رشد و توسعه اقتصادی اسمیت)

#### عوامل موثر بر اسمیت

«آدام اسمیت» که به عنوان بنیانگذار مکتب «لیبرالیسم» شناخته شده است در تبیین نظریه خود، از مکتب «فیزیوکراسی» الهام گرفت که در آن اقتصاد باید آزاد باشد تا بتواند رفاه عمومی را تامین کند. در این شرایط، محرك اصلی فعالیت اقتصادی هر فرد منافع شخصی اوست. بر این اساس، هر فرد در جامعه تلاش می‌کند سرمایه‌ی خود را به بهترین وجه به کار اندازد بدون آنکه متوجه باشد که عمل او برای جامعه هم مفید است. بنابراین در یک اقتصاد آزاد، جستجوی منافع شخصی با مصلحت و منافع عمومی مطابقت پیدا می‌کند و در نتیجه رفاه جامعه تامین می‌شود. «فرانسیس هوجسن» استاد اسمیت در فلسفه‌ی اخلاق با طرح «دست راهنما» بر اساس تصمیمات غریزی از طریق الهی که همان «دست هیوم» در امور انسان است «دست نامریی» خود را الهام گرفت. «دیوید هیوم» با «نظریه‌ی احساسات اخلاقی» خود بر آدام اسمیت تاثیر گذارد و «ماندوویل» نیز با طرح دیدگاه «نفع پرستی در اقتصاد و منافع شخصی» بر او موثر افتاد.

معتقدات روانشناسی آدام اسمیت بر چهار فرض در مورد طبیعت انسان استوار بود:

«مردم خود خواه، حسابگر، اصولاً تنبل و غیر اجتماعی هستند و نظریه ی مبتنی بر «خودخواهی انسان»، انگیزه ی همه ی اعمال اوست».

نظریات اسمیت

در کتاب ثروت ملل، سه اصل کلی ملاحظه می شود که مبنای تمامی نظریات اسمیت است:

۱- تقسیم کار

۲- آزادی تعقیب منافع فردی

۳- سیاست اقتصادی ولزوم توجه به منافع جمعی

از نگاه آدام اسمیت، «انرژی و قدرت نیروی انسانی»، منبع ثروت اقتصادی است. بنابراین بر خلاف سوداگرایان که فلزات گرانبها را منبع ثروت اقتصادی به شمار می آوردند، تولید کالاها و وسایل رفاه یک جامعه است که ثروت ملی را تشکیل می دهد.

در نظریه توزیع ثروت اسمیت، کار، سرمایه و زمین به عنوان عوامل تولید جداگانه، سهم خود را از تولید سالانه به ترتیب به صورت دستمزد، سود و اجاره دریافت می کنند، اما عامل کار مهمترین محرک تولید است و در واقع، زمین و سرمایه بدون کمک و همکاری نیروی کار قادر به تولید کالایی نخواهند بود.

در نظریه ی تقسیم کار، اسمیت معتقد است که نیروی کارهنگامی در فرایند تولید موثر خواهد بود که «تقسیم کار» به مرحله اجرا درآید. به نظر اسمیت، بالاترین سطح بهبود و میزان پیشرفت در تولید، از تقسیم کار ناشی می شود.

از دیدگاه اسمیت، با پیداشدن انقلاب صنعتی و پیشرفت آن، تقسیم کار، حالت طبیعی خود را از دست می دهد و یک وضعیت نهادی پیدا می کند.

نیروی کار مولد و غیر مولد

اسمیت برای نیروی کار، دو تعریف ارائه می کند:

۱- نیروی کار مولد نیروی کاری است که به تولید کالاهای قابل لمس کمک می کند و به ارزش محصول می افزاید.

۲- نیروی کار غیر مولد نیروی کاری است که در بخش تولید قادر به تولید کالایی باشد که قابلیت ذخیره شدن دارد.

اسمیت در نظریه ی ارزش مبادله معتقد است تقسیم کار بدون آن که وسعت بازار در آن موثر باشد، نتیجه ی تمایل طبیعی افراد به مبادله کالا با یکدیگر است.

ارزش استفاده و ارزش مبادله

ارزش استفاده یا مصرف (use value) مطلوبیتی است که مصرف کننده از مصرف هر واحد کالا بدست می آورد.

ارزش مبادله (exchange value) قیمت واحدی است که مصرف کننده برای استفاده از یک واحد کالا می پردازد.

از نگاه اسمیت، «کمیابی عوامل تولید»، عاملی است که در کوتاه مدت از طریق عرضه و تقاضا، «قیمت بازار» و در بلند مدت از طریق هزینه‌ی تولید «قیمت طبیعی» را تعیین می‌کند.

از دیدگاه اسمیت، قیمت بازار قیمتی است که در شرایط رقابت از برخورد منحنی‌های عرضه و تقاضا بوجود می‌آید.

به نظر اسمیت «تقاضای قطعی» تقاضای افرادی است که مایلند قیمت طبیعی یک کالا را پردازند.

نحوه‌ی تعیین دستمزد از نظر اسمیت نظیر نحوه‌ی تعیین قیمت هر کالای دیگر است و در کوتاه مدت، عرضه و تقاضا، آن را تعیین می‌کند. این نظریه به «نظریه‌ی تعیین دستمزد» در رقابت کامل موسوم است در حالی که در بلند مدت، دستمزد به وسیله «حداقل معیشت» معین می‌شود.

از نگاه او رقابت کامل در بازار نیروی انسانی دارای چند شرط اساسی است:

۱- تعداد کارگران و کارفرمایان باید به قدری زیاد باشد که نرخ دستمزد واقعی در بلند مدت قابل انعطاف نباشد.

۲- مهارت کارگران مشابه باشد.

۳- بازار شفافیت داشته باشد یعنی اطلاعات کافی درباره‌ی شرایط اشتغال در دسترس همگان باشد.

۴- تحرک نیروی کار وجود داشته باشد به طوری که ورود کارگران به بازار و خروج آنها آزاد باشد.

از نگاه اسمیت تعادل منحنی عرضه و تقاضا رقابت میان کارگران از یکسو و کارفرمایان از سوی دیگر است. از برخورد منحنی عرضه و تقاضا هم در نهایت، قیمت و مقدار تعادلی به دست می‌آید.

تعادل در بازار کالا: در بازار کالا پول دو وظیفه دارد: نخست به عنوان واحد شمارش و دوم به عنوان واسطه مبادله، این دو عامل سبب می‌شوند بخاطر آنکه تقاضای نقدی در جامعه وجود ندارد، کل عرضه‌ی کالا برابر کل تقاضای آن باشد.

تعادل بازار کالا همزمان با تعادل بازار پول است. به عبارت دیگر از نظر کلاسیکها بازار پول از بازار کالا جدا نیست و هر دو بازار در حقیقت نظریه‌ی قیمت را بیان می‌کنند (قیمت از برابری عرضه و تقاضا بوجود می‌آید وقتی که پول وسیله مبادله شود).

عرضه‌ی پول در جامعه که برابر کل در آمد جامعه است متجانس با تقاضا برای کالاها و تقاضای پول در جامعه متجانس با عرضه کالاها است.

تعادل در بازار پس انداز و سرمایه: کلاسیکها معتقدند پس انداز، تابع مستقیم نرخ بهره و سرمایه‌گذاری تابع معکوس نرخ بهره است و در نتیجه از برابری پس انداز با سرمایه‌گذاری، نرخ بهره تعادلی بازار بدست می‌آید.

پیش از «ریکاردو»، اسمیت در نظریه بازرگانی بین الملل معتقد بود تجارت آزاد دو کشور زمانی ممکن است که یکی نسبت به دیگری از نظر یک

- فروضي که ریکاردو براي نظريه مزيت نسبي قايل بود عبارت بودند از:
- ۱- تجارت بين دو کالا تنها بين دو کشور برقرار شود.
  - ۲- رقابت کامل وجود داشته باشد.
  - ۳- زمان مناسب براي انجام تعديل هاي بلند مدت وجود داشته باشد.
  - ۴- هزينه ي نيروي کار ثابت باشد.
  - ۵- قيمتهاي عرضه ي کالا با هزينه ي کار لازم براي توليدات آنها متناسب باشد.
  - ۶- بازار شفافيت داشته باشد يعني اطلاعات کافي درباره شرايط اشتغال در دسترس همگان باشد.
- اصول نظري اسميت
- ۱- نظريه توليد
  - ۲- نظريه ارزش مبادله
  - ۳- نظريه توزيع
  - ۴- نظريه توسعه رشد اقتصادي
- مزايای تقسيم کار
- از نگاه اسميت تقسيم کار داراي چهار فايده است:
- ۱- افزايش مهارت در افراد
  - ۲- ايجاد ابداعات و اختراعات در بازار
  - ۳- صرفه جويي در وقت و جلوگیری از اتلاف آن
  - ۴- حداکثر استفاده از نيروي کار
- نتيجه ي نهايي تقسيم کار، افزايش توليد است.
- معایب تقسيم کار
- تقسيم کار سبب رکود فکري کارگران مي شود، به همين خاطر دولت بايد با توسعه فرهنگ در جامعه، رکود فکري را به حداقل برساند.
- تقسيم کار در نتيجه دو عامل به وجود مي آيد:
- ۱- نهاد طبيعي: اين تقسيم کار در نتيجه تمايل ذاتي به مبادله و تهاتر بوجود مي آيد.
  - ۲- نهاد نهادي: افراد در تخصصهاي گوناگون آموزش ديده براي امور مختلف آماده گي پيدا مي کنند.
- نظريه ارزش مبادله اسميت:
- نهاد طبيعي که در نتيجه نفع شخصي افراد در جامعه بوجود مي آيد به سه عامل بستگي دارد:
- ۱- تقسيم کار: تمايل طبيعي افراد به مبادله
  - ۲- پول: اقتصاد براي تسهيل مبادلات از پول استفاده مي کند.
  - ۳- سرمايه: ازدياد سرمايه بخاطر تامين منافع افراد در جامعه بوجود مي آيد.
- از نگاه اسميت در مسير پيشرفت اقتصادي همراه با تراکم سرمايه، نرخ سود تنزل مي کند و ميزان دستمزد بالا مي رود.



نظریه رشد توسعه اقتصادی اسمیت در این نظریه به طور کلی فرض بر آن است که تقاضای کل تولید هرگز کاهش نخواهد یافت چون اگر قسمتی از درآمد پس انداز شود این پس انداز خودبخود به سرمایه گذاری تبدیل خواهد شد. اسمیت فرض می کند پس انداز کنندگان و سرمایه گذاران یک گروه واحد هستند و به خاطر یک عامل مشترک یعنی سود، پس انداز و سرمایه گذاری می کنند.

«چارلز کیندربرگ» در کتاب خود تحت عنوان «توسعه اقتصادی» توضیحات لازم را در مورد رشد اقتصادی ارائه می کند: «رشد اقتصادی به عنوان یک پدیده ایستا» به معنای ازدیاد میزان تولید است لیکن توسعه اقتصادی به عنوان یک پدیده ای پویا» فقط افزایش میزان تولید نیست بلکه شامل تمام تغییرات فنی و بنیادین مانند پیشرفت فنی و تغییرات پایه ای است که در میزان اشتغال از طریق رشد جمعیت و همچنین تغییرات سازمانی، چگونگی روش، نوع تولید و سرمایه گذاری در صنایع زیر بنایی مانند آب، برق، تلفن، ارتباطات، بهداشت، فرهنگ و غیره ایجاد می شود، اگرچه رشد اقتصادی شرط لازم برای توسعه اقتصادی نیست لیکن برای شکستن دایره شوم فقر (vicious circle of poverty) در کشورهای عقب مانده هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند بنابراین افزایش کمی تولید سرانه برای توسعه اقتصادی مشروط، کافی محسوب نمی شود از این لحاظ توسعه اقتصادی به عنوان یک پدیده کیفی منجر به رشد اقتصاد می شود ولی معکوس آن لزوماً صحیح به نظر نمی رسد».

الگوی رشد و توسعه اقتصادی آدام اسمیت شامل مراحل زیر است:

- ۱- تولید، تابع عوامل تولید است.
  - ۲- سرمایه گذاری تابع سود است.
  - ۳- تراکم سرمایه موجب پیشرفت فنی می شود.
  - ۴- سود به عرضه نیروی کار و سطح تکنیک بستگی دارد.
  - ۵- تعداد کارگران فعال به میزان مایه دستمزد بستگی دارد.
  - ۶- مایه دستمزد به حجم سرمایه گذاری بستگی دارد.
- از نگاه اسمیت، رفاه اقتصادی به ظرفیت تولید بستگی دارد و ظرفیت تولید هم به نوبه خود به انباشت سرمایه و تقسیم کار وابسته است.
- به نظر او رشد اقتصادی از دو عامل انباشت سرمایه و تقسیم کار ناشی می شود و مسیر خود را تا زمانی ادامه می دهد که «رشد تولید سرانه» از «رشد مصرف سرانه» بیشتر باشد، بنابراین بر اثر ازدیاد بازده، رشد اقتصادی حاصل می شود. این جهات رشد در شرایط پویای تبدیل به توسعه اقتصادی تحقق می پذیرد و فرایند رشد و توسعه اقتصادی منظم و خود افزا خواهد بود. شرایط لازم در این حالت، همانا وجود رقابت آزاد، آزادی کسب و کار و دخالت نکردن دولت در امور اقتصادی بخش خصوصی است. از دیدگاه اسمیت، مهمترین عامل برونزا در جریان توسعه اقتصادی، رشد جمعیت (نیروی کار) است.

اسمیت با تاکید بر خصوصی بودن حوزه ی رقابت، سه وظیفه اصلی و نه بیشتر برای دولت قایل می شود:

- ۱- تامین امنیت خارجی کشور
- ۲- تامین امنیت داخلی کشور
- ۳- تولید کالای عمومی و خدماتی که بخش خصوصی نتواند آنها را تولید یا ارائه کند.

«ژان باتیست سی» با گسترش عقاید آدام اسمیت آینده روشنی برای سرمایه داری پیش

بینی کرد و با تقسیم علم اقتصاد به مباحث تولید توزیع و مصرف، قانون معروف خود را که قانون تعادل اقتصادی در وضعیت اشتغال کامل است عرضه کرد: «عرضه تقاضای خود را بوجود می آورد».

او با طرح تعادل اقتصاد سرمایه داری، بازار کار و بازار کالا را مورد بررسی قرار دارد. در بحث بازار کار، «سی» با فرض آنکه تولید تابع عوامل تولید است و زمین، سرمایه و تکنولوژی ثابت هستند، تولید را تابع اشتغال نیروی انسانی و نیروی کار می داند.

در بازار کالا سی برای پول دو وظیفه برمی شمارد:

۱- واحد شمارش

۲- وسیله ی مبادله

به نظر «سی» در اقتصاد کلاسیک، بازار پول از بازار کالا جدا نیست، عرضه پول که همان درآمد را تشکیل می دهد با تقاضای کالا متجانس بوده و تقاضای پول با عرض کالا متجانس است. او با این توضیحات «نظریه قیمت» را ارائه می کند.

«سی» عقیده داشت که ثروت جامعه ناشی از تولید است نه مصرف و به عبارتی «عرضه تقاضای خود را به وجود می آورد». قانون سی، مفهوم اساسی «قانون بازارها» است.

نتایج قانون سی:

۱- تعادل در بازار کالا

۲- تعادل در بازار کار

بر اساس «قانون سی» بازار همیشه در حالت تعادل است یعنی تعادل در بازار کار، پس انداز و سرمایه گذاری وجود دارد.

تعادل در بازار کار: سی مانند اسمیت معتقد بود در بازار باید تحرك نیروی کار وجود داشته باشد به طوری که ورود کارگران به بازار و خروج آنها از بازار آزاد باشد.

سی مانند اقتصاددانان کلاسیک دیگر معتقد است تقاضا برای نیروی کار تابعی است معکوس از دستمزد واقعی و عرضه نیروی کار تابعی است مستقیم از دستمزد حقیقی، بنابراین همیشه در اقتصاد و به ویژه در بلند مدت، تعادل پایدار در بازار وجود دارد.

«مالتوس» در بحث خود از رشد و توسعه اقتصادی مطابق با پیش فرض اسمیت، انباشت سرمایه را مهم می‌داند اما در شرایط منابع طبیعی ثابت، بر رشد جمعیت به عنوان مانع اصلی توسعه اقتصادی تأکید می‌ورزد.

«توماس رابرت مالتوس» (۱۷۶۶-۱۸۲۴) با تأثیر پذیری از چند رویداد دوران حیات خود، به تبیین آثار نظریش پرداخت:

۱- انقلاب فرانسه از طریق حکومت وحشت  
۲- حکومت آزار دهنده هیات مدیره (دیرکتوار)

۳- طغیان ایرلند در سال ۱۷۹۸

وی با تأثیر پذیری از کمال گرایی پدر که از تحسین کنندگان پرشور عدالت سیاسی «ویلیام گادوین» بود و همچنین پیشرفت ذهن انسان «مارکی»، با بنیان نهادن «نظریه جمعیت» خود بدیختی بشر را نه ناشی از قوانین نهادی جامعه بلکه زائیده‌ی وضعیت خود افراد می‌دانست.

او در نظریه‌ی خود فرض نمود:

۱- اولاً غذا برای زندگی انسان لازم است (بدیهی)

۲- ازدواج میان زن و مرد امری طبیعی است (ابدی)

او با این دو پیش فرض و مشاهده وضع نابسامان فقرا در انگلستان به این نتیجه رسید که جمعیت جهان با «تصادف هندسی» رو به ازدیاد است در حالی که میزان تولید مواد غذایی، با تصاعد عددی بالا می‌رود، بدین ترتیب روزی خواهد رسید که گرسنگی و فقر زندگی بشر را تهدید خواهد کرد. بر اساس مطالعات تجربی او افزایش سریع مواد غذایی امری غیر ممکن است زیرا عرضه‌ی زمین و به ویژه زمین حاصلخیز محدود بوده و دانش فنی نیز سریعاً رشد نمی‌کند بنابراین میان تولید غذا (تصادف عددی) و افزایش جمعیت (تصادف هندسی) شکافی بوجود خواهد آمد که او آن را «شکاف مالتوس» نام نهاد.

از نظر او علت آنکه زمین توانایی لازم برای رشد متعادل غذا و جمعیت را ندارد، «قانون بازده نزولی» است.

قانون بازده نزولی

بر اساس این قانون، هر گاه شیوه فنی و عوامل تولید ثابت بماند و تنها یک عامل تولید تغییر کند، در این صورت با اضافه کردن عامل تولید متغیر تدریجاً بازده تولید، حالت نزولی به خود خواهد گرفت. به تعبیر دیگر با اضافه شدن واحدهای جدید، عامل تولید بهره‌وری نهایی کاهش یافته و تولید به صورت نزولی بالا خواهد رفت.

راه‌های مالتوس

مالتوس با تأکید بر کنترل جمعیت، سه راه حل پیشنهاد می‌کند:

۱- منع یا فشار اخلاقی با عقب انداختن ازدواجها

۲- کنترل جمعیت از طریق برنامه‌ی تنظیم خانواده

۳- فقر و گرسنگی

مالتوس با نظریه خود، در واقع قانون «سی» را رد می‌کند. وی معتقد است این رابطه کاملاً برعکس است.

او با علم به اینکه افزایش جمعیت، يك عامل مهم توسعه اقتصادي است آن را هنگامی موثر می داند که شرایط مساعد به ویژه قدرت تولید جامعه بالا باشد. در این حالت:

۱- تقاضای موثر یا تقاضای کل و در نتیجه عرضه کل افزایش می یابد.  
۲- تحرکی در کمیت و کیفیت عرضه و تقاضا ایجاد می شود.  
۳- هزینه های عمومی بین جمعیت فعال بیشتری تقسیم می گردد و در نتیجه سنگینی بار آن بر دوش هر فرد در جامعه کمتر احساس می شود.  
«دیوید ریکاردو» مکتب کلاسیک را به بالاترین حد خود توسعه داده است. او در تجزیه و تحلیل مسائل اقتصادی، تفکر خود را به جای تولید متوجه توزیع کرد. او بر خلاف اسمیت که به توسعه و ازدیاد در آمد توجه داشت، به توزیع درآمد اهمیت می داد.

محور اصلی دیدگاههای او نظریه ی «بهره مالکانه» است. به نظر ریکاردو هزینه ی زراعت در زمینهای نامرغوب که اساساً هزینه کار است قیمت کالاهای کشاورزی را تعیین می کند. با افزایش جمعیت، تقاضا برای این کالاها افزایش یافته زمینهای نامرغوب زیر کشت آمده و تقاضا برای بهره برداری از زمینهای مرغوب کاسته می شود. در این جریان، سهم بهره مالکانه از تولیدات کشاورزی بالا می رود. ریکاردو از این نظریه نتیجه می گیرد که چون با افزایش تقاضا زمین های نامرغوب بیشتری زیر کشت می رود، هزینه ی زراعت بالا رفته و این امر موجب افزایش قیمت کالاهای کشاورزی می شود، ضمناً به مرور زمان تولید سرانه کارگر همراه با بازده سرمایه گذاری در کشاورزی روبه تنزل می گذارد و در نتیجه در يك دوره دراز مدت، مردم فقیر تر می شوند و اقتصاد سرمایه داری در وضع سکون قرار خواهد گرفت.

ریکاردو با طرح «نظریه ارزش مبادله» بر خلاف اسمیت که عامل کار را یگانه معیار تغییر ناپذیر مبادله می داند معتقد است ارزش کار کمتر از ارزش دیگر متغیرها نیست و ارزش آن همانند هر کالای دیگری تعیین می شود. از نظر «ریکاردو» پول يك واحد حسابداری غیر فعال تلقی می شود که تنها مبادلات را تسهیل کرده و به هیچ وجه روابط نهایی را تغییر نمی دهد. مبنای ارزش مبادله

از نظر ریکاردو کالایی ارزش مبادله دارد که مطلوبیتی داشته باشد، اما این تنها شرط لازم است. به نظر او ارزش مبادله از دو منبع سرچشمه می گیرد:

۱- عامل کمیابی

۲- عامل هزینه

از نظر ریکاردو در هر کالا، «کار گذشته» (یعنی هزینه ی سرمایه) و «کار حال» متراکم می شود. او کار و سرمایه را یکسان می داند و سرمایه واقعی مورد نظر او شامل ابزار تولید و همچنین سرمایه در گردش است. پس ارزش مبادله هر کالا یا نسبت مبادله دو کالا منعکس کننده هزینه ی تولید آنهاست و بنابراین با توجه به سه طبقه سرمایه دار، مالک و کارگر باید

از نگاه او نیروی کاری که در تولید کالاهای مختلف صرف می شود یکسان نیست و کالاهای گوناگون به وسیله مقادیر متفاوت و کیفیتهای مختلف نیروی انسانی تولید می شود.

از نظر «ریکاردو» تغییرات حاصل از سطح دستمزدها هیچگونه تاثیری بر ارزش مبادله نمی گذارد و در واقع، تغییر دستمزد ها تنها سطح سود را تحت تاثیر قرار می دهد.

از نگاه ریکاردو سرمایه، هزینه گذشته عامل کار به حساب می آید و در هزینه کار نهفته است و با توجه به این فرض که نسبت سرمایه به کار در اقتصاد سرمایه داری آن زمان که اساساً کشاورزی بود ثابت فرض می شد، سرمایه از جنبه هزینه بر قیمت اثری نداشت اما در اقتصاد کنونی و سرمایه گذاری های «سرمایه بر و کاراندوز» چنین تعریفی مصداق پیدا نمی کند.

«گاتفریدهاپرلر» اقتصاددان معاصر آلمانی الاصل استدلال می کند که در مبحث ارزش، مساله ی اساسی این نیست که چطور عوامل تولید به امر تولید تخصیص یابند بلکه «معمای ارزش» با نظریه «فرصت های مناسب» حل می شود. نظریه ی فرصت های مناسب نیز تابع عرضه و تقاضا در زمانهای گوناگون است و بدین ترتیب نظریه ارزش کار ریکاردو با تکیه بر نیروی کار، اعتبار خود را از دست می دهد.

در نظریه توزیع ثروت ریکاردو جامعه اقتصادی دارای سه طبقه اجتماعی است:

۱- سرمایه داران: که در مقابل ارائه سرمایه خود سود دریافت می دارند و از محل دریافت سود به تراکم سرمایه می پردازند و سبب توسعه اقتصادی می شوند.

۲- کارگران: که به علت آنکه مالک عوامل تولید نیستند مجبورند به کمک نیروی کار خود درآمدی به نام «دستمزد» به دست آورند. این سیستم در بلند مدت همراه با افزایش جمعیت و ثابت ماندن دیگر عوامل از جمله تکنولوژی به سطح حداقل معیشت تقلیل می یابد.

۳- مالکان زمین: این طبقه با داشتن مالکیت زمین و عرضه آن برای کشت و زرع، از زارعان بهره مالکانه دریافت می دارند و به مرور غنی و غنی تر می شوند.

در نظریه ی سود، ریکاردو همانند اسمیت معتقد بود تغییرات سود و دستمزد در جهت عکس یکدیگرند و با توجه به رشد جمعیت و قانون بازده نزولی، مقدار بهره مالکانه افزایش یافته و باقیمانده مقدار ثابتی است که برای تقسیم میان دستمزد و سود اختصاص می یابد بنابراین هرگاه دستمزد افزایش یابد مقدار سود کاهش خواهد یافت.

آینده ی اقتصاد سرمایه داری از نگاه ریکاردو ریکاردو با اعتقاد به این اصل که ادامه توسعه اقتصادی در سرمایه داری بستگی به چگونگی بهره مالکانه دارد و ادامه وضعیت زیر کشت رفتن

۱- اقتصاد باید صنعتی شود.

۲- تجارت خارجی آزاد و کمبود غلات رفع گردد.

۳- مالیات بر اراضی مالکان افزایش یابد.

«جان استوارت میل» آخرین اقتصاد دان برجسته مکتب کلاسیک است. او با نوشتن کتاب «اصول اقتصاد سیاسی»، کتاب «ثروت ملل» را از نظر شرایط مکانی و زمانی احیا نمود و اصول اقتصادی آن را بر اساس فلسفه اجتماعی عصر خود تجزیه و تحلیل نمود.

نظریه توزیع ثروت

از نگاه میل، قوانین و شرایط تولید ثروت از نظر طبیعی قوانین مطلق بوده و هیچگونه ضابطه‌ای اختیاری در آن وجود ندارد ولی در مورد توزیع ثروت، وضع به این منوال نیست زیرا قوانین توزیع با نهادهای اجتماعی سروکار دارند. انسان به طور فردی یا جمعی می‌تواند هر طور که مایل باشد قوانین ثروت را تغییر دهد، بنابراین قوانین تولید ثابت هستند چرا که تولید یک کشور در یک حد ثابت است، اما قوانین توزیع قابل تغییر هستند و با تغییر در نهادهای اجتماعی می‌توان توزیع ثروت را تغییر داد. از نگاه او توزیع درآمد در نظام سرمایه داری به علت «فردگرایی نابرابر» است.

او با توجه به آنکه از افکار سوسیالیستهای فرانسوی مانند «سن سیمون» و دیگران الهام گرفته بود اعتقاد داشت که نظام اشتراکی نسبت به نظام سرمایه داری برتری دارد، اگر چه انحلال کلی سرمایه داری را تجویز نمی‌کرد.

جان استوارت میل را یک «سوسیالیست ایده آلیست» می‌نامند که از هر گونه اقدام سوسیالیستی مانند تشکیل تعاونی تولید با مشارکت کار و سرمایه برای بالا بردن سطح زندگی کارگران حمایت می‌کند.

او معتقد بود پرداخت دستمزد در این سیستم (سرمایه داری) مطلوب نیست و باید جانشین دیگری برای آن یافت.

راه حل های میل برای اصلاح سرمایه داری

۱- محدود نمودن حقوق توارث با اعمال مالیات

۲- ضبط بهره مالکانه از طریق مالیات بر اراضی

۳- دستمزد کارگران (سرمایه داران بجای خرید کالای تجملی، سرمایه گذاری کنند تا بیکاری کاهش یافته و دستمزد کارگران بیش از دستمزد معیشتی افزایش یابد.)

از نگاه او سرمایه دستمزد شامل دو چیز است:

۱- تولید مثل در طبقه کارگران

۲- قدرت سندیکاهای کارگری و کارفرمایی

وي معتقد بود از طريق تشكيل تعاوني هاي توليد با مشاركت سرمايه و كار، مي توان سطح زندگي كارگران را بالا برد:

تعداد كل كارگران \* دستمزد دائمي = مایه دستمزد

نظريه ي ارزش مبادله جان استوارت ميل

از نگاه ميل کالاها به سه طبقه تقسيم شده و ارزش مبادله نيز بر اساس آن تقسيم بندي مي شود:

۱- کالاهایي که عرضه‌ي آنها ثابت است يعني تقاضا در تعيين قيمت کالا موثر است.

۲- کالاهایي که عرضه‌ي آنها کاملاً با کشش مي شود، يعني در تعيين قيمت نقش عرضه مهمتر از نقش تقاضاست.

۳- کالاهایي که مقدار توليد آنها با هزينه بيشتر قابل افزايش است و قانون بازده نزولي در مورد اين کالاها صادق مي باشد، در نتيجه منحنی عرضه‌ي این کالاها دارای شیب صعودي است. «قانون صعودي بودن هزينه هاي نسبي» که قرينه «قانون بازده نزولي» است در مورد اين کالا صادق است يعني عرضه و تقاضا موثر بوده و در تغيير قيمت نيز هر دو منحنی نقش دارند.

نظريه ي بازرگاني جان استوارت ميل

در نظريه‌ي «برتری نسبی»، منافع تجارت بطور مساوي بين کشورها تقسيم مي شود. «رابطه مبادله واقعي تهاتري» نه تنها به شرایط هزينه توليد بستگي دارد بلکه به قدرت نسبي تقاضاي دو کشور براي محصولات ديگر نيز وابسته است پس نقش تقاضا را در تعيين قيمت کالا و سهم دو کشور در تجارت بين المللي موثر مي داند. «ميل» نخستين اقتصادداني است که مساله‌ي تقاضا را بين نرخ مبادله دو کالا مطرح مي کند. او با طرح «نظريه تقاضاي متقابل»، نرخ مبادله واقعه بين المللي را بسته به قدرت تقاضاي دو کشور براي محصولات يکديگر مي داند، به عبارت ديگر سود ناشي از تجارت به کشش تقاضاي کالاي دو کشور بستگي دارد.

از نگاه او «رابطه مبادله واقعي تهاتري» به دو عامل بستگي دارد:

۱- هزينه توليد

۲- قدرت نسبي تقاضاي دو کشور براي محصولات يکديگر

جان استوارت ميل همچنين به اثرات انقباضي هزينه حمل و نقل بر حجم تجارت اشاره کرده و معتقد است افزايش هزينه هاي مذکور ممکن است بعضي از کالاها را از مدار تجارت بين المللي خارج کند.

مکتب تاريخي

در اوایل قرن نوزدهم که اوضاع سياسي و اقتصادي آلمان آشفته بود و این کشور پس از پایان جنگهاي ناپلئون به سي و نه ايالت جداگانه با سيستم پادشاهي مستقل و از نظر اقتصادي دارای سياست مستقل اقتصادي تقسيم شده بود، وضعيتي پديد آمده بود که بر اثر ايجاد موانع گمرکي متعدد، واحدهاي اقتصادي- ملي دچار بحران شده بود. در این دوران، سياست دولت و بزرگان دولت آلمان، «احيای احساسات ملي» با هدف ايجاد «وحدت ملي» و در نهايت تاسيس آلمان متحد بود.

«فریدریش لیست» آلمانی با انتشار کتاب «سیستم ملی اقتصاد سیاسی»، پیشرو مکتب تاریخی آلمان شد. وی وحدت سیاسی آلمان را از طریق اتحاد گمرکی میسر می‌دانست. لسیت با تئوریزه‌ی این نظریه، هر سیستم تاریخی را نیازمند نظام خاص اقتصاد موجه مورد نظر خود می‌دانست از یکسو و از سوی دیگر به مانند سایر اقتصاد دانان این مکتب معتقد بود که علم اقتصاد به شکل مستقیم قابل مطالعه نیست بلکه به همراه علوم اجتماعی دیگر باید مورد بررسی قرار گیرد. بنابراین روش مکتب تاریخی یک اقتصاد دستوری همراه با منطق استقرایی خود است. طرفداران «مکتب تاریخی» که آن را «مکتب اقتصاد ملی» هم می‌گویند راه‌های برای صنعتی شدن آلمان که در واقع تلاشی برای اتحاد سیاسی آلمان بود، بدین ترتیب پیشنهاد نمودند:

- ۱- تعرفه‌های شدید گمرکی
  - ۲- لزوم مطالعه علم اقتصاد در کنار سایر علوم اجتماعی
  - ۳- الهام از تاریخ
  - ۴- قوانین مراحل رشد اقتصادی
  - ۵- روش تکاملی (تکامل گرایی)
  - ۶- اصلاح طلبی به عنوان یک وظیفه اخلاقی
- یکی از بزرگترین اقتصاددانان مکتب تاریخی که روش تکاملی را برای «شکستن دایره شوم فقر» برگزید «والث دلیو روستو» است که در کتاب مراحل رشد اقتصادی (مانیفست غیر کمونیست) با اشاره به مراحل پنجگانه شرایط اقتصادی کشورهای مختلف و تکامل تدریجی آنها حرکت اقتصادی جهان را توصیف می‌کند:
- ۱- جامعه سنتی
  - ۲- ما قبل جهش اقتصادی
  - ۳- جهش اقتصادی
  - ۴- بلوغ اقتصادی
  - ۵- مصرف انبوه
- به نظر او جوامعی که از مرحله رشد کامل اقتصادی یا بلوغ گذشته و به مرحله مصرف انبوه نزدیک شده‌اند با دو تحول اقتصادی روبرو می‌شوند:
- ۱- افزایش قابل ملاحظه درآمد سرانه
  - ۲- رشد سریع جمعیت شهرنشین نسبت به جمعیت روستائین
- «شومپیتر» مکتب تاریخی را به سه مرحله تقسیم نموده است:
- ۱- مکتب تاریخی قدیم شامل فریدریش لیست، ویلهلم روشر، برنرهیوبراند، کارل تانز
  - ۲- مکتب تاریخی جوان و نماینده برجسته آن یعنی اشمولر
  - ۳- مکتب تاریخی جدید و نمایندگان آن ماکس و بر، تانی، سومبارت مکتب تاریخی قدیم



فردریش لیست در سال ۱۷۸۹ میلادی در شهر «روت لینگن» آلمان به دنیا آمد و تا پایان زندگی یعنی سال ۱۸۴۶ میلادی ایده و آرزویی جز وحدت آلمان نداشت.

انتقادات لیست از روش کلاسیکها

مهم ترین انتقادهای لیست از کلاسیک ها را در موارد زیر می توان خلاصه نمود:

۱- کلاسیک های جهان مدعی کلی و عمومی بودن عقاید خود هستند در حالی که قانونمندی های گوناگون در جهان حاکم است. ( لیست اهمیت بسیاری برای «ملت» به عنوان واحد اقتصادی مستقل قائل است، به همین خاطر او را بنیان گذار «اقتصاد ملی» می دانند).

۲- کلاسیکها با توجه بیش از حد به تعیین ارزش مبادله کالاها، عوامل سیاسی تاریخی و اجتماعی را که قدرت تولیدی ملت ها را متاثر می سازد نادیده می گیرند.

۳- فردگرایی مطلق کلاسیکها، آنها را از اندیشیدن درباره ی کردار اجتماعی نیروی کار و نحوه عمل فعالیتها جمعیتی باز داشته است.

نظریه ی تحول اقتصادی ملل لیست

بر اساس دیدگاه لیست، هر ملتی پنج مرحله یا دوره را در فرآیند توسعه اقتصادی طی می کند:

۱- مرحله توحش

۲- مرحله چوپانی

۳- مرحله کشاورزی

۴- مرحله کشاورزی و صنعتی

۵- مرحله کشاورزی و صنعتی و تجاری

او مرحله کشاورزی و صنعتی و تجاری (مرحله پنجم) را بالاترین درجه تمدن اقتصادی می داند. وی معتقد است يك کشور با اتخاذ روش حمایتی می تواند از «صنایع نوزاد» پشتیبانی کرده و به مرحله «اقتصاد پیچیده» وارد شود. مصرف کنندگان باید به خاطر نسلهای آینده در راه بدست آوردن نیروی تولیدی صنعتی و مهارت بهتر فداکاری نموده و از خرید کالای ارزان قیمت خارجی صرفنظر کنند تا در آینده شاهد تولید کالاهای داخلی باشند. لسیت طرفدار تجارت آزاد است و علیرغم آن، به حمایت از توسعه با استفاده از سیاست های حمایتی اعتقاد دارد اما این سیاست را در مورد تولیدات کشاورزی موثر نمی داند.

از نگاه او گسترش صنایع بیش از همه به سود کشاورزی است زیرا افزایش درآمدها تقاضای محصولات کشاورزی را افزایش داده در نهایت موجب بهبود وضعیت کشاورزی می شود.

دولت و اقتصاد

فریدریش لیست علاوه بر نقش حمایتی دولت در اقتصاد، قائل به دخالت دولت و رهبری انقلاب صنعتی در جامعه است. از نگاه او دولت موظف به انجام اعمال زیر است:

۱- هماهنگی رشد اقتصادی در بخش کشاورزی و صنعت

۲- تعلیم و تربیت مناسب

۳- رفاه اجتماعی از طریق بالا بردن سطح بهداشت و فرهنگ

۴- گسترش سطح زندگی

۵- تأمین نظم و امنیت

۶- ایجاد شبکه مطلوب حمل و نقل

مکتب تاریخی جوان

«ویلهم روشر» تحلیل و تشریح تاریخی و چگونگی تحول اقتصادی را کار اساسی اقتصاد دان می داند. به نظر او هر ملت در مسیر تحول خود از سه مرحله می گذرد که هر مرحله، ناشی از تسلط و تفوق یکی از عوامل تولید یعنی زمین، کار و یا سرمایه است.

او قوانین اقتصادی جهان شمول و غیر قابل تغییر کلاسیکها را نمی پذیرد و معتقد است شرایط و نهادهای اجتماعی، پیوسته و مدام در حال تغییر هستند.

«گوستا و اشمولر» از نظر سیاست اقتصادی، طرفدار اصلاحات اجتماعی و مداخله دولت است. او با اعتقاد به «توزیع عادلانه در آمد» هرگز طرفدار «سیاست انقلابی» نیست بلکه روش او «سیاست اعتدالی» و «تدریجی» است.

مکتب تاریخی جدید

«ماکس وبر» و «تانی» نقش اخلاقیات پروتستان و «سومبارت» نقش اخلاقیات یهود را در توسعه سرمایه داری موثر می دانند. از نگاه «ماکس وبر» در گذشته کارگران با افزایش دستمزد، ساعات کار خود را افزایش نمی دادند یعنی از یک منحنی عرضه خمیده برخوردار بودند اما در سرمایه داری کنونی اینگونه نیست. کار در سرمایه داری طوری انجام می شود که گویی هدفی است که از «رسالت» انسانی بر می خیزد. کارفرما به خاطر حرفه‌ی خود، وظایف خود را با فداکاری و اخلاص و زیرکی طوری انجام می دهد که گویی آن نیز یک رسالت است.

«وبر» با تأثیر پذیری از دیدگاههای «کالوین» معتقد است که بشر تنها از طریق انضباط شخصی و پرهیزکاری می تواند به تقوای جهانی نایل آید. از شرایط مهم انضباط شخصی کوشش و فعالیت، صرفه جویی، میانه روی، متانت و هوشیاری است که ترکیب این خصایص با انگیزه نفع پرستی و سودجویی به تراکم سرمایه می انجامد. از نگاه وبر، اخلاق پروتستانی که همان تعالیم «کالوین» است، محرک اصلی توسعه اقتصادی سرمایه داری بوده است.

«ورنر سومبارت» اقتصاد دان مکتب تاریخی آلمان معتقد است زندگی اقتصادی سرمایه داری، قسمتی از تاریخ فرهنگی آن را تشکیل می دهد و از آنجا که تغییرات ناشی از فرهنگ کاپیتالیسم قادر است زندگی اقتصادی آن را تحت تاثیر قرار دهد، سرمایه داری به عنوان نظامی اقتصادی، یک سیستم تاریخی است که در زمان معین می کوشد با تخصیص منابع و عوامل تولید کمیاب، مهمترین خواسته های مادی خود را ارضاء کند. قوانین این سیستم همراه با تغییر در زمان و مکان باید تغییر کند تا کارایی اقتصادی منابع در جریان تولید محفوظ بماند.

بر خلاف نظر «وبر»، «سومبارت» معتقد است که «جوڈیسم»، نقش موتور محرک توسعه اقتصادی سرمایه داری را بازی کرده است. او معتقد است در سده هفدهم و هجدهم، یهودیان با انحصار صنایع تجملی، جواهرات، ابریشم و ... را به پرتغال و اسپانیا بردند، از این رو سرزمین های شمال ایتالیا با رکود اقتصادی روبرو نشد. از سوی دیگر یهودیان هزینه مسافرت «کریستف کلمب» به آمریکا را از نظر مالی تامین کردند و این سفر تاریخی، موجب انتقال اخلاق یهود به آمریکا شد. از نظر سومبارت «آمریکانیسم، همان روحیه ی جوڈیسم» است. تشکیل سرمایه نیز در مراحل پیدایش و تکامل خود از اخلاق یهود الهام گرفته است. سرمایه داری از آزادی خصوصی برخوردار است که بر اساس آن، افراد مختلف آزاد هستند فعالیت اقتصادی خود را آزادانه انتخاب کنند اما در واقع سرمایه داری در جهت اقتصاد مختلط حرکت کرده و در نتیجه توسعه تجارت، گسترش منابع تولیدی، افزایش سطح اشتغال و پیشرفت سطح تکنولوژی، دخالت دولت در امور اقتصادی مردم محسوس شده است.

مکتب نئوکلاسیک

«ویلیام استانلی جونز»، «کارل منگر» و «لئون والراس» بنیانگذاران مکتبی هستند که در تاریخ اندیشه های اقتصادی به دو صورت نامگذاری شده است:

۱- مکتب نئوکلاسیک یا مکتب کلاسیک جدید: این نام به دلیل آنکه آنها نهایتاً به نتایج لیبرال کلاسیکها رسیدند و به نوعی عقاید آنها را احیا نمودند به آنها داده شده است.

۲- مکتب نهائیون: چون در مرکز توجه آنها اصل «مطلوبیت نهایی» و کاربرد آن در علوم اقتصادی قرار دارد. اندیشه های این اقتصاددانان در تاریخ اندیشه های اقتصادی «انقلاب نهائیون» نام گذاری شده است.

عقاید این سه دانشمند انگلیسی، اتریشی و فرانسوی را بعدها «آلفرد مارشال» در انگلستان، «فردریش وان وایزر» و «یوجین وان بوم باورک» در اتریش، «جان بتین کلارک» در آمریکا و «ویلفردو پاره-تو» در ایتالیا گسترش دادند.

ویژه گی های مکتب نئوکلاسیک

۱- علم اقتصاد از دیدگاه بنیانگذاران آن بر اصل «لذت و رنج» تعبیر می شود. از نگاه ایشان، علم اقتصاد، مطالعه منطق محاسبه عقلایی است که با حداقل

۲- بنیانگذاران این مکتب تمایل دارند با استفاده از مفاهیم «حد نهائی» و «مطلوبیت نهایی» که در قالب «نظریه مطلوبیت اصلی» قرار دارد، یک نظریه کامل محاسبه بوجود آورند. «جونز»، «منگر» و «والرس»، «نظریه مطلوبیت اصلی» و «وان وایزر» اصل «مطلوبیت نهایی» و بوم باروک «سود سرمایه» را با استفاده از مطلوبیت نهایی سرمایه و «فیلیپ و یکستید» و «کلارک»، «اصل حد نهایی» را در مورد توزیع در آمد مورد استفاده قرار دادند.  
اصول مکتب نئوکلاسیک

۱- ساختن اصول مبتنی بر ریاضیات و مستقل از علوم اجتماعی و عملی

۲- توجه به تعادل عمومی و دیدگاه استاتیک

۳- تاکید بر عناصر و واحدهای نهایی یعنی آخرین واحدها (مارژینالیسم)

۴- دادن اهمیت بیشتر به خریدار تا فروشنده

مطلوبیت نهایی: ارزش ذهنی یک واحد اضافی از یک کالای معین برای یک مصرف کننده خاص است. اهمیتی که مصرف کننده برای این واحد قایل است، بستگی به کمیابی کالای مذکور نسبت به کالاهای جانشین دارد. مطلوبیت از نظر گوسن: «هرمن هاینریش گوسن» اقتصاد دان آلمان در سال ۱۸۵۴ برای نخستین بار اندیشه‌ی «مقادیر نهایی» را تحلیل نمود. از نگاه او هر قدر خریدار، مقدار بیشتری از یک کالا را در اختیار داشته باشد قیمت آن کالا برای وی کمتر می شود.

آخرین کمیت مصرف کننده «قرص نهایی» نام دارد و میزان تقاضای مصرف کننده را مشخص می کند. این دومین قانون گوسن، «روش تخصیص مطلوب در آمد پولی» است. این قانون بیانگر آن است که مصرف کننده باید مقدار درآمدي را که در اختیار دارد، بین کالاهای مورد نیاز خود به نسبت مطلوبیت نهایی این کالاها تقسیم نماید.

سومین قانون گوسن آن است که مطلوبیت هر کالا باید پس از کسر کاری که برای تولید آن متحمل شده است اندازه گیری شود. وی معتقد است کار تا زمانی انجام می شود که مطلوبیت کالا باریج کار لازم برای تولید آن برابر شود.

مطلوبیت از نظر دیویی: «ژول دیویی» فرانسوی در سال ۱۹۵۲ استدلال کرد که منفعت اجتماعی یک کالای عمومی بیش از قیمت یا عوارضی است که مردم برای استفاده از آن می پردازند و این اختلاف برابر تفاوت قیمتی است که مردم مایلند برای آن کالا پرداخت نمایند و قیمتی که واقعاً می پردازند.

درآمد نهایی: تغییر در درآمد کل نسبت به تغییر در مقدار تولید و فروش آن به میزان یک واحد است.

«کورنو» و اصل درآمد نهایی: «آگوستین کورنو» اقتصاددان فرانسوی با تفکیک رفتار بنگاههای رقابتی و انحصاری، در آمد نهایی را بر اساس انگیزه سود آوری مورد بررسی قرار داد. از نگاه او، قیمت، متغیر یا عاملی مستقل است

جونز و نظریه ارزش مبادله: از دیدگاه «جونز» ارزش مبادله کالا به مطلوبیت بستگی دارد. به نظر او، هزینه تولید، عرضه کالا را تعیین می‌کند، عرضه کالا مطلوبیت نهایی را تعیین می‌کند و مطلوبیت نهایی، ارزش مبادله یا قیمت را تعیین می‌کند.

«منگر» و نظریه ارزش: بنیانگذار «مکتب اتریش» در تاریخ اندیشه اقتصادی معتقد است که سه فرضیه مهم، پایه و اساس «نظریه مطلوبیت اصلی» را تشکیل می‌دهند:

۱- مطلوبیت با اعداد اصلی قابل اندازه‌گیری است.

۲- با مصرف واحدهای اضافی از یک کالا معین، مطلوبیت نهایی هر واحد کاهش می‌یابد تا زمانی که مطلوبیت نهایی صفر شود.

۳- توابع مطلوبیت نهایی با یکدیگر قابل جمع بوده و تابع مطلوبیت کل یک مصرف‌کننده در زمان معین بصورت  $f(A) + f(B) + \dots$  هستند.

ارزش ذهنی کالا: ارزشی است که صاحب یک کالا برای خود قابل است، از این رو یک کالا ممکن است برای یک شخص دارای ارزش بسیار باشد در صورتی که همان کالا برای شخص دوم، ارزش کمتر و برای شخص سوم، اصلاً ارزشی نداشته باشد.

اندیشه‌های «استانلی جونز»: وی معتقد است ارزش مبادله هر کالا به مطلوبیت آن بستگی دارد و کار و اثر هزینه آن بر تولید، نقش غیر مستقیمی در تعیین ارزش همراه با تغییر در مطلوبیت نهایی دارند و فایده نهایی، ارزش مبادله یا قیمت کالا را تعیین می‌کند.

از نگاه او در نظریه ارزش مبادله که در آن کار، مینا و معیار ارزش است، کار نمی‌تواند تنظیم‌کننده ارزش باشد، زیرا خود دارای ارزش نامساوی است که از نظر کیفیت و کارایی در وضعیت‌های مختلف، متفاوت است. کار اساساً متغیر است از این رو ارزش کار به وسیله قیمت کالا تعیین می‌شود نه اینکه قیمت کالا بوسیله هزینه کار تنظیم گردد.

از دیدگاه «جونز» ارزش ذهنی یا ارزش استعمال، تعیین‌کننده ارزش مبادله است و ارزش ذهنی یا ارزش استعمال، در واقع فایده نهایی با مطلوبیت اضافی از یک کالا معین است و هر قدر مصرف کالا بالا رود، فایده نهایی هر واحد اضافی کمتر می‌شود تا جایی که به صفر هم می‌رسد.

«والراس»، نئوکلاسیک مشهور با استفاده از مفاهیم و فرضیات «نظریه مطلوبیت اصلی»، نزولی بودن شیب منحنی تقاضا را توضیح داد. او برای اثبات ادعای خود پنج فرض اصلی را در نظر گرفت:

۱- در اقتصاد فقط در کالا وجود دارد و مصرف‌کننده به هر دو کالا نیاز دارد به طوری که اگر از یکی بیشتر بخرد، از دیگری کمتر خواهد خرید.

۲- دو کالا دارای قیمت هستند.

۳- مطلوبیت قابل اندازه گیری است و هر قدر مصرف کننده از يك کالا مصرف کند از مطلوبیت نهایی او کاسته می شود.

۴- درآمد پولی مصرف کننده ثابت و برابر هزینه خرید کالاهای مصرفی است.

۵- مصرف کننده در تخصیص درآمد خود عقلایی فکر می کند و هدف او به حداکثر رساندن مطلوبیت از طریق مصرف میزان شخصی از هر کالا است.

بر اساس فروض فوق هر گاه قیمت يك کالا افزایش یابد مصرف کننده در شرایط برابر از همان کالا کمتر خواهد خرید.

وقتی قیمت يك کالا افزایش یابد، مصرف کننده فکر می کند ارزش درآمد او کاهش یافته است ولی متوجه می شود درآمد پولی اش ثابت است و در واقع، ارزش واقعی درآمد پولی او کاهش یافته است. با کاهش درآمد واقعی، مصرف کننده در شرایط برابر، مقدار کمتری از کالای مورد نظر را خواهد خرید و از این رو مقدار مورد تقاضا با افزایش قیمت کاهش خواهد یافت. این جریان، «اثر درآمدی» نام دارد.

«والراس» با استفاده از فرمولهای ریاضی و فرضهای زیر نظریه تعادل عمومی را طرح نمود:

۱- کالاهای مستقیماً از طریق «تخصیص منابع» تولید می شوند.

۲- کالاهای واسطه در جریان تولید از نظر محاسبه درآمد ملی تاثیر اقتصادی ندارند.

۳- محصولات نهایی با کمک دو عامل تولید کار و سرمایه تولید می شوند.

«والراس» دو سری تابع تقاضا پیشنهاد می کند: توابع تقاضا برای هر کالا مجموعه تقاضای هر خانواده برای هر کالا است و تقاضای هر خانواده برای يك کالای معین تابعی از این عوامل است. مطلوبیت و قیمت کالا، قیمت سایر کالاهای، درآمد خانوار که به نوبه خود تابع خدمت مولد یا عوامل تولیدی است که هر خانوار در اختیار دارد و در معرفی فروش قرار می دهد و قیمت این خدمات، «معادلات تقاضای بازار» است.

«والراس» در معادلات عرضه معتقد است تمام بازارها در رقابت کامل هستند و در بلند مدت، تعدیلهای لازم، خود به خود انجام می شود، بنابراین، قیمت هر کالا برابر با هزینه هر واحد آن است. این هزینه مساوی کل مخارجی است که برای عوامل تولید جهت تولید يك واحد از کالا به کار می رود.

الگوی «والراس» در تعادل عمومی بطور کلی دارای فروض زیر است:

۱- کلیه متغیرهای اقتصادی درونزا هستند.

۲- کلیه متغیرها غیر اقتصادی برونزا هستند.

۳- متغیرهای غیر اقتصادی ثابت فرض می شوند.

در يك اقتصاد رقابتی، هماهنگی موجود بین تقاضا و عرضه کالا با سازگاری اقتصادی بازار تولید (کار، زمین، سرمایه، تکنولوژی) ترکیب شده و تعادل عمومی پایداری بوجود می آورند.

«وایزر» بعنوان عضو برجسته «مکتب اتریش» با طرح اصطلاحات «قیمت طبیعی» و «قانون صعودی بودن هزینه های نسبی» دارای اندیشه های زیر است:

۱- قیمت يك کالا نمي تواند به عنوان معيار عيني آن کالا محسوب شود.  
۲- ارزش مبادله نه تنها به ارزش مصرف بستگی دارد، بلکه تحت کنترل قدرت خرید مردم نیز هست.

۳- قیمت طبیعی در واقع، مطلوبیت نهایی کالا را نشان می دهد و اگر ارزش مبادله از قیمت طبیعی منحرف شود، دولت باید دخالت کند.

۴- هزینه تولید يك کالا برحسب فرصت های از دست رفته کالاهای دیگر ارزیابی می شود.

۵- هزینه فرصت از دست رفته اجتماعی برابر با فرصتهای مناسبی است که از چشم پوشی تولید سایر کالاها به دست آمده است.

۶- هنگامی که در تولید يك کالا هزینه فرصتی برای تولید کالای دیگر صرف شود، کارایی منابعی تولیدی که در مورد کالای اخیر بکار می رود برای تولید کالای نخست نسبتاً پایین است از این رو باید انتظار داشت که هزینه ها رو به افزایش باشند. این قانون که هزینه يك کالا بر اساس کالایی دیگر روبه افزایش می رود، «قانون صعودی بودن هزینه های نسبی» نام دارد.

۷- هزینه ای که در تحلیل «وایزر» بر حسب مطلوبیت از دست رفته تعیین می شود، به دو صورت قابل توضیح است:

الف: در مورد کالا: که هزینه های تولید يك کالا برابر با مطلوبیتی است که با انصراف از تولید مقدار معینی کالای دیگر از دست می رود.

ب: در مورد منابع تولید: هزینه يك عامل تولید برای يك کالای معلوم، مطلوبیت از دست رفته ای است که ممکن بود با استفاده از این عامل در امکانات تولیدی دیگر به دست آورد.

«بوم باورک» بعنوان سومین عضو «مکتب اتریش»، عنصر زمان و تاثیر آن بر عملکرد سیستم اقتصادی و قیمتها و درآمد را بررسی کرد. مهمترین اندیشه های او را می توان در موارد زیر خلاصه نمود:

۱- سرمایه داری دارای يك «روش غیر مستقیم تولید» است. در این روش، کالای سرمایه ای برای ساخت کالاهای مصنوعی بکار می رود

۲- بازدهی سرمایه از دو عامل ناشی می شود:

الف: روش غیر مستقیم تولید

ب: تعویق مصرف

۳- مطلوبیت دارای دو بعد است:

الف: بعد مقداری که تابع غیر مستقیم میزان مصرف از يك کالای معلوم است که در دسترس قرار دارد.

ب: بعد زمانی که مدت زمان مورد نظر برای استفاده از کالا را مشخص می سازد.

۴- کالاهای سرمایه ای عوامل تولید مستقل به حساب نمی آیند و در واقع کالاهای واسطه ای هستند.

- ۵- کالاهای حال، برای تصرف در مقایسه با کالاهای آینده، باید از جایزه مخصوصی به نام «بهره» برخوردار شوند.
- ۶- بهره عبارت از جایزه ای است که برای تصرف فوری کالا پرداخت می شود.
- ۷- سه دلیل مشخص برای وجود بهره می توان در نظر گرفت:
- الف: از آنجا که رفع احتیاجات در زمان حال نسبت به آینده دارای اهمیت روانی بیشتری است، مصرف کننده مایل است برای ارضای خواسته های مصرفی خود در زمان حال، بهره بپردازد.
- ب: مصرف کننده تمایل دارد برای کالا در زمان حال به جای استفاده آن در آینده، بهره بپردازد
- ج: کالاهای زمان حال دارای برتری فنی هستند از این رو این کالاها نسبت به آینده ارجحیت دارند.
- «ویکستید» اقتصاد دان انگلیسی نخستین کسی است که پس از ریکاردو «اصل حد نهایی» را در ارتباط با نظریه توزیع درآمد ملی مورد استفاده قرار می دهد. مهمترین دیدگاههای او عبارتند از:
- ۱- قانون بازده نزولی نه تنها نسبت به عامل کار عمل می کند بلکه نسبت به زمین و در شرایط مشخص، همان نتایج را به دست می دهد
  - ۲- قوانین بازده در دو حالت قابل بررسی هستند:
- الف: با تغییر بعضی از عوامل تولید، وضعیت بازدهی آن عوامل ملاحظه و سپس با تغییر تمامی عوامل تولید، سعی می شود وضعیت بازدهی مجدداً مشاهده گردد.
- ب: سه وضعیت بازده ثابت نسبت به مقیاس، بازده صعودی نسبت به مقیاس و بازده نزولی نسبت به مقیاس تولید مطرح می شوند.
- ۳- با فرض «بازده ثابت نسبت به مقیاس تولید» محصول کل ممکن است از طریق نظریه «بهره وری نهایی» بین عوامل تولید توزیع گردد.
- «کلارک» بزرگترین اقتصاددان نئوکلاسیک آمریکا اندیشه های اقتصادی خود را به ترتیب زیر مشخص می کند:
- ۱- او مانند ویکستید معتقد است هر گاه درآمد هر عامل تولید به اندازه بهره وری نهایی خود باشد، در شرایط وجود رقابت و در تعادل بلند مدت، نظریه بهره وری نهایی چگونگی تعیین و توزیع درآمد عوامل تولید را طوری مشخص می کند که محصول کل کاملاً و به طوری عادلانه توزیع گردد.
  - ۲- چگونگی تعیین درآمد تحت دو شرط معین انجام می گیرد:
- الف: در بازار کالا و عوامل تولید، رقابت کامل برقرار است که در این وضعیت به صاحب هر عامل تولید، بابت هر واحد از آن عامل تولیدی، قیمت یا مبلغی برابر با ارزش محصول نهایی آن پرداخت می شود.
- ب: قانون بازدهی نزولی برای عامل تولید کاملاً صادق است.
- ۳- در شرایط ایستا سود نقش مهمی ندارد و از آنجا که در نظام سرمایه داری، شرایط رقابت کامل برقرار است، در بلند مدت سود غیر عادلانه برابر صفر است.
  - ۴- اگر در کوتاه مدت در اقتصاد سودی ظاهر شود، این سود مازادی است که عاید تولید کنندگان می شود.



«آلفرد مارشال» از اقتصاد دانان معروف قرن بیستم و نخستین اقتصاد دانی بود که توانست نظریه ریکاردو را از نظر ارزش مبادله، با اصول نظر نهایی «جونز» تلفیق کند.

نظریه تلفیق مارشال، قیمت یا ارزش مبادله را به سه زمان آبی، کوتاه مدت و بلند مدت تفسیر می کند. او نخستین کسی است که تحلیل هندسی را بصورت جدی وارد اقتصاد کرد و کاربرد ریاضیات را در علم اقتصاد متداول نمود.

اقتصاد از دیدگاه مارشال عبارت است از: «مطالعه بشر در مسیر عادی زندگی». این علم در واقع آن قسمت از مطالعه انسانی است که از دیدگاه اجتماعی، رفاه مادی بشر را تامین می کند. بنابراین هدف علم اقتصاد، تامین رفاه جامعه است. او به اقتصاد ارزشی در کنار اقتصاد اثباتی و تعادل جزئی در شرایط ایستا توجه دارد. ذکر این نکته ضرورت دارد که تعادل جزئی، بخشی از اقتصاد را مطالعه نموده و بقیه بخشها را ثابت در نظر می گیرد. در حالی که تعادل عمومی، کلیه واحدهای اقتصادی و کلیه بخشها را با یکدیگر مرتبط می داند و بر متغیر بودن آنها تاکید می ورزد. نظریه تقاضای مارشال، رفتار مصرف کننده را از روش مطلوبیت بیان می کند.

بنا به دیدگاه عده ای از اقتصاد دانان، مطلوبیت نهایی یک کالا از نظر پولی، حداکثر پولی است که مصرف کننده مایل است برای یک واحد اضافی از یک کالا بپردازد اما مارشال با اندازه گیری مطلوبیت نهایی موافق نیست و اعتقاد دارد که پول نیز کمیاب است و در طول زمان کمیاب تر هم می شود. از این رو مطلوبیت نهایی آن مانند هر کالای دیگر افزایش می یابد. از دیدگاه او قانون نزولی بودن مطلوبیت نهایی در مورد همه کالاها (حتی پول) صادق است. او معتقد است کالاهای مصرفی، جانشین یا مکمل یکدیگرند.

«نظریه عرضه مارشال» طرز رفتار تولید کننده را از طریق روش هزینه بیان می کند. از آنجا که هدف اصلی هر تولید کننده به حداکثر رساندن سود و یا به حداقل رساندن زیان است، مارشال معتقد به قانون بازده نزولی در تولید است. از نگاه او افزایش موجود در هزینه بنگاه تولیدی در سطح بازده نزولی از کاهش کارایی منبع تولیدی متغیر نسبت به منبع تولید ثابت بوجود می آید. لذا «قانون بازده نزولی» قرینه «قانون صعودی بودن هزینه های نسبی» است.

در نظریه ارزش مبادله مارشال، بر خلاف کلاسیکها که هزینه تولید را معیار تعیین ارزش مبادله با قیمت می دانستند و نئوکلاسیکها که معتقد به معیار مطلوبیت بودند، وی هزینه تولید و مطلوبیت را توأمان، تعیین کننده ارزش مبادله می داند و معتقد است عرضه از یک سو و تقاضا از سوی دیگر قیمت را در بازار تعیین کرده و از محل تقاطع آنها نقطه تعادل بدست می آید. از نگاه او در پشت منحنی عرضه، هزینه نهایی و در پشت منحنی تقاضا، مطلوبیت نهایی وجود دارند. به نظر وی مطلوبیت نهایی در تعیین منحنی تقاضا و هزینه نهایی در تعیین منحنی عرضه موثرند.

مارشال، تعادل را در سه دوره زمانی مورد بررسی قرار می دهد:

۱-آني: که در آن عرضه ي کالاي مورد نظر ثابت و محدود به موجودي انبار است. از نگاه او شرايط علل تقاضا بيش از علل عرضه بر تعيين قيمت موثر است. او معتقد است هر قدر زمان کوتاه تر باشد، تاثير تقاضا در تعيين قيمت و ارزش بيشتر است و بالعکس هر قدر زمان بلندتر باشد، اهميت هزينه توليد يا عرضه در تعيين قيمت بيشتر است.

۲-کوتاه مدت: هم عرضه و هم تقاضا در تعيين قيمت موثر هستند.

۳- بلند مدت: در اين حالت، توليد کنندگان فرصت کافي براي ظرفيت لازم توليدي خود را دارند بنا بر اين، هزينه توليد مهمترين عامل تعيين کننده ارزش مبادله يا قيمت است. به عبارت ديگر در بلند مدت، عرضه نقش موثر تري نسبت به تقاضا دارد.

مارشال در نظريه تقاضاي پول، معتقد است تقاضاي پول، ضريبي از ارزش محصول ايجاد شده است. اين معادله که «معادله کمبريج» نام دارد معرف آن است که افراد، درصد معينی از درآمد پولی خود را برای انجام معاملات نگهداري مي کنند. در معادله کمبريج تاکيد بيشتر بر مقدار عرضه پول در هر لحظه از زمان است.

«وان تونن» اقتصاد دان آلماني در سال ۱۸۲۶ ميلادي «نظريه در آمد بر اساس بهره وري نهايي» را ارائه وديدگاههاي خود را طرح نمود:

۱-از ديدگاه او نحوه توليد به اين ترتيب است که از نقاط دورتر از شهر، توليد کالاهاي نسبتاً بادوام ولي با ارزش که بتواند هزينه حمل و نقل کالا به بازار را تحمل کنند انجام مي شود. او محل انواع توليد محصولات گوناگون را با فواصل مختلف نسبت به شهرها به وسيله دايره هاي متفاوت نشان مي دهد:

الف: زمين هاي دايره اول که مستقيماً شهر را احاطه کرده اند به توليد محصولات کم دوام که حمل و نقل آنها مشکل است، اختصاص دارند.

ب: دايره دوم شامل محصولات محصولاتي است که مواد ساختماني و سوختني را فراهم مي سازند.

ج: دايره هاي سوم و چهارم و پنجم براي زراعت، دامپروري و گله داري مورد استفاده قرار مي گيرند ...

۲-توليد بايد نسبت به هزينه نهايي که در اثر دور شدن از بازار بوجود مي آيد تنظيم شود. از نگاه او عامل توليد تا زماني مورد استفاده قرار مي گيرد که هزينه اضافي ناشي از بکارگيري يك واحد از آن برابر ارزش محصول اضافي آن يك واحد باشد. بدین ترتيب در آمدي که به آن عامل توليد پرداخت مي شود، نسبت به بهره وري آخرين واحد خريداري شده از آن عامل تعيين مي گردد.

نظام اقتصادي عصر «مارشال» که مبتني بر بازار رقابت کامل بود، با در نظر گرفتن قيمت بازار، تنها مي توانست مقداري توليد کند که در درجه اول با شرايط و امکانات توليدي وفق دهد و در مرحله بعد، سود خود را به حداکثر برساند اما در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، رفته رفته با ادغام مراکز توليدي کوچک، ايجاد شرکتهاي بزرگ و در نهايت بر هم خوردن قوانين عرضه و تقاضا در بازار، نيروهاي بزرگ توليد کننده و مصرف کننده عرضه و

۱- «اسرافا» اقتصاد دان ایتالیایی در سال ۱۹۲۶ معتقد بود قوانین بازده باید در شرایط رقابت ناقص بررسی شوند. او با طرح نظریه «رقابت جز با قیمت» (تولید کننده به جای رقابت از طریق قیمت و ایجاد جنگ قیمت، با وسایلی چون تبلیغات و کیفیت بهتر کالای خود را به طرز مطلوب تری به خریدار می شناساند)، راهکارهای اولیه ای برای تعیین ارزش مبادله و تعادل بازار در شرایط رقابت ناقص ارائه نمود. این نظر بعدها توسط «چمبرلین» و «پل سویزی» در آمریکا و «رابینسون» در انگلستان مورد بررسی قرار گرفت.

۲- «ویلفرد دو پاره تو» با ارائه نظریه رفتار مصرف کننده و منحنی های بی تفاوتی، «نظریه مطلوبیت ترتیبی» را بجای «مطلوبیت شمارشی» طرح و ثابت نمود قانون نزولی بودن مطلوبیت نهایی، شرط لازم برای نزولی بودن شیب منحنی تقاضا نیست و بدین ترتیب، نظریه «مطلوبیت اصلی مارشال» را رد کرد.

۳- «پل ساموئلسون»، «نظریه رجحان موکد» را به منظور اثبات نزولی بودن شیب منحنی تقاضا طرح نمود. همانطور که گفته شد با گذار از دوران مارشال و بوجود آمدن تدریجی رفتارهای انحصاری در بازار، دیدگاههای جدیدی در اقتصاد طرح شد. «چمبرلین» اقتصاد دان آمریکایی در سال ۱۹۳۳ بر این نکته تاکید کرد که در بازارهای اقتصادی ممکن است روی یک سطح در نظر گرفته شود که انحصار کامل در حد نهایی راست و بازار رقابت کامل در حد نهایی چپ آن قرار دارد. بین این دو بازار از نظر تعیین قیمت، توافقی وجود ندارد در نتیجه قیمتها به وسیله عناصر انحصاری و رقابتی تعیین می شوند. در این میان، تعاریف جدیدی چون رقابت انحصاری و رقابت ناقص سر بر آوردند که اندیشه های اقتصادی را وارد مرحله جدیدی از تاریخ نمودند.

رقابت ناقص از دیدگاه «رابینسون» وضعیتی است که در آن منحنی تقاضا برای هر بنگاه طوری ترسیم می شود که اثرات تغییرات فروش بنگاه را که از تغییرات قیمت ناشی می شود، نشان دهد.

رقابت انحصاری هم از دیدگاه «چمبرلین» بازاری است که ما بین بازار انحصاری کامل و بازار رقابت کامل وجود دارد. از دیدگاه چمبرلین، تبلیغات با اثر بر منحنی تقاضا حجم سود اقتصادی را بالا می برند.

«هاینریش وان اشتگلبرگ» اقتصاد دان آلمانی نیز در سال ۱۹۳۴ وضعیت دو فروشنده را به فرض آنکه یکی از آنها تعیین کننده قیمت و یا تعقیب کننده قیمت باشند (انحصار دو جانبه) مورد بررسی قرار داده و حالات زیر را طرح می کند:

۱- اگر یک فروشنده تعیین کننده قیمت و دیگری تعقیب کننده باشد، تعادل ثابتی بدست می آید.

۲- اگر دو فروشنده تعقیب کننده قیمت باشند، حالتی شبیه «الگوی کورنو» بوجود خواهد آمد. (کورنو معتقد است قیمت در بلند مدت در تعادل قرار خواهد گرفت و حد آن، حد فاصل قیمت در انحصار مطلق و قیمت در رقابت کامل است).

۳- اگر دو فروشنده تعیین کننده قیمت باشند، تعادل ثابتی به دست نمی آید و قیمت دائماً در حال نوسان است. در مورد سوم حالت جنگ قیمت بوجود می آید

«پل سوییزی» با طرح «الگوی تقاضای شکسته»، فروض زیر را در نظر می گیرد:

۱- صنعت دارای مدیریتی است که در تصمیمات اقتصادی خود عقلایی فکر می کند یعنی صنعت از اینکه جنگ قیمت به زیان آنهاست، آگاهی دارد.

۲- اگر یک فروشنده قیمت را کاهش دهد، دیگر فروشندگان در صنعت، کاهش قیمت را تعقیب خواهند کرد.

۳- اگر یک فروشنده قیمت را افزایش دهد، دیگر فروشندگان در صنعت، افزایش قیمت را تعقیب نخواهند کرد.

در سده بیستم، سه دلیل مهم برای محدودیتهای انگیزه سودجویی در انحصار چند جانبه ارائه شد:

۱- بنگاهها در هر شرایطی به دنبال حداکثر کردن سود تولید نهایی خود هستند، اما حداکثر سود قابل تصور، وضعیتی است که یا سود اقتصادی صفر و یا زیان های حاصل به حداقل رسیده است.

۲- از آنجا که هدف های دیگر مورد نظر هستند انحصار گر دائماً کوشش می کند قیمت را نسبت به سطح حداکثر سود تعدیل کند.

۳- سیستم انحصار چند جانبه، خود داری ضوابطی است که از ایجاد سود حداکثر برای بنگاهها جلوگیری می کند.

«بامل» اقتصاددان آمریکایی در سال ۱۹۵۹ الگویی در مورد انحصار چند جانبه ارائه نمود:

هر بنگاه در بازار انحصار چند جانبه دارای یک هدف اقتصادی مهم است و آن، به حداکثر رساندن درآمد کل است. این هدف زمانی محقق می شود که حجم فروش افزایش یابد. تقلیل در فروش بدین معنی است که بنگاه برای گسترش اعتبار بانکی خود با مشکلاتی روبرو خواهد شد و همچنین مصرف کنندگان از خرید کالایی که از شهرتش کاسته شده است خودداری می کنند. بدین ترتیب، بنگاه توزیع کننده، مشتری های خود را از دست می دهد. در مقابل، فروش زیاد به گسترش کمی و کیفی بنگاه کمک کرده و در نتیجه حجم سود را بالا می برد. اما بعد از آنکه بین درآمد نهایی و هزینه نهایی برابری حاصل شد، افزایش در حجم فروش، فقط هنگامی امکان دارد که سود تقلیل یابد. از این حالت به بعد، بنگاه تلاش می کند حجم فروش را تا اندازه ای بالا نگه دارد تا با سود حداقل مغایر نباشد.

«جان هیکس» در سال ۱۹۳۹ نظریه منحنی های بی تفاوتی و مطلوبیت ترتیبی را طرح نمود.

بر اساس نظریه «هیکس»، مصرف کننده قبل از خرید کالاهای مختلف و بدون آنکه در مورد قیمت آنها آگاهی داشته باشد، کیفیتهای متعددی از چند کالا را در ذهن خود طبقه بندی می کند:

- ۱- انواع کالاهایی که به فرد ارضای خاطر بیشتری می دهد.
- ۲- کالاهایی که ارضای خاطر کمتری بوجود می آورند.
- ۳- کالاهایی که برای فرد يك حالت بی تفاوتی ایجاد می کنند.

هنگامی که مصرف کننده از قیمت کالاها اطلاع یابد، ممکن است تلفیق اول را کنار گذاشته و تلفیق دوم را انتخاب کند.

منحنی بی تفاوتی: منحنی بی تفاوتی برای دو کالا ترکیبی از مصرف آنهاست که به مصرف کننده رضایت خاطر برابر می دهد. منحنی های بی تفاوتی دارای سه ویژگی اصلی هستند:

۱- همواره نزولی هستند.

۲- نسبت به مبدا مختصات محدب هستند.

۳- یکدیگر را قطع نمی کنند.

از نظر هیکس، مصرف کننده هنگامی که با خرید ترکیب معینی از دو کالا و در شرایطی که در آمد و سلیقه او ثابت است روبروست، مایل به تجدید در خرید خود نیست.

«پل ساموئلسون» اقتصاد دان آمریکایی در سال ۱۹۴۸، «نظریه رجحان موکد» را برای اثبات نزولی بودن شیب منحنی تقاضا طرح نمود. پیش از او «والراس» از طریق «نظریه مطلوبیت اصلی»، مارشال از نظریه مطلوبیت اصلی و ثابت بودن مطلوبیت نهایی پول و درآمد و هیکس با استفاده از نظریه ترتیبی، دلایل سه گانه خود را ارائه کرده بودند اما ساموئلسون نشان داد که با مشاهده رفتار مصرف کننده در انتخاب کالاهای مختلف از جمله استفاده از «اثر جانشینی»، می توان شیب نزولی منحنی تقاضا را نشان داد. منظور از «اثر جانشینی» آن است که مصرف کننده مقدار خرید خود را از کالایی که قیمت آن کاهش یافته است افزایش می دهد. در این حالت، اثر درآمدی و سلیقه ای مصرف کننده ثابت در نظر گرفته می شود و رفتار مصرف کننده عقلایی است. اثبات نزولی بودن شیب منحنی تقاضا به روش اثر جانشینی با توجه به فروض فوق، «نظریه رجحان موکد» نام دارد. نظام اقتصادی دوره مارشال دارای دو ویژگی مهم بود:

۱- بر اساس نظریه نئوکلاسیکها، نظام سرمایه داری در صورت عدم دخالت دولت در تعادل قرار می گیرد. این تعادل، حاصل برابری عرضه کل و تقاضای کل تولید است که در نهایت همراه با اشتغال کامل خواهد بود. (تعادل اشتغال کامل)

۲- عملکرد کلان اقتصاد نئوکلاسیک در رابط با ایجاد اشتغال کامل، يك پدیده بلند مدت است و عدم فعالیت دولت، تورم و رکود اقتصادی وجود ندارد.

شرط تعادل اشتغال کامل، معادله نظریه مقداری پول یعنی  $MV=PY$  است که در آن  $M$  عرضه پول و  $V$  سرعت گردش پول،  $P$  سطح قیمت و  $V$  سطح تولید یا مقدار درآمد است. طرف چپ این معادله، مقدار تولید در حالت

در اقتصاد پولی نئوکلاسیک، پول دارای سه ویژگی است:

۱- واحد شمارشی

۲- واحد معاملاتی

۳- واحد ارتباطی

از دیدگاه نئوکلاسیکها تورم، افزایش حجم عرضه پول در تعادل اشتغال کامل است، بازار پول از بازار کالا جدا نیست و رکود اقتصادی در شرایطی حاصل می شود که اقتصاد با کمبود تقاضای کل روبرو گردد.

دگرگونی های کلان اقتصادی پس از مارشال، از دو زاویه قابل بررسی است:

۱- دیدگاه «گوستاو نوت ویکسل» (۱۸۹۸) و «گونرمیردال» (۱۹۳۰) با این اصل که نظام سرمایه داری در شرایط متغیر در وضعیت تعادل پایدار قرار نمی گیرد.

۲- دیدگاه «ایروینگ فیشر»، «رالف جرج هاتری»، «وسلی میچل» و «جوزف شومپیتر» که شامل بررسی نظری عوامل موثر در نوسان اقتصادی سرمایه داری بود. در این میان، «ویکسل» با کنار گذاردن تحلیل ایستای نئوکلاسیک، به تحلیل پویا روی آورد و نظریه نوسانات اقتصادی کلان را از دیدگاه پس انداز کل و حجم سرمایه گذاری کل مورد بررسی قرار داد.

«ایروینگ فیشر» و «رالف جرج هاتری» تحول نظریه های پولی و عوامل غیر پولی، «فیشر» و «هاتری» عدم ثبات سیستم اعتبارات در نوسانات اقتصادی و «شومپیتر» و «وسلی میچل» عامل سود و عوامل فنی - علمی را در اندیشه های اقتصادی خود لحاظ نمودند.

«نوت ویکسل» در سال ۱۸۹۸ میلادی اعلام نمود قیمتها ممکن است از یک مجاری «غیر مستقیم» در اقتصاد با اشتغال کامل افزایش یابند. او نظریه خود را از طریق ارتباط بین نرخ بهره واقعی و نرخ بهره پولی تحلیل کرد.

از نگاه او «نرخ بهره واقعی» نرخ است که از تعادل بین پس انداز و سرمایه گذاری در بازار پس انداز و سرمایه موجود می آید. همچنین نرخ بهره پولی، نرخ بهره ای است که در بازار پول یا بخش بانکی از بر خورد بین تقاضای پول و عرضه پول بوجود می آید. به نظر «ویکسل» تورم زمانی بوجود می آید که نرخ بهره واقعی از نرخ بهره پولی بالاتر باشد، به همین ترتیب، رکود اقتصادی زمانی حاصل می شود که نرخ بهره پولی از نرخ بهره واقعی فراتر رود. او عامل تعیین کننده در آمد ملی را سرمایه گذاری می داند و پول از دیدگاه او نقش مستقیم و فعالی در پیدایش فراگرد تورم و رکود ایفا می کند.

او برای ایجاد تعادل اشتغال کامل در اقتصاد چهار شرط اصلی را ضروری می داند:

۱- تعادل در بازار پس انداز و سرمایه گذاری

۲- تعادل در بازار پول

۳- برابری نرخ بهره واقعی و نرخ بهره پولی در بازار

۴- تعادل در بازار عوامل تولید و به ویژه بازار نیروی انسانی «گونرمیردال» اقتصاد دان سوئدی معتقد است تعادل درآمد (یا تولید ملی) هنگامی به وجود می آید که مقدار سرمایه گذاری مطلوب برابر پس انداز باشد و این در شرایطی امکان پذیر است که سرمایه گذاران با تحلیل دوره سرمایه گذاری به سرمایه گذاری بپردازند. با این وصف انتظار آن خواهد بود که در دوره  $t+1$  شاهد برابری پس انداز مطلوب با سرمایه گذاری مطلوب باشیم.

«میردال» بجای نرخ بهره واقعی از یک سو «اصل نهایی» را وارد مباحث اقتصادی نمود و از سوی دیگر عامل زمان را در نظریه پول، تعادل پولی و نظریه سود وارد کرد. از نگاه او این کار دو فایده داشت:

۱- در تعادل پولی، سود سرمایه گذاری در زمان  $t$  موجب تشویق سرمایه گذاران در زمان  $t+1$  خواهد شد.

۲- اگر در آغاز یک دوره مشخص، مقدار پس انداز کمتر از کل سرمایه گذاری باشد، در طول دوره پس انداز اضافه می شود و این بخاطر سود فزاینده در طول دوره است.

از نگاه «میردال» برای آنکه سطح تعادل قیمتها ثابت بماند، بانکها باید با اتخاذ «سیاستهای اعتباری» اقدام به پیش بینی سرمایه گذاری می کنند. دیدگاه های فیشر

در دوران پیش از کلاسیکها دو نظام فکری وجود داشت:

۱- نظریه پول به عنوان محرک تولید تجارت: در این نظریه، تاثیر پول بر تولید و اشتغال مورد تاکید قرار گرفته و امکان وجود رابطه پول و قیمت نادیده گرفته می شود. این نظریه توسط افرادی چون «جان لایاکوب و اندر کنت» و «جرج پیشاب برکلی» ارائه شده است.

۲- تاکید بر رابطه میان پول و قیمت که توسط «جان بین»، «جان لاک»، «کانیلون» و «هیوم» ارائه شده است.

کلاسیکها و نئوکلاسیکها با طرح نظریه سومی به نام «نظریه مقداری پول» معتقدند پول در تعادل بلند خنثی است و در سیستم رقابت کامل، اقتصاد به سوی تعادل اشتغال کامل حرکت می کند.

در نظریه مقداری پول، سطح قیمتها را پول تعیین می کند.

مارشال با طرح «نظریه مقداری پول» در مدل تحلیل اقتصادی خود معتقد است «انگیزه معاملاتی» تنها انگیزه نگهداری پول برای مردم است. او با بهره گیری از این نظریه دیدگاه «وجه نقدی» یا «روش کمبریج» را تئوریزه کرد. بر اساس این نظریه، مردم، همواره حد معینی از درآمد خود را به صورت «قدرت خرید آماده» نگهداری می کنند.

اگر نظریه مقداری پول را به صورت  $PV=MY$  نمایش دهیم داریم:

$P$  سطح قیمت (Price)

$M$  عرضه پول در حال گردش (Money Supply)

$V$  سرعت گردش پول (تعداد دفعاتی که یک واحد پول در زمان معین مبادله می شود).

## Y سطح درآمد ملي

فیشر در سال ۱۹۱۱ میلادی با طرح مجدد نظریه‌ی مقداری پول، ضمن تعریف پول به عنوان وسیله مبادله، افزایش آن را موجب بالا رفتن سطح قیمتها دانست. او برای نخستین بار تابع قیمت را به صورت  $P=F(M.V.T)$  تعریف کرد:

P سطح قیمتها در اقتصاد

M حجم پول در گردش

V سرعت گردش معاملاتی پول

T حجم فیزیکی معاملات

او به جای در نظر گرفتن «سرعت در آمد پولی» که توسط فیشر ارائه شده بود، روش «سرعت معاملاتی» را وارد تحلیل اقتصادی نمود. مهمترین دیدگاههای اقتصادی او عبارتند از:

۱- بزرگترین دلیل تنزل قیمت و رکود در اقتصاد، افزایش بدیهی هاست: بدهی زیاد، تمایل کار آفرینان برای نقد کردن دارایی انباشته از کالا را در بازار افزایش می دهد.

۲- نوسان در سپرده های بانکی، بزرگترین عامل نوسانات اقتصادی است. راه حل او برای رفع معضل نوسانات، صدور شدن پشتوانه سپرده های بانکی است

۳- علت اساسی ایجاد ادوار تجاری کاملاً پولی است و یگانه راه درمان ادوار تجاری، ثبات قیمت ها است.

از دیدگاه او مهمترین عوامل ایجاد نوسان های تجاری عبارتند از:

۱- بدیهی های زیاد

۲- تنزل قیمتها

«رالف هانری» مشاور مالی خزانه و بانکها در دهه بیست و سی میلادی، نوسان های تجاری را در دو مرحله مورد بررسی قرا می دهد:

۱- مرحله رونق: با افزایش مخارج برای کالاها و خدمات، تقاضای این کالا و خدمات به صورت جریان های پولی بالا رفته و تجارت رونق می گیرد، تولید افزایش می یابد و در نتیجه قیمتها بالا می رود.

۲- مرحله رکود: با کاهش مخارج برای کالاها و خدمات، تقاضا کاهش یافته، تولید کاسته شده و قیمتها کاهش می یابند.

دیدگاه های رالف هانری عبارتند از:

۱- تغییراتی که در سطح مخارج جامعه ایجاد می شوند، ناشی از تغییرات بوجود آمده در حجم پول یا سرعت درآمد آن است

۲- نوسان های تجاری تحت تاثیر گسترش یا محدودیت اعتبارات بوجود می آید.

۳- در تحول نظام سرمایه داری، طبقات خاصی مانند واسطه های تجاری و معامله گرها جای تولید کنندگان را گرفته اند که عامل اصلی خرید و فروش کالاهای مختلف به شمار می آید.

۴- نرخ بهره برای تولید کنندگان، هزینه ای ناچیز و برای واسطه های تجاری يك هزینه مهم است.



۵- دلیل اصلی ادوار تجاری به خاطر عامل اعتبارات است نه به خاطر مسائلی که در جریان تولید بوجود می آید.

۶- پول وسیله مبادلات است.

۷- فقط اعتبار به طلا ارزش می بخشد و عکس آن صادق نیست.

۸- از آنجا که طلا نمی تواند قیمتها را ثابت نگه دارد، باید واحد پولی انتخاب کرد که با طلا ارتباط نداشته باشد.

۹- سیاست های بانک مرکزی و بانکهای تجاری در بازار آزاد شامل، بازار باز، نرخ تنزیل و نرخ ذخیره قانونی می توانند مقدار پول را با ارزش معاملات و نوسانات قیمتها متناسب سازند.

«وسلی میچل» اقتصاددان انگلیسی دهه های بیست تا چهل میلادی در

نظریه دورههای تجاری، دو اصل مهم را مورد توجه قرار داد:

۱- پروسه ادوار تجاری یک «جریان خود افزا» است یعنی یک مرحله ادواری است و بصورت اتوماتیک وارد مرحله ای دیگر می شود.

۲- سود عامل اصلی نوسانات اقتصادی است.

از دیدگاه میچل مهمترین عوامل موثر بر سود عبارتند از:

۱- هزینه های ثابت

۲- دستمزدها

۳- بهره

۴- هزینه مواد خام

۵- قیمتها

۶- انتظارات

۷- اعتبار

۸- توسعه

او معتقد است در مرحله رونق، قیمتها در سطح خرده فروشی با سرعت کندتری نسبت به قیمتها در سطح عمده فروشی بالا می روند اما قیمت مواد خام با سرعت بیشتری افزایش می یابد. از نگاه او در مرحله رونق، قیمت کار یا دستمزد با وقفه زمانی نسبت به افزایش قیمتها بالا می رود و این وضعیت به خاطر رفتار شخصی کارگران است.

از نگاه او نرخ سود تا حد مشخصی افزایش می یابد، اما پس از آنکه اقتصاد به طور کامل از تمام منابع بالقوه خود بهره برداری نمود این نرخ کاهش می یابد. این کاهش به سه دلیل انجام می گیرد:

۱- با تداوم مرحله رونق، هزینه های تجاری و تولید با سرعت بیشتری افزایش می یابد.

۲- با ادامه رونق سرمایه کمیاب و عرضه ذخایر آماده برای وام، دیگر تقاضای آن در میزان بهره قبلی در تعادل نیست.

۳- با افزایش هزینه ها، صاحبکاران اقتصادی قادر به افزایش متناسب قیمتها و سود خود نخواهند بود.

بطور کلی در نظریه‌ی میچل، سود، متغیر اصلی نوسانات اقتصادی است و بر همین اساس، نظریه نوسانات اقتصادی در عین سادگی، واجد پیچیدگی‌های منحصر به فرد است.

مکتب نهادی

این مکتب در سال ۱۹۰۰ میلادی توسط «تورستن ویلن» پایه‌گذاری شد. این اندیشه توسط «جان راجر کامونز» گسترش یافت و به وسیله «جان کنت گالبرایت» به تکامل رسید.

بنیان‌های فکری مکتب نهادی

۱- اقتصاد باید به عنوان یک سازمان یا مجموعه کامل و واحد تشکیلات که تمامی اجزای آن با یکدیگر ارتباط دارند، مورد بررسی قرار گیرد.

۲- نقش موسسات و نهادها را در زندگی اقتصادی باید مورد تأکید قرار داد.

۳- در تجزیه و تحلیل اقتصادی باید نظریه تکامل داروین را مورد استفاده قرار داد.

۴- مکتب نهادی با اذعان به تضاد منافع انسان و اجتماعی دانستن او معتقد است حفظ منافع متقابل و مشترک، مستلزم ایجاد تشکیلات گروهی است.

۵- این مکتب از برنامه اصلاحات اجتماعی به منظور توزیع عادلانه ثروت و درآمد حمایت می‌کند.

۶- از نظر گاه‌روش‌شناسی، مکتب نهادی روش استقرا را به قیاس ترجیح می‌دهد.

مهم‌ترین دیدگاه‌های تورستن ویلن عبارتند از:

۱- سرتاسر تمدن بشری یک نهاد اجتماعی است و رفتار انسانها نهایتاً در چارچوب نهادها گسترش می‌یابد.

۲- تکامل بنیادی اجتماعی فرایند بقای مطلوب نهادهاست.

۳- در جامعه سرمایه‌داری، میان عقاید موجود و نیازهای جاری، به علت وقفه فرهنگی موجود در فرآیند تغییر شکل اجتماعی، تضاد پدید می‌آید.

۴- توانایی انعطاف برای نظارت و تسلط بر نیروها برتری انسان نسبت به سایر موجودات است.

۵- او معتقد است تا هنگامی که نرخ سود بنگاهها بیش از نرخ بهره باشد، استقراض به افزایش سود منجر می‌شود.

۶- ویلن واضح نظریه «مصرف‌نمایشی» است.

ویلن معتقد است برای اصلاح مسائل ناشی از عملکرد اقتصادی بنگاههای بزرگ (تاسیس انحصارات) سرانجام یکی از انقلاب‌های زیر اتفاق می‌افتد:

۱- انقلاب مالکیت (جدایی کامل مالکیت از مدیریت)

۲- انقلاب فاشیستی دست راست توسط موسسات تجاری

۳- انقلاب مهندسان

دیدگاه‌های جان راجر کامونز

۱- کامونز با توجه به ترکیب علوم اجتماعی با علم اقتصاد مانند ویلن به وجود تضاد منافع میان گروهها معتقد است.

۲- او نهاد را يك «عمل جمعي» مي داند كه بر عمل فردي نظارت دارد و يا آن را بسط مي دهد.

۳- از نگاه او تضاد اقتصادي بر مبناي كميايي شكل مي گيرد.

۴- به نظر او هر معامله به وسيله قوانيني كه حق، وظيفه آزادي، مالكيت خصوصي، دولت و موسسات را معلوم مي سازد محدود شده است.

۵- او ضمن تشریح سه نوع معامله يا تصميم معتقد است اين سه نوع تصميم در هر جامعه انجام مي گيرد اگر چه در زمان ها و مكان هاي مختلف تغيير مي يابد:

الف: تصميمات مربوط به خريد و فروش (انتقال مالكيت)

ب: تصميمات مربوط به جيره بندي (انتقال مالكيت)

ج: تصميمات مربوط به مديريت (اداره مالكيت)

۶- از نگاه «كامونز» مفهوم اجتماعي ثروت بستگي به ميزان فراواني و ارزش استفاده دارد در حالي كه مفهوم فردي دارايي، بستگي به ارزش كميايي داشته به وسيله قيمتها اندازه گيري مي شود.

۷- از نگاه او دولت نيرويي براي اصلاح عدم توازن قدرت در جامعه است.

انديشه هاي جان كنت گالبرايت

۱- گالبرايت با انتقاد از انديشه هاي سنتي نظريه هاي اقتصادي كلاسيك و نئوكلاسيك، روش مطالعه اقتصادي را منوط به تكامل شرايط متغيرها مي داند و بر تغيير نظريه ها و سياستها به منظور تطبيق با شرايط و وضعيت تاكيد مي كند.

۲- او در «نظريه ي قدرت همسنگ» معتقد است تمرکز مالكيت در صنعت از يك طرف و تحول در اقتصاد نظري به خاطر تطبيق با تغييرات در نهادهاي اجتماعي و اقتصادي از طرف ديگر، ضربات شديدي بر پيكر الكوي رقابتي وارد ساخته است. مهمترين دلايل او عبارتند از:

الف: محدود شدن دامنه رقابت به علت تداخل اقتصاد و سياست

ب: نتايج اشتباه الكوي رقابتي در مورد عملکرد اقتصادي آمريكا

پ: عدم كارايي در بهره برداري از منابع و عوامل توليد

ت: ايجاد ساختار انحصاري و انحصار چند جانبه در بازار آمريكا

او با طرح انتقادات خود معتقد است نيروهاي جديدي از داخل اقتصاد براي مهار كردن قدرت شركتها بوجود آمده اند كه اين قدرت مهار كننده، «نظريه قدرت همسنگ» ناميده مي شود.

۳- او معتقد است اقتصاد در آمريكا با «تخصيص غير كارآمد منابع» مواجه است.

۴- از ديده او مساله كميايي ديگر حل شده و در بازار، علاوه بر كالاهاي ضروري كالاهاي ديگر نيز توليد مي شوند.

۵- او با طرح پديده «اثر وابستگي» آن را بدينگونه تعريف مي كند: «خواستنه ها به طور فزاينده به وسيله همان جرياني كه ارضا مي شوند، ايجاد مي گردند».

۶- او با اشاره به سرمایه گذاری کلان بخش خصوصی آمریکا جهت تولید کالاهای مصرفی، سرمایه گذاری در بخش عمومی و فرهنگی جامعه را کمتر از حد معمول دانسته معتقد است تولید انبوه را می توان به نظریه جدید احتیاجات مصرفی نسبت داد. او دو فرض اساسی را برای این موضوع طرح می کند:

الف: خواسته ها از طریق تولید کنندگان به مصرف کنندگان القاء شده و شکل می گیرند.

ب: اندیشه نادرست ناشی از تامین رفاه اجتماعی به ایجاد تولید انبوه کمک کرده است.

۷- وی با طرح وجود تعادل اجتماعی معتقد است ایجاد تعادل میان مخارج این دو بخش از طریق کاهش مخارج بخش خصوصی و افزایش مخارج بخش عمومی منجر به ثبات و تامین اقتصادی بیشتر خواهد شد.

۸- از نگاه او فقر در جامعه آمریکا را می توان با تضمین حداقل درآمد برای هر خانوار از میان برداشت.

۹- «گالبرایت» در نظریه «جامعه صنعتی جدید» ضمن تعریف «نهاد فنی» و «تکنوکراتها» به عنوان مظاهر دوره جدید و «جانشینان سرمایه داران»، موارد اختلاف نظام صنعتی جدید و اقتصاد بازار را با سه ویژگی زیر روشن می سازد:  
الف: شیوه فنی: در نظام صنعتی جدید نظام «کار دستی» جای خود را به ماشین داده و پنج نتیجه مهم به بار آورده است:

فاصله زمانی بین آغاز و پایان هر کار

- به منظور بهره برداری کارآمد از شیوه فنی، مبالغ زیادی به سرمایه گذاری تولیدی تخصیص می یابد.

- شیوه فنی مستلزم نیروی کار متخصص جهت سازماندهی و کاربرد اطلاعات است.

- تخصص مستلزم سازماندهی و ایجاد هماهنگی است.

- آغاز و پایان هر کار به دلیل کاربرد منابع سرمایه و فاصله زمانی موجود نیاز به برنامه ریزی موثر دارد.

ب: برنامه ریزی: از آنجا که در نظام صنعتی نوین، زمان لازم برای تولید کالا طولانی و میزان سرمایه مورد نیاز زیاد است، ضرورت برنامه ریزی بیش از پیش احساس می شود.

پ: نهاد فنی: از آنجا که در نظام صنعتی جدید، آگاهی های فردی نمی توانند قدرت واقعی را در دست بگیرند، گروه های متخصص به صورت کمیسیون های طبقه بندی شده، نهادهای فنی را به وجود می آورند. «گالبرایت» تا آنجا پیش می رود که «هماهنگی رفتار اجتماعی» را نیز متأثر از «نهاد فنی» وابسته به آن می داند.

۱۰- گالبرایت با ارائه پیشنهاد بزرگ تر شدن دولت آمریکا زیر را طرح می کند:

الف: دولت باید در بخش مسکن، بهداشت و حمل و نقل، نقش اساسی را بر عهده بگیرد.

ب: دولت باید از بنگاه‌های کوچک در مقابل بنگاه‌های بزرگ حمایت کند.  
پ: دولت باید برای همه مردم، درآمد سالیانه تضمین شده در نظر بگیرد.  
ت: نقش دولت در برنامه ریزی، واریسی و بازبینی بنگاه‌های بزرگ از نظر قیمت گذاری و تعیین دستمزد است.  
ث - : دولت باید مناقصه های بزرگ را ملی اعلام کند.

#### کینزینیسیم

کینزینیسیم در واقع، واکنش اقتصاد سرمایه داری در برابر وجود آمدن انحصار بود. «کینز» دانشجوی آلفرد مارشال با استدلال اینکه بیکاری دهه ۲۰ تا ۳۰ بیش از بیکاری طبیعی است، نخستین انتقادات خود را بر نظام سرمایه داری وارد کرد. او پدر دوم علم اقتصاد و منجی نظام سرمایه داری است. اندیشه های اقتصادی کینز

۱- کینز معتقد است در سده بیستم، انعطاف پذیری قیمت‌ها که یکی از فروض کلاسیکها برای تعادل اشتغال کامل است، با بوجود آمدن انحصارات از میان رفته است، بهمین خاطر تعیین قیمت نه در شرایط رقابت کامل بلکه توسط بنگاه‌های انحصاری صورت می‌گیرد و غالباً قیمت‌های انحصاری از قیمت‌های رقابتی بیشتر است.

۲- از نگاه کینز تعادل اشتغال کامل در بازار نیروی کار بوجود نمی‌آید بلکه «بیکاری غیر ارادی» جانشین آن می‌شود. این وضعیت بدان خاطر است که در بازار کار، دستمزدهای پولی انعطاف ناپذیر است:

الف: به نظر کینز کارگران دچار «توهم پولی» هستند از این رو در مقابل کاهش نرخ دستمزد واقعی که از طریق کاهش میزان دستمزد پولی و ثابت بودن قیمت‌ها بوجود می‌آید، اعتصاب می‌کنند

ب: اتحادیه های کارگری به خاطر توهم کارگران، ناگزیرند از منابع مادی کارگران حمایت نموده و نرخ دستمزد پولی کارگران را در حدی معین، ثابت نگهدارند

بهمین خاطر، عرضه نیروی کار برخلاف نظر نئوکلاسیکها و کلاسیکها تابع مستقیم دستمزد واقعی نیست بلکه تابع مستقیم دستمزد پولی است که در یک حداقل معیشتی ثابت است از این رو منحنی عرضه نیروی کار پس از رسیدن به یک حداقل معین، به صورت افقی در می‌آید.

۳- کینز معتقد است کمبود تقاضای موثر باعث فقدان عرضه کالا و خدمات در جامعه می‌شود. از این رو سطح اشتغال پایین تر از حد اشتغال کامل قرار می‌گیرد. منحنی تقاضای نیروی کار در جایی منحنی عرضه نیروی کار را قطع می‌کند که به میزانی مشخص، دارای بیکاری غیر ارادی است، بهمین خاطر همیشه اشتغال ناقص وجود دارد.

۴- از نگاه کینز، نرخ بهره، سازوکار متعادل کننده پس انداز سرمایه گذاری نیست بلکه درآمد ملی، این وظیفه را در اقتصاد انجام می‌دهد. در قرن بیستم سرمایه گذاران و پس اندازکنندگان دو گروه متمایز هستند و این به خاطر تفاوت پس انداز و سرمایه گذاری است، از این رو پس انداز، تابع مستقل نرخ بهره نیست بلکه تابع مستقیم درآمد ملی است.

۵- کینز معتقد است نرخ بهره بجای آنکه در بازار سرمایه تعیین شود، در بازار پول تعیین می شود. در بازار پول، سه انگیزه برای پول وجود دارد:

الف: تقاضای معاملاتی

ب: تقاضای احتیاطی

ج: تقاضای نقدینگی

از نگاه کینز تقاضای معاملاتی و احتیاطی تابع مستقیم درآمد ملی و تقاضای نقدینگی پول تابع معکوس نرخ بهره است. با فرض ثابت بودن عرضه پول، از محل تقاضای کل پول با عرضه کل پول، نرخ بهره تعادلی بهره در بازار بدست می آید.

۶- از دیدگاه کینز حتی اگر بازار سرمایه شامل مفروضات کلاسیک و تعیین کننده نرخ بهره تعادلی باشد، بر اساس استدلال کینز که پارادوکس پس انداز و سرمایه گذاری نامیده می شود، تعادل نرخ بهره در قسمت مثبت محور نرخ بهره بوجود نمی آید، بلکه در بخش منفی آن ظاهر می شود.

از نظر کینز کشش تابع سرمایه گذاری نسبت به نرخ بهره کمتر از یک است از این رو تابع سرمایه گذاری دارای یک شیب تند است و این بخاطر آن است که از دیدگاه کینز، آینده سرمایه گذاری نامعلوم است و عوامل دیگر جز نرخ بهره مانند امنیت اجتماعی، ثبات سیاسی و پیشرفت تکنولوژی بر سطح سرمایه گذاری موثر واقع می شود. بهمین خاطر، خطرات اقتصادی موجود از حساسیت سرمایه گذاری نسبت به نرخ بهره می کاهد. کینز معتقد است با توجه به آنکه نرخ بهره منفی غیر ممکن می نماید لذا وام دهندگان ترجیح می دهند بجای آنکه پس اندازهای خود را در برابر نرخ بهره منفی در اختیار وام گیرندگان قرار دهند، آن را نزد خود نگه دارند.

۷- کینز معتقد است در بازار پول با کاهش تدریجی نرخ بهره، مقدار مورد تقاضا برای وجوه نقد زیاد است و تابع تقاضای نقدینگی پول، کشش بیشتری پیدا می کند و در یک بهره حداقل، کشش آن برابر بی نهایت خواهد بود. با فرض ثابت بودن عرضه، بازار پول در «دام نقدینگی» می افتد و نرخ بهره انعطاف پذیری خود را از دست می دهد زیرا در نرخ بهره حداقل، قیمت اوراق قرضه حداکثر است و بورس بازان تحت هیچ شرایطی حاضر به خرید اوراق قرضه نیستند زیرا بنابه پیش بینی آنها، نرخ بهره در آینده افزایش می یابد، از این رو «رجحان نقدینگی» آنان در وضع فعلی بی نهایت است و مردم حداکثر نقدینگی پول را نزد خود دارند، بنابراین کینز معتقد است حتی اگر دستمزدها و قیمت ها انعطاف پذیر باشند، عدم انعطاف پذیری نرخ بهره منجر به وجود تعادل در اقتصاد خواهد شد.

مهمترین اثر دیدگاههای اقتصادی کینز وجود «تورم» در جامعه و فزونی تقاضا در برابر عرضه بود، بهمین خاطر اقتصاد جهانی در دهه ۷۰ میلادی وارد مرحله «تورم رکودی» شد.

او با مردود ساختن رابطه‌ی جریان پولی با سطح اشتغال، انقلابی را در نظام سرمایه بوجود آورد. وی همچنین جریان پولی را با نرخ بهره و درآمد ملی مرتبط می دانست.

یکی از بنیادهای کینزینیسیم، نظریه همبستگی بازار پول با بازار کالا و «قانون سی» در اقتصاد است.

نکته دیگر آنکه از نگاه کینز، وجود بیکاری در نظام سرمایه داری به علت کمبود تقاضای موثر در اقتصاد است و بروز بحران اقتصادی، زائیده نارسایی های درونی نظام سرمایه داری بوده است.

کینز معتقد بود اگر نظام سرمایه داری بحال خود باقی بماند و توسط سیاستهای مالی دولت کنترل نشود، «اشتغال ناقص» در اقتصاد بوجود آمده رکود و بیکاری بر جامعه حکمفرما خواهد شد. وی علت اصلی رکود در نظام سرمایه داری را بی کشش بودن تابع بازده نهایی سرمایه گذاری و دام نقدینگی در بازار پول به دلیل ثابت بودن دستمزد های پولی در بازار کار می دانست.

کینز در نهایت بر لزوم دخالت دولت در اقتصاد از طریق اعمال سیاستهای انبساطی و انقباضی مالی (مخارج دولت و مالیات) تاکید می ورزید.

#### مکتب پولی

«فریدمن» مؤسس مکتب پولی (مونتاریسم) و بزرگترین اقتصاد دان سده بیستم پس از کینز است

«پولیون» به رهبری «فریدمن» به تحقیق در مورد علل ایجاد بحران های ادواری در اقتصاد پرداختند بدون آنکه اصول «قانون سی» را زیر سوال ببرند. بر پایه این دیدگاه، بروز بحران و بیکاری، تنها به دلیل نارسایی نظام سرمایه داری نیست بلکه بعلت ایجاد موانع و قید و بندهایی است که ناشی از ابزار درونی نظام است. از نگاه پولیون، اتخاذ سیاست های پولی «فدرال رزرو» و مدیریت نابخرد دولت، عامل بروز بحران دهه ۱۹۳۰ بوده است نه نارسایی های نظام بازار و بی ثباتی اقتصاد خصوصی.

فریدمن با توجه به دفاع از اقتصاد بازار، قانون سی و سیاستهای پولی در نظام سرمایه داری، اصول مکتب پولی خود را بنیان نهاد:

۱- آزادی فعالیتهای اقتصادی

۲- سیاست آزادی کسب و کار

۳- حاکمیت بازار آزاد

۴- دفاع بی قید و شرط از انگیزش های سود و سرمایه گذاری

۵- عدم مداخله دولت در اقتصاد

اندیشه های اقتصاد فرید من

۱- فرید من یکی از طرفداران نظام بازار آزاد است، از این رو وی را یک کلاسیک معاصر می دانند.

۲- فریدمن با توسل به نظریه مقداری پول، تفسیر تازه ای از آن ارائه نمود بهمین خاطر او را یک نئوکلاسیک می خوانند.

۳- او با توجه به نوع سیاستهای لازم و مناسب جهت برقراری تعادل اشتغال کامل و تداوم آن، دارای نظریات پولی مهمی است. از این رو وی را به عنوان مؤسس مکتب پولی یا «مونتاریسم» می شناسند.

فرید من بزرگترین مدافع آزادی های فردی برای تصمیم سازی های اقتصادی است. از نگاه او اقتصاد از سیاست جدا نیست و سرمایه داری شرط لازم برای برقراری آزادی های سیاسی است. بهمین دلیل، «آزادی سیاسی» نمی تواند بدون «آزادی اقتصادی» پابرجا بماند. او در ارتباط با نقش دولت در اقتصاد معتقد است که این نقش در يك جامعه آزاد، تجهیز وسایل لازم برای تغییر شکل و ایفای نقش میانجی است. از نظر فریدمن، هنگامی که در مفهوم قوانین بین افراد جامعه اختلاف نظر پیدا می شود، دولت باید آن عده از افراد را که از قوانین اجتماعی سرباز می زنند، به پذیرش مقررات مجاب نماید. او معتقد است دولت باید آن وظایفی را برعهده بگیرد که از توان بازار خارج است و این وظایف عمدتاً اعمال قوانین گوناگون و ایفای نقش میانجیگری است. از دیدگاه فریدمن مقررات و ضوابطی چون قانون مالکیت، انعقاد قرار دادها، چاپ اسکناس و ... قوانینی هستند که نظام سرمایه داری به آنها نیاز دارد.

وظایف دولت از نگاه فریدمن

۱- انحصار فنی: انحصار فنی بدین معناست که در برخی اقدامات اقتصادی، کارایی دولت از بخش خصوصی در بازار رقابتی بیشتر است مانند سرمایه گذاری در تاسیسات برق و تلفن که مستلزم صرف هزینه های سنگین است و بخش خصوصی رغبتی به سرمایه گذاری در این حوزه ها ندارد.

۲- برنامه های رفاهی و بهداشتی: مانند مبارزه با آلودگی محیط زیست و انجام خدمات بهداشتی از قبیل واکسیناسیون و ...

۳- مراقبت از کودکان عقب مانده و نگهداری از افرادی که برای جامعه خطرناک هستند.

فرید من بعنوان يك نئوکلاسیک

دیدگاههای فریدمن در زمینه های نقش پول و سیاستهای پولی در اقتصاد، دارای اهمیت فراوان است. «فریدمن» نیز چون «فیشر» و «ویکسل» به نقش افزایش حجم پول بعنوان عامل اصلی تغییرات قیمتها و تولید واقعی در اقتصاد اشاره می کند. مهمترین دیدگاههای او بعنوان يك نئوکلاسیک عبارتند از:

۱- بنیادی ترین عامل تعیین کننده مخارج کلی و در آمد ملی، عرضه پول است.

۲- فریدمن ضمن ارائه ی تفسیری جدید از نظریه مقداری پول به عنوان «نظریه رجحان دارایی»، نظریه پولی خود را با نظریه سرمایه ادغام می کند.

۳- از دیدگاه او دولت در اجرای سیاست اشتغال، آن حیطة عملی را که منحنی فیلیپس در اختیار می گذارد ندارد و از سوی دیگر با تغییر مفاهیم منحنی فیلیپس، اقدام به ارائه نظریه «رکود تورمی» می کند.

۴- از نگاه فریدمن در صورت ثبات در نرخ افزایش عرضه پول، بیکاری نهایتاً در سطح طبیعی خود تثبیت می شود و نرخ تورم سرانجام با تفاوت بین نرخ افزایش عرضه پول و نرخ رشد محصول ایجاد شده تعیین خواهد شد.



۵- به نظر فریدمن تغییر حجم پول از يك كانال مستقیم یعنی «رابطه مبادله فیشر» تأثیری مطمئن بر درآمدهای پولی دارد.

۶- از دیدگاه فریدمن، مبلغ اسمی پول اهمیتی ندارد بلکه مهم، مبلغ واقعی یعنی «قدرت خرید پول» است. فریدمن معتقد است مردم، سماجت بسیاری نسبت به قدرت خریدی که مایل به نگهداریش هستند از خود نشان می دهند و به سختی حاضرند تغییری در آن بوجود آید.

۷- بنا به نظر فریدمن، حجم پول باید با توجه به تغییرات واقعی تغییر کند، تأثیر پول مستقیم و بلاواسطه است و افزایش حجم پول به فزونی عرضه و تقاضای واقعی منجر می گردد که نهایتاً سبب افزایش درآمد پولی خواهد شد.

۸- فریدمن در پاسخ به این سوال که «آیا افزایش حجم پولی، صرفاً قیمت‌ها را افزایش می دهد یا تولید را بالا می برد؟» پاسخ می دهد که این به سطح اشتغال و وجود ظرفیت تولیدی جامعه وابسته است. در هر حال، نتیجه افزایش عرضه پول، افزایش تقاضا و افزایش قطعی درآمد پولی است.

۹- علی‌رغم نظر قاطع کینرینها در مورد ارجحیت سیاست‌های مالی، پولیون معتقدند کارایی سیاست‌های مالی مشروط و تنها هنگامی موثر خواهد افتاد که با تغییرات مناسبی در حجم پول در گردش همراه باشد، در غیر اینصورت، سیاست‌های مالی از کارایی لازم برخوردار نخواهد بود، بنابراین سیاست‌های مالی مانند کاهش مالیات و کسر بودجه یا افزایش مالیات و مخارج دولت، فقط در شرایطی کارا است که با تغییرات مناسبی در حجم پول همراه باشد.

۱۰- فریدمن بعنوان يك اقتصاد دان نئوکلاسیک، کنترل حجم عرضه پول را تنها راه جلوگیری از پیدایش تورم و رکود اقتصادی می داند و معتقد است هرگاه عرضه پول بصورت مناسب و مداوم تعیین شد، مخارج، قیمت‌ها و اشتغال، خودبخود در سطح مناسبی قرار خواهند گرفت. بنابراین تنها سیاست لازم برای دولت آن است که حجم عرضه پول و نرخ رشد آن را کنترل کند. با افزایش محصول کل و درآمد پولی، عرضه پول نیز افزایش می یابد اما نرخ رشد عرضه پول نباید کمتر یا بیشتر از نرخ رشد عرضه محصول باشد.

مکتب انتظارات عقلایی

نظریه انتظارات عقلایی ( Rational Expectation ) نخستین بار توسط «جان

موت» اقتصاد دان آمریکایی در اوایل دهه شصت میلادی مطرح شد:

۱- بر اساس این دیدگاه، بنگاه‌ها و مصرف کنندگان هنگام شکل دهی انتظارات آتی خود منطقی عمل می کنند. به عبارت دیگر آنها از اطلاعاتی که در اختیار دارند حداکثر استفاده را می برند. به عنوان مثال، هرگاه سیاست کاهش مالیات به مدت سه سال به تصویب رسیده باشد، آنها انتظار خواهند داشت هزینه های مالیاتی خود را به مدت مذکور کاهش دهند و بر این اساس، رفتار خود را به صورت عقلایی تعدیل خواهند نمود.

۲- «توماس سارجنت» و «والاس» در سال ۱۹۷۵ نشان دادند که سیاست پولی هماهنگ برای از بین بردن بیکاری و افزایش تولید بی اثر است. آنها فرضیه انتظارات عقلایی را در رابطه با منحنی فیلیپس، انتظارات انباشته فریدمن و فیلیپس بکار بردند. بر اساس این منحنی، تورم انتظاری، بیکاری را تحت تأثیر

۲- از دیدگاه «عقلانیون انتظاری»، مردم به وسیله وقایعی که به صورت هماهنگ اتفاق می افتد و یا سیاستهایی که به طور یکنواخت اعمال می شوند، تحت تاثیر قرار نمی گیرند.

۴- از دیدگاه مکتب انتظارات عقلایی، سیاست پولی هماهنگ بر اساس آنچه در بالا گفته شد فقط منجر به تورمی می شود که مورد انتظار نبوده است، بنابراین چنین تورمی نمی تواند بر بیکاری موثر افتد، لذا اعمال سیاست افزایش حجم پول برای از میان بردن رکود اقتصادی بی اثر خواهد بود.

نیوکلاسیسیسم (New classisism)

«سارجنت» و «لوکاس» بنیانگذاران مکتب کلاسیکهای جدید هستند. این دو در دهه ۷۰ میلادی به احیای مجدد عقاید مکتب نئوکلاسیکها پرداختند:

۱- هدف نهایی کلاسیکهای جدید، تجدید ساختار اقتصاد کلان بر اساس اصول اقتصاد خرد در زمینه رجحان است.

۲- روش مکتب کلاسیک های جدید با روش شناسی انسان عقلایی رابطه نزدیکی دارد.

۳- مهمترین ویژه گی های مکتب کلاسیکهای جدید عبارتند از:

الف: واحدهای اقتصادی بهینه یابی می کنند.

ب: بازارها همیشه تسویه می شوند.

پ: انتظارات بطوری عقلایی شکل می گیرند.

ت: عرضه کل تولید به قیمتهای نسبی بستگی دارد.

۴- کلاسیکهای جدید با توجه به اصول فوق، رفتار کلان اقتصادی جامعه را در چارچوب نظریه کلاسیکها ارائه می کنند. آنها همچنین مانند پیروان مکتب پولی از یک سیاست مداوم و مناسب رشد عرضه پول، طرفداری می کنند.

۵- کلاسیکها جدید معتقدند عدم تسویه بازارها شرط لازم برای مشاهده رفتار نوسانات اقتصادی نیست.

۶- «ادوارد پرسکات» به دورانهای تجاری حقیقی اعتقاد دارد و نشان می دهد تغییرات تصادفی بزرگی در نرخ تغییرات تکنولوژی وجود دارد. بنابراین نوسانات تجاری، عکس العمل طبیعی و کارای اقتصاد به این گونه تغییرات هستند. از نگاه «پرسکات»، قیمتهای چسپنده هیچگونه نقشی در الگوی دورانهای تجاری حقیقی ایفا نمی کنند.

نئوکینزینیسم

نئوکینزینها ضمن طرفداری از سیاستهای مالی اعتقاد دارند که استفاده فعال از سیاست پولی برای مقابله با نوسانات اقتصادی مفید است. آنها معتقدند ویژگی واحدی که ابعاد مختلف اقتصاد کینزی را به یکدیگر ملحق می کند، آن است که نوسانات اقتصادی سرمایه داری به دلیل شکست عملکرد اقتصاد بازار در مقیاس وسیع اتفاق می افتد. شکست نظام بازار در

«پروفیسور مایکو» شکست نظام قیمتہا را در تسویہ بازار تایید و سہ دلیل برای آن ارائه می کند:

- قیمتہای ثابت و عدم تعادل عمومی

- قراردادہای کار و مزدہای چسپندہ

- رقابت انحصاری و مزدہای چسپندہ

الف: قیمتہای ثابت و عدم تعادل عمومی

«رابرت بارو» و «ہرشل گروسمن» در سال ۱۹۷۱ تحلیلی درباره تعادل در

اقتصاد ارائه و سہ فرض زیر را طرح نمودند:

۱- «الگوی والراس» تلویحا بہ واحدہای اقتصادی اجازہ می دہد کہ تا زمانی

تعادل قیمت در بازار ہا بہ دست نیامدہ است از انجام معاملات خوداری کنند

یعنی مزدہا و قیمتہا مساویند.

۲- تمامی کالاہا و خدمات در طول زمان مستهلک شدہ از بین می روند. بعبارت

دیگر بر عدم انباشت موجودی انبار تاکید می شود.

۳- ہنگامی کہ عرضہ کنندگان در مورد مقادیر مورد مبادلہ توافق نداشتہ

باشند، میزان مبادلہ واقعی کمترین مقدار ممکن را در بازار نشان می دہد. با

توجہ بہ این سہ فرض، «بارو» و «گروسمن» معتقدند فعل و انفعالات بازار، بہ

ہمان صورتی کہ کینز عملکرد چنین اقتصادی را در وضعیت رکود اقتصادی پیش

بینی می کرد، عمل می کنند.

ب: قراردادہای کار و مزدہای چسپندہ:

یکی از مبانی الگوی عدم تعادل در اقتصاد، دور افتادن اقتصاد از نظام

«والراسی» در رابطہ با بازار کار است. کینز خود بر کندی تعادل دستمزدہا بہ

دلیل توہم پولی کارگران و حمایت اتحادیہ ہای کارگری از منافع اقتصادی

کارگران تاکید داشت. نوکینزینہا این ویژگی از اقتصاد کینزی را بہ صورت

برجستہ تری نمایش می دہند.

ج: رقابت انحصاری و مزدہای چسپندہ:

نارضایتی الگوہایی کہ بر چسپندہ بودن دستمزدہای اسمی تاکید دارند،

در دہہ ۸۰ میلادی توجہ اقتصاد دانان کینزی را از بازار کالا بہ بازار کار

کشاند. این گروہ معتقدند تغییر قیمتہا برای بنگاہہایی کہ در وضعیت روابط

انحصاری بہ سر می برند، متضمن ہزینہ فرصت بہاست یعنی زمان لازم

است تا مشتریان از تغییرات قیمت، اطلاعاتی بدست آورند. تغییر قیمتہا

معمولاً مشکلاتی برای مشتریان ایجاد می کند. از این رو ہرگونہ تغییر در

قیمتہا، مستلزم برنامه ریزی کامل در مورد آنہا است.

فیلیپس، لیپسی ہیکس سولو، فریدمن

و نظریہ تورم و اشتغال در جامعہ

۱- «فیلیپس» معتقد است اگر تقاضا برای استخدام کارگر در جامعہ افزایش

یابد، منجر بہ کاهش نرخ بیکاری در جامعہ شدہ در نتیجہ نرخ دستمزد اسمی

۲- «هیکس» و «سولو» معتقدند رابطه کلی تري بين نرخ بيکاري و تورم وجود دارد. به نظر آنها کاهش نرخ بيکاري همراه با افزایش قيمتها در بازار محصولات وجود دارد. دليل آن نه تنها افزایش دستمزد هاست بلکه به دليل افزایش قيمت مواد اوليه و مواد خام و سود جويي کارفرمایان است که اين عوامل در نهايت منجر به افزایش هزینه توليد محصولات مي شوند.

۳- فریدمن معتقد است اشتباه فیلیپس ولیپسی در آن است که اولاً به جاي در نظر گرفتن نرخ دستمزد، نرخ دستمزد پولي را مورد استفاده قرار داده اند. ثانياً اين منحنی را نباید مبناي تصميم گيري قرار داد چرا که مساله مهم، تشخيص میزان نرخ بيکاري طبيعي در هر کشور و هر دوره است. از نگاه فریدمن، نرخ بيکاري همان نرخ بيکاري طبيعي و تورم محدود نیز ناشی از انتظارات تورمي است. به نظر او منحنی فیلیپس را در کوتاه مدت مي توان به عنوان معیاري مناسب در بررسی رابطه تورم و بيکاري در نظر گرفت اما در بلند مدت منحنی فیلیپس يك خط عمودي در حد نرخ بيکاري طبيعي بوده و حرکت روي آن مبین هیچگونه رابطه اي بين نرخ تورم بيکاري نخواهد بود.

#### مارکسیسم

«مارکس» (۱۸۹۵-۱۸۲۵) به همراه دوست و همکار خود «فریدریش انگلس» (۱۸۹۵-۱۸۲۰) با ارائه تصویری متفاوت از تاریخ با این اعتقاد که تحول ابزار توليد و مالکیت آنها و مبارزه هاي طبقاتي شیوه هاي توليد را بوجود آورده است و جبر تاریخي در آینده، نظام کمونیسم را مستقر خواهد ساخت، «جبرگرایی تاریخي» خود را به شیوه زیر معرفی ساخته اند:

- کمون اولیه
- نظام برده داري
- نظام فئودالي
- اقتصاد سرمایه داري
- اقتصاد سوسیالیستی

به طور کلی دیدگاههاي مارکس را در شش وجه مي توان خلاصه نمود:

- ۱- تفسیر مادي تاریخ: عامل تعیین کننده تاریخ، ماهیت مادي و اقتصادي دارد.
- ۲- تفسیر جامعه شناختي، تاریخي و اقتصادي: در طول تاریخ، مبارزه وقفه ناپذیر طبقات اجتماعي جریان دارد و به مجرد اینکه يك مبارزه حل شد، مبارزه اي دیگری ظاهر مي گردد.

۳- نظریه ارزش کار: ارزش هر کالا را مقدار کار اجتماعاً لازم برای تولید آن تعیین می‌کند.

۴- نظریه ارزش اضافی: بر اساس این نظریه، تمامی ارزشی را که نیروی کار ایجاد می‌کند و به وی تعلق نمی‌گیرد و تنها بخشی از آن که برای گذراندن زندگی و باز تولید نیروی کار لازم است، به شخص داده می‌شود. باقیمانده ارزش کار که به سرمایه تعلق می‌گیرد، ارزش اضافی است.

۵- تمایل به افزایش ارزش اضافی منجر به افزایش فقر، کاهش سطح زندگی کارگر و ایجاد ارتش بزرگ ذخیره صنعتی می‌گردد.

۶- قانون تراکم سرمایه: سرمایه داران بزرگ، سرمایه داران کوچک را می‌بلعند، وسایل تولید متمرکز می‌گردد و ایجاد بحران‌های سیکلیک و دوره‌های تجاری، سرانجام سرمایه داری را وارد فاز ناهمسانی و در نهایت سقوط می‌کند.

### سوسیالیسم

علیرغم پیشرفت‌های مادی اروپا در سده‌های هفدهم و هجدهم، تعدادی از اندیشمندان به انتقاد از برداشت ماتریالیستی از انسان و جامعه پرداختند و گسترش بی‌رویه‌ی از خود بیگانگی و روحیه سودجویی حاکم بر اقتصاد را محکوم نمودند.

کسانی چون «منتسیکو»، «روبسپیر»، «روسو»، «ویلیام گادوین»، «فیخته» و در قرن نوزدهم افرادی چون «فوریه» و «آون» (اصلاح‌گرایان سوسیالیست) و «سن سیمون» سوسیال تکنوکرات را از این دسته می‌توان نام برد.

پیش از پرداختن به «سوسیالیسم مارکسی»، ابتدا به بررسی سوسیالیسم تعاونی، سوسیالیسم فن‌سالار، سوسیالیسم ریکاردویی سیستموندی، سوسیالیسم انقلابی، سوسیالیسم اصلاحی و سوسیالیسم آنارشیزم می‌پردازیم.

### سوسیالیسم تعاونی

«شارل فوریه» با اعتقاد به تحول اجتماعی طبیعی و باور به اینکه پس از انقلاب فرانسه، اختلالی در نظم طبیعی ایجاد گردیده است، معتقد به ایجاد حالت اجتماعی جدیدی بود که خود آن را «هماهنگی» می‌نامید. به نظر او حالت هماهنگی با عمومیت یافتن «فالانستر» به مثابه پایه زندگی اجتماعی ممکن خواهد بود. از نگاه او نهاد فالانستر عبارت از همیاری و تعاون در کار و زندگی گروهی از زنان و مردان است که یک «فالانتر» را تشکیل می‌دهند و در آن، عمدتاً فعالیت کشاورزی و باغداری انجام می‌گیرد.

«رابرت آون» نماینده اصلی تفکر سوسیالیستی در انگلستان با اظهار علاقه به شخصیت فرد در مقابل تحول تمدن‌ها، اصلاح اخلاقی و تحول اقتصادی را به هم پیوست. نتیجه این موضوع، در نظر گرفتن سیاست فعال اصلاح شرایط زندگی انسانی بر پایه علم اخلاق بود.

در سوسیالیسم تعاونی ملت متشکل از تعدادی تعاونی فالانستر خودگردان است

سوسیالیسم فن سالانه سن سیمون  
از نگاه «سن سیمون» (۱۸۲۵-۱۷۶۰) تاریخ باید عمل ایجابی یعنی نوعی  
«فیزیک اجتماعی» باشد که امکان آینده نگری را فراهم کند. «سن سیمون»  
نظام خود را «صنعت گرایی» می نامد. در این نظام، همه انسان ها کار می  
کنند و موظفند نیروهای شخصی خود را به صورت پیوسته در جهت فایده  
اجتماعی هدایت کنند. همچنین است نظریه سازماندهی سیاسی.  
وضعیت، خود باید سازماندهی شود نه آنکه دخالت‌های قدرت، سازماندهی  
آن را بر هم زند.

سوسیالیسم ریکاردویی سیموندی  
از نگاه «سیموندی» (۱۸۴۳-۱۷۷۳) سلطه ی طبقه سرمایه دار بر طبقه  
کارگر، صورت جدیدی از مرکانتلیسم را بوجود آورده که باید از آن رهایی  
یافت. از دیدگاه او:

- ۱- دستمزد های معیشتی امری مقدر نیست.
- ۲- بین دستمزد کارگر و ارزشی که کارگر تولید می کند، شکاف وجود دارد.
- ۳- تنها کارفرمایان از ارزش اضافی بهره می برند.
- ۴- رقابت بین کارفرمایان، تعداد آنها را کاهش می دهد.
- ۵- کارفرما در پی مفید بودن یا مقید بودن تولید برای جامعه نیست، بلکه هدف  
او «سود افزونتر» است.

سوسیالیسم انقلابی  
مهمترین دیدگاه‌های اقتصادی سوسیالیست‌های انقلابی که «آگوست  
بلانکی» (۱۸۸۵-۱۸۰۵) در راس آنها قرار دارد، به شرح زیر است:

- ۱- مصادره دارایی های بزرگ
  - ۲- کنترل کارخانه ها
  - ۳- آموزش آزاد
  - ۴- مالیات تصاعدی بر درآمد.
- سوسیالیسم اصلاح گرا  
«لویی بلان» بعنوان يك سوسیالیسم اصلاح گرا معتقد بود که اصلاحات  
اجتماعی را تنها می توان با ابزار دموکراتیک حکومت مستقر نمود.  
سوسیالیسم آنارشیسم

سوسیالیسم مورد نظر کسانی چون «پیرژوزف پرودون» (۱۸۶۵-۱۸۰۹) و  
میخائیل باکونین» (۱۸۶۵-۱۸۱۴) که طرفدار شکستن ماشین دولتی و هر  
گونه نظامی بودند که از نگاه آنها استثماري بود.

اقتصاد مارکسیستی  
«کارل مارکس» از تحلیل های نظری خود يك پیش بینی تاریخی، یعنی،  
سرمایه داری محکوم به نابودی است، به دست می دهد.  
از دیدگاه «مارکس» در هر روش تولید، نیروهای متضادی وجود دارند که  
برخی زوال آن سیستم را تامین می کنند. تضادهای روش تولید سرمایه  
داری، گذار از يك روش تولید به روش تولید جدید تولید را سبب می شوند. از

## الگوي نظري اقتصاد سوسياليستي

اگر چه توافق چنداني درباره الگوي نظام اقتصادي سوسياليستي وجود ندارد، اما عمده ترين ويژگي هاي اين نظام را مي توان در پنج بخش خلاصه نمود:

۱- تمام ابزار توليد در اختيار قدرت مركزي است.

۲- قدرت مركزي، اندازه، نوع و ديگر ابعاد محصول را از نظر فزيكي معين مي كند و دستورات خود را از طريق نظارت اداري به صورتي كامل و جامع اعمال مي كند.

۳- مصرف کالاها و خدمات از طريق سهميه بندي فزيكي توسط قدرت مركزي معين مي گردد.

۴- ميزان اشتغال، نوع اشتغال نيروي كار و ميزان دستمزد جنسي را قدرت مركزي از پيش تعيين مي كند. قدرت مركزي حتي نسبت كار به استراحت را نيز معين مي كند.

۵- در نظام سوسياليستي به پول نيازي نيست و تنها بعنوان واحد محاسبه از آن استفاده مي شود. اين امكان نيز زماني رخ مي دهد كه قدرت مركزي، مصمم به محاسبه كارايي تخصيصي نظام باشد.

نظام اقتصاد سوسياليستي در ساده ترين نگاه، «مالكييت جمعي بر وسايل توليد و مسؤوليت مركزي است».

در اين نظام پاسخ به سوال چه كالا؟ چگونه؟ براي چه كسي؟ بر خلاف نظام اقتصاد سرمايه داري كه در پاسخ اين سوال به «مكانيسم قيمت» اشاره مي كند تنها يك پاسخ است: قدرت مركزي

نهایت آنکه نظام اقتصاد سوسياليستي، «سيستم مالكييت جمعي بر عوامل توليد با نظارت مستقيم قدرت مركزي دولت است».

### نئوماركسيسم

در طول قرن بيستم، انواع گوناگوني از ماركسيسم به وجود آمد كه در عين استناد به دیدگاههاي ماركس، محصول تركيب اندیشه هاي ماركس و ساير اندیشه هاي اقتصادي و سياسي بود. بدین معنا دیدگاههاي اقتصادي -

سياسي بسياري تحت عنوان ماركسيسم در سده ي بيستم رواج يافت. نئوماركسيسم در ساده ترين تعبير، برداشت هاي فكري گوناگون و تركيب آن با ساير نظرگاههاي فكري است كه در قالبهايي چون ماركسيسم ارتدكس،

رويزونيسم، ماركسيسم انقلابي، ماركسيسم روسي، ماركسيسم فلسفي، ماركسيسم هگل گرا، ماركسيسم انتقادي، ماركسيسم

مارکسیسم ارتدکس

«کارل کائوتسکی» (۱۹۳۸-۱۸۵۴) تکامل اجتماعی و تاریخی را از دیدگاه «داروینیسم» می‌نگریست و برداشت او از تفکر مارکس، دیدگاهی اثباتی بود. وی با نگاهی پوزیتیویستی، اکونومیسم و دترمینیسم را جزء اساسی نظریه مارکس می‌دانست. مهمترین دیدگاههای اقتصادی او را می‌توان در موارد زیر خلاصه نمود:

۱- از نگاه او اگر چه نقش اراده و عمل را نباید در انسان نادیده گرفت اما شرایط عینی اقتصاد است که به اراده و عمل جهت می‌دهد. تمامی اعمال انسان‌ها در جوامع گوناگون متأثر از ساختار جوامع مختلف است.

۲- کائوتسکی ابتدا اجتماعی شدن مالکیت و وسایل تولید را شرط تحقق سوسیالیسم می‌دانست اما بعدها از میان رفتن انواع استثمار و ستم را به عنوان عامل تحقق سوسیالیسم مطرح نمود.

۳- از دیدگاه او اجتماعی کردن مالکیت و وسایل تولید تنها به وسیله طبقه کارگر امکان پذیر است و طبقه کارگر بدون قبضه ی قدرت نمی‌تواند موجب انتقال مالکیت تولید به کل جامعه شود.

۴- به نظر کائوتسکی جامعه سرمایه داری از طریق تضادهای درونی خود، شرایط روانی لازم برای تحقق جامعه سوسیالیستی در درون طبقه کارگر را خود بخود به وجود می‌آورد. آگاهی، آمادگی و توانایی طبقه کارگر تنها بستگی به مرحله تکامل نیروهای تولید دارد، بنابراین پرولتاریا باید از دست زدن به اعمال شتابزده و نابهنگام که امکان دارد دستاوردهای آن را با خطر مواجه سازد، اجتناب نماید، چرا که مبارزه پرولتاریا علیه سرمایه داری، مبارزه ای دراز مدت و تدریجی است و به صورت آنی ظهور نخواهد کرد.

۵- کائوتسکی انقلاب را تنها تحول وجه تولید می‌داند و از نظر او اهداف اصلی انقلاب سوسیالیستی، آزادی سیاسی، برابری اقتصادی و عدالت اجتماعی است. به نظر کائوتسکی، تنها تصرف قدرت بوسیله اکثریت یعنی پرولتاریا را نمی‌توان از خواسته‌های انقلابی آن متمایز نمود. با این همه از دیدگاه «اکونومیستی کائوتسکی» تنها پیدایش شرایط مادی و اقتصادی مناسب می‌تواند بستره ی انقلاب را فراهم سازد.

۶- بنا به دیدگاه کائوتسکی مبارزه طبقاتی به هر حال ادامه خواهد یافت اما شیوه وقوع آن در هر دوره بستگی به «سطح پیشرفت فرهنگی جامعه» دارد. به نظر او انقلاب سوسیالیستی ضرورتاً در جوامعی اتفاق خواهد افتاد که سرمایه داری به اوج تکامل خود رسیده باشد. از دیدگاه او اراده برای بوجود آوردن سوسیالیسم، تنها در نتیجه پیدایش صنایع بزرگ ایجاد می‌شود.

۷- از نگاه وی دولت دمکراتیک فاقد خصلت طبقاتی است و استثمار، هیچگاه جزئی از ماهیت دولت به شمار نمی‌رود.



۸- یکی از بنیان‌های اندیشه کائوتسکی، اعتقاد به جدایی ناپذیر بودن سوسیالیسم از دموکراسی است. به نظر کائوتسکی، سوسیالیسم به معنای رفاه و آزادی برای طبقه کارگر و دموکراسی، کوتاه‌ترین، مطمئن‌ترین و کم‌هزینه‌ترین راه وصول به آن است و اگر ملی کردن هم چنین هدفی داشته باشد، باید از آن حمایت نمود. سوسیالیسم بدون دموکراسی غیر قابل تصور بوده و مقصود از سوسیالیسم، نه تنها سازمان اجتماعی تولید، بلکه سازماندهی دموکراتیک جامعه نیز هست.

۹- از دیدگاه کائوتسکی، آرمان سوسیالیسم، در اصل، برخاسته از وضعیت روشنفکرانه طبقه متوسطی است که با مشاهده پیامدهای ناگوار انقلاب صنعتی، در پی ایجاد مبانی جامعه اخلاقی و فارغ از بلیه استثمار بوده است و پرولتاریا در واقع چیزی جز «حامل اخلاقی» این آرمان نیست.

۱۰- کائوتسکی میان چهار معنای لفظ عمومی طبقه کارگر تمایز قایل می‌شود:

الف: پرولتاریای مزدبگیر صنعتی که واجد مهارت‌های کاری است و به نقش و مسوولیت‌های تاریخی خود وقوف دارد.

ب: لومین پرولتاریا که گرچه قابل ترحم است اما بلحاظ اخلاقی چنان سست و ناتوان شده که غالباً آلت دست گروه‌های مرتجع می‌شود.

پ: توده‌های عظیمی که مارکس به عنوان صورت رشد نیافته پرولتاریا از آن‌ها یاد می‌کرد، اما چنین توده‌هایی از نظر آگاهی و بلوغ سیاسی در سطح لومین پرولتاریا قرار دارند، گدای کارند و کارفرمایان را روزی رسان خود می‌دانند.

ت: اشرافیت کارگری یعنی پرولتاریای ماهری که تنها به بهره‌برداری از مهارت‌های شخصی به نفع خود علاقمند و به سرمایه‌داران احترام می‌گذارد. کائوتسکی نیز چون مارکس از گروه اخیر به عنوان «پرولتاریای آمبورژوا» یاد می‌کند.

۱۱- از نگاه کائوتسکی فرایندهای عینی و اقتصادی اجتناب ناپذیر در تاریخ، خود بخود ضامن پیشرفت آرمان‌های اخلاقی نیز هست. به تعبیر دیگر، مطلوبیت و اجتناب ناپذیری سوسیالیسم، یکسان تلقی می‌گردد.

۱۲- او متأثر از رواج اندیشه‌های داروینیستی در عصر خود، ضرورت تکامل طبیعی جامعه سرمایه‌داری را توجیه و گرایش پوزیتیویستی و علمی نیمه دوم سده نوزدهم را به مارکسیسم پیوند می‌زد.

۱۳- وی در نظریه سوسیالیسم و استعمار از «استعمار عمرانگر» درمقابل «استعمار ویرانگر» دفاع می‌کرد. کائوتسکی به تدریج مواضع میانه‌ای اتخاذ کرد و به لحاظ نظری، به مارکسیسم علمی عامیانه یا «دگماتیک» روی آورد. وی از پیشروان فکری سوسیال دموکراسی کارگری نیز به شمار می‌آید.

«گئورگی پلخانف» (۱۸۵۶-۱۹۱۸) دیگر مارکسیسم ارتدکس با آرایه‌ی تفسیری اکونومیستی و دترمنیستی، شیوه تولید و نیروهای اجتماعی را تعیین‌کننده می‌دانست. مهم‌ترین دیدگاه‌های اقتصادی او عبارتند از:

۱- علت نهایی روابط اجتماعی، وضع نیروهای تولید است. این وضعیت تنها به این معنا وابسته به ویژگی های افراد است. چنین افرادی ممکن است دارای استعداد بیشتر یا کمتری برای بوجود آوردن پیشرفت های فنی، کشف و اختراع باشند، اما چنین ویژه گی های فردی نمی توانند روابط اقتصادی مستقر را که هماهنگ با وضعیت موجود نیروهای تولید است از میان بر دارند. ویژه گی های شخصی افراد ممکن است آنها را مستعد ارضای نیازهای اجتماعی برخاسته از روابط اقتصادی مستقر سازد.

۲- از نگاه پلخاف، می توان ارتباط و وابستگی کلی تاریخ هنر به تاریخ تحول اقتصادی را نشان داد به این معنا که پیدایش تنوع و افول اشکال گوناگون هنری به وسیله شیوه تولید قابل توضیح است. از دیدگاه او تصور «امرزیبا» برخاسته از تصور «امرگرانبها» است و امر گرانبها جزء اساسی زندگی است.

۳- پیدایش اقتصاد سرمایه داری کاملاً توسعه یافته شرط وقوع انقلاب سوسیالیستی و استقرار سوسیالیسم است و سوسیالیسم نمی تواند در یک اقتصاد توسعه نیافته استقرار یابد.

۴- دمکراسی مفهوم اساسی و مرکزی مارکسیسم بوده و مارکسیسم غیر دموکراتیک معنا ندارد.

۵- در تفسیر تکامل گرایانه اندیشه های مارکس، وی دترمینیسم اقتصادی یا اکونومیستی را به عنوان مجموعه ای از قوانین طبیعی و تغییر ناپذیر مفهوم و مبنای مارکسیسم می شناساند.

در نهایت، مارکسیست های ارتدکس، مارکسیسم را دمکراتیک می دانند بدین معنا که قوانین ماتریالیستی تاریخ به هر حال، به سود پیشرفت دمکراسی و به معنای کاهش نقش دولت و بوروکراسی دولتی عمل خواهد کرد.

مارکسیسم تجدید نظرطلب (رویزیونیسم)

تجدید نظر طلبان با کنار گذاشتن هر گونه جزم اندیشی در سوسیالیسم، قابل تلفیق بودن این نحله را با نظریه ها، عقاید و اندیشه های گوناگون اعلام نمودند. ایشان بر خلاف شاخه های مختلف مارکسیسم، به وجود رابطه ضروری میان مارکسیسم و سوسیالیسم اعتقادی نداشتند. از نظر ایدئولوژیک، تجدید نظر طلبی به معنی «تکامل تدریجی جامعه در جهت تحقق سوسیال دمکراسی در نظریه و عمل» بود.

رویزیونیستها اندیشه سرنگونی اجتناب ناپذیر نظام سرمایه داری را واهی خواندند و پیش بینی مارکس در خصوص ضرورت دو قطبی شدن فزاینده جامعه سرمایه داری و پیدایش دو طبقه متخاصم و فقر فزاینده ی طبقه ی پرولتاریا در سرمایه داری پیشرفته را رد نمودند. از دیدگاه تجدید نظر طلبان، مبارزه طبقاتی به معنای مکانیسم تحول تاریخی و گذار به سوسیالیسم به نحو فزاینده ای، ضرورت و معنای خود را از دست می دهد و به همین دلیل، انقلاب خشونت بار، جای خود را به تحول و تکامل تدریجی جامعه سرمایه داری می سپارد.

تجدید نظر طلبان با توجه بیشتر به مسایل علمی و مشکلات اصلاح اجتماعی، مسایل نظری و انتزاعی را کنار گذاشته در خصوص مسایل ارضی و دهقانی، اتحادیه های کارگری و اقتصاد و تجارت جهانی، راه حل هایی پیشنهاد کردند.

«ادوارد برنشتاین» با کنار گذاشتن تدریجی مارکسیسم ارتدکس به نقد اصول و مبانی اساسی مارکسیسم پرداخت و نقطه عزیمت نقد خود را انتقاد از «نظریه فروپاشی نظام سرمایه داری» قرار داد که بر طبق آن و بر اساس نظر «ارتدکس» ها سرمایه داری مالا به موجب تضادهای درونی خود از هم خواهد پاشید. مهمترین دیدگاههای اقتصادی او عبارتند از:

۱- بر اساس نظریه ی مارکسیستی، روند انباشت سرمایه در جامعه سرمایه داری پیشرفته بحران زا بوده و موجب فروپاشی نظام سرمایه داری خواهد شد. از دیدگاه برنشتاین، پیشرفت سرمایه داری تکامل یافته تر و جا افتاده تر شده و از گرایش های بحرانی آن کاسته می شود. به نظر برنشتاین، عدم وقوع بحران اقتصادی و رفاه اقتصادی فزاینده در اروپا موید چنین نظری بوده است.

از دیدگاه برنشتاین اگر چه گرایش نزولی نرخ بهره در سرمایه داری متاخر و به کارگیری غیر معقول وسایل تولید در آن قابل تردید نیست، اما نمی توان حقیقت وقوع بحران را از آن نتیجه گرفت. از نظر او مارکس، اراده دولتی را در زمینه پیشگیری از وقوع بحران در نظر نگرفته بود.

۲- فرایند انباشت سرمایه و تمرکز آن بر خلاف انتظار مارکس، فرایندی خرد کننده نیست و سرمایه متوسط و کوچک هم می تواند در رقابت با سرمایه بزرگ مقاومت کند و حتی با توجه به ماهیت پیچیده تقسیم کار در نظام سرمایه داری، جایگاه خاص خود را حفظ نماید. طبع سرمایه داری معاصر، ضرورتاً تمرکز فزاینده سرمایه در بخش کوچکی از جامعه را ایجاد نمی کند، بنابراین استدلال مارکسیسم ارتدکس در زمینه دو قطبی شدن جامعه به عنوان منشاء تحول و انقلاب از دیدگاه تجربی و تاریخی قابل تایید نیست و در واقع سیکلهای بحرانی در نظام سرمایه داری رو به کاهش می رود.

۳- پیچیدگی نظام تقسیم کار اجتماعی در سرمایه داری پیشرفته و افزایش وظایف و نقش ها، پیچیدگی بیشتری در ساخت گروههای اجتماعی ایجاد می کند، از این رو بر خلاف استدلال مارکسیستی، ساخت روابط طبقاتی در سرمایه داری پیشرفته به سوی دوگانگی یا سادگی گرایش ندارد. از نگاه او طبعاً طبقات متوسط روبه رشد، جزئی از پرولتاریا به شمار نمی آیند و از سوی دیگر بخشی از طبقه پرولتاریا یا به اصطلاح اشرافیت کارگری به آنها پیوسته است.

۴- در زمینه اقتصاد سیاسی مارکسیستی، وی حتی در پی نفی مهمترین اندیشه نظریه اقتصادی مارکس یعنی نظریه نشات گرفتن ارزش از کار برآمد. بر اساس این نظریه، ارزش کالا معادل ارزش کار انجام شده و یا کار زنده و کار مرده برای تولید آن است، اما به نظر برنشتاین، ارزش مبادله ی محصول کار کارگر تنها بوسیله واحدهای نیروی کار که برای تولید آن مصرف شده تعیین

الف: میزان تقاضا

ب: سودمندی کالا

پ: میزان پیچیدگی مهارت در کار کارگران

ت: تکنولوژی

با این حال وی اذعان داشت که طبقه غیر فعال و غیر مولد، سهم بیشتری از تولید اجتماعی از طریق تصاحب ارزش اضافی به دست می آورد. به هر حال، از نظر او ارزش مبتنی بر کار، مفهومی صرفاً انتزاعی بوده و ارزش مازاد و نظریه مربوط به آن، قابل استنتاج از نظریه نشات گرفتن ارزش از کار نیست، بلکه اساسی واقعی و تجربی دارد. مخلص کلام آن که ارزش اضافی به وسیله چنین نظری قابل تبیین نیست.

۵- «برنشتاین» بر استقلال نسبی رو بنای فکری و اخلاقی و ایدئولوژیک نسبت به زیر بنای مادی تأکید می کرد و بر آن بود که در جامعه سرمایه داری معاصر، نقش و حیطة عوامل روبنایی روبه افزایش و گسترش است. او از نقش اراده آزاد انسان در تکوین تاریخ دفاع می کرد و اندیشه فرجام گرایانه سوسیالیسم را بعنوان غایتی که ناگهان از طریق انقلاب خشونت بار تحقق می پذیرد، مرود می دانست. از نگاه او سوسیالیسم، تنها یک فرآیند است نه یک غایت.

۶- از نگاه برنشتاین، ضرورت مبارزه طبقاتی، انقلاب سیاسی و پیدایش دیکتاتوری پرولتاریا قابل تردید بوده مبارزات طبقاتی در جامعه سرمایه داری به دلیل پیچیدگی های فزاینده ساختاری آن روبه کاهش است و اگر چه امکان تداوم آن در سطح عرضی و افقی ممکن است، اما به عنوان کشمکش عمودی و تاریخ ساز یا جهت بخش اثری ندارد. از دیدگاه او مبارزات طبقاتی در جامعه سرمایه داری هر چه بیشتر مسالمت جویانه می شود و در قالب نهادهای سیاسی مشخص ظاهر می گردد، بنابراین از دیدگاه مارکسیستهای ارتدکس، نفی ضرورت مبارزه طبقاتی در اندیشه برنشتاین، به معنی نفی ضرورت وقوع انقلاب خشونت بار به معنای کلاسیک آن است.

۷- به لحاظ تحول در سرمایه داری، سازماندهی فزاینده طبقه کارگر در درون اتحادیه ها و آگاهی و فعالیت آن طبقه ممکن است از بیکاری و فقر فزاینده کارگران جلوگیری و در نتیجه بحران موجود در سرمایه داری پیشرفته رخ نماید.

۸- از دیدگاه برنشتاین، افسانه انقلاب پرولتاریایی واقعیت اجتماعی ندارد و به حکم همین واقعیت اجتماعی، شمار سرمایه داران روبه فزونی است و سرمایه، «مرکز گریز» است، سطح زندگی و دستمزد واقعی کارگران روبه بهبود بوده و هر چه بر عمر سرمایه داری افزوده می شود، قوام و دوام آن افزایش می یابد. به نظر او آینده سوسیالیسم به تمرکز ثروت و تصاحب ارزش اضافی به وسیله گروه کوچکی از سرمایه داران بزرگ بستگی ندارد و جنبش سوسیالیستی، انگیزه ایجاد آن و و پیدایش وجه تولید و توزیع جدید، همگی

۹- برنشتاین با رد «دترمینیسم تاریخی» مارکسیستهای ارتدکس، به سنت «سوسیالیسم اخلاقی» و «فلسفه ایده آلیستی» روی آورد. به همین خاطر نگرش او را «والنتاریستی» خوانده اند.

او سوسیالیسم را بر اساس گرایش نوکانتی نه به خاطر اعتقاد به ضرورت تاریخی یا علمی بودن آن، بلکه بر اساس اعتقاد به سودمندی آن برای تقویت مبانی اخلاقی جامعه در مقابل سرمایه داری و شیوه های علمی آن می پذیرفت. از نظر او جاذبه سوسیالیسم بستگی به وجوه اخلاقی آن دارد نه چنانکه مارکسیستهای اثبات گرا می انگارند به اجتناب ناپذیری آن در تاریخ. بدین سان، برنشتاین اعتبار کل مبانی سوسیالیسم علمی را نفی می کرد چرا که امروز انسان به اندازه کافی آزاد است تا خود را از ضرورت تاریخی برهاند، از این رو سوسیالیسم تنها به معنای گسترش حیطه آزادی هایی است که دموکراسی و لیبرالیسم ایجاد کرده است. بنابراین سوسیالیسم برخلاف نظر مارکسیستهای ارتدکس، نیازمند صبر و انتظار برای تحقق قوانین تاریخی نیست، بلکه در نتیجه تشدید فرم های انجام شده در جامعه سرمایه داری تحقق پیدا می کند.

۱۰- به نظر برنشتاین، دموکراسی می تواند استثمار را از میان بردارد، زیاده رویهای ناشی از رقابت را محدود کند و صنایع مورد بهره برداری بخش خصوصی را به موسسات عمومی تبدیل کند. به اعتقاد او گسترش تعاونی های مصرف و خود مختاری اتحادیه های کارگری در زمینه اقتصادی، لازمه گسترش قدرت جنبش کارگری در زندگی اقتصادی در سطح ملی به شمار می رود. بنابه دیدگاه وی، اجتماعی کردن کلیه وسایل تولید، ضرورت تحقق سوسیالیسم دموکراسی نیست.

«ژورس» (۱۸۹۵-۱۹۱۴) به عنوان یک تجدید نظر طلب، ضمن نفی ماتریالیسم و تأکید بر حضور عنصری روحانی که حافظ نظم و هماهنگی در جهان است، ضرورت سوسیالیسم را اخلاقی می دانست نه اعتقادی یا تاریخی. به عبارت دیگر سوسیالیسم لازمه تداوم حیات اجتماعی نیست، بلکه شرط بهزیستی و بهروزی انسان است بنابراین باید ایجاد شود. مهمترین دیدگاههای اقتصادی او را در موارد زیر می توان خلاصه نمود:

۱- سوسیالیسم تنها در عدم تمرکز در رقابت اتحادیه ها و تعاونی ها و سازمان های مردمی می تواند متحقق شود نه در قالب دولت. از این رو سوسیالیسم، بدون عدم تمرکز ممکن نیست. هدف سوسیالیسم از نظر ژورس، رهایی انسان از استبداد سیاسی و استثمار اقتصادی است و از آنجا که پرولتاریا بیش از دیگر طبقات گرفتار استبداد و استثمار است، رهایی آن، سمبل رهایی کل بشریت خواهد بود و این متضمن همکاری طبقات مختلف اجتماع بر اساس اصول عینی عدالت اجتماعی است و به همین خاطر باید از مشارکت

۲- ژورس در رد نظریه ماتریالیسم تاریخی، ضمن تأکید بر آن که عناصر روبنایی متأثر از عوامل زیر بنایی اقتصادی است، رو بنا را تابع منطق و تاریخ تکامل و تحول خود دانسته معتقد بود روبناها را نباید به عوامل مادی تقلیل داد.

ادوارد «دیوید» (۱۸۶۲-۱۹۳۲) یکی دیگر از تجدید طلبان است که استدلال می کرد درکشاورزی و صنعت، قوانین توسعه یکسان نیست به این معنا که صنعت، ابزارگونه و مکانیکی و کشاورزی، انداموازه وارگانیک است و درون بخش کشاورزی، واحدهای کوچک، بسیار بیش از واحدهای بزرگ، توانایی ایجاد شرایط کشاورزی توسعه یافته را دارند، بنابراین جنبش سوسیال دمکراسی باید از تبدیل واحدهای بزرگ به واحدهای مالکیت خرد دهقانی حمایت نماید.

بطور کلی از دیدگاه تجدید نظر طلبان، سوسیالیسم علمی از آنجا که فاقد هر گونه انگیزه و گرایش ماوراء تبیینی است نمی تواند غایات و اهداف زندگی را از پیش معین سازد و جایگزین اراده‌ی خلاق آدمی گردد. از نگاه آنها سوسیالیسم را تنها می توان به شیوه فلسفه کانت به عنوان مقوله ای از خرد علمی در نظر گرفت و آن را از چار چوب «ضرورت تاریخی» به گستره «فعالیت آزادانه‌ی انسان» برای دستیابی به جامعه مطلوب برکشید.

تجدید نظر طلبان بیشتر در اندیشه اصلاح علمی جامعه سرمایه داری بودند تا اندیشه محض و انتزاعی. با این همه، آنان پس از نفي اصول «مارکسیسم ارتدکس» در زمینه فروپاشی اجتناب ناپذیر سرمایه داری به واسطه بحران های ذاتی و نظریه مارکسیستی نشأت گرفتن ارزش کالا از کار و ارزش اضافی بحران و انباشت، نتوانستند نظری در زمینه سیاست گزارى اقتصادى به دست دهند. پیشنهاد های آنان، بیشتر در زمینه ایجاد مبانی دولت رفاهی از طریق وضع بیمه های اجتماعی، حقوق بیکاری، برابری در مصرف و ... در جهت پیشبرد مسیر توسعه سرمایه دارانه و اصلاح کمبودهای آن بود. به عبارت بهتر، تجدید نظر طلبان خواستار سوسیالیزه کردن سرمایه داری به صورتی تدریجی بودند. ملی کردن انتقال مالکیت به کمونها، ایجاد تعاونی ها و حل مسائل ارضی و دهقانی از مهمترین راه حل های آنها بود.

در پایان شاید بتوان گفت کشمکش عمده سوسیالیسم در اوایل سده بیستم، کشاکش فلسفی میان «ماتریالیسم علمی» مارکسیستهای ارتدکس و «ایده آلیسم فلسفی» تجدید نظر طلبان بود. مارکسیستهای ارتدکس اینگونه استدلال می کردند که تحقق سوسیالیسم، مستلزم تغییر طبقه حاکمه و تحول در سازماندهی قدرت و امتیازات اجتماعی و پیدایش مرحله جدیدی در تاریخ انسان است. به عبارت دیگر مهمترین ویژگی انقلاب سوسیالیستی، خصلت طبقاتی آن است. از نگاه آنها تجدید نظر طلبان همچنان در دام سوسیالیسم تخیلی باقی مانده اند. به نظر آنها ضرورت عینی و مطلوبیت اخلاقی در سوسیالیسم جمع می شوند.

به طور کلی تجدید نظر طلبان نماینده جناح راست جنبش سوسیال دمکراسی اروپا در دهه های نخستین سده بیستم بودند. آنها در مقابل دترمینیسم مارکسیستهای ارتدکس و انتظار برای فرا رسیدن شرایط انتقالی، خواهان سیاستهای علمی و اصلاحی بودند.

آنها بر خلاف مارکسیستهای ارتدکس، بر نقش عوامل غیر اقتصادی در تاریخ تاکید می کردند. کوتاه سخن آنکه «دولت رفاهی» اروپایی را می توان محصول تاثیر مستقیم اندیشه های تجدید نظر طلبانه مارکسیستهای چون «برنشتاین» دانست که در انطباق با واقعیت تاریخ سرمایه داری به بخشی از ویژگی های دولت مدرن امروزی تبدیل شد.

#### مارکسیسم انقلابی

سومین نسل از مارکسیستهای سده بیستم پس از مارکسیستهای ارتدکس و تجدید نظر طلبان، مارکسیستهای انقلابی بودند که در مقایسه با دو گروه نخست، مساله بحران انقلاب، جنگ و سلطه امپریالیستی را مورد نظر قرار دادند. آنها با دفاع از خصلت اساساً انقلابی مارکسیسم، وجه خشونت آمیز را هدف قرار دادند و متاثر از شرایط سیاسی و اجتماعی، رویه ای انقلابی به مارکسیسم بخشیدند.

مارکسیستهای انقلابی سده بیستم در دو حوزه اصلی قرار دارند:

۱- مکتب آلمان - لهستان که مهمترین نظریه پردازان آن، «زرالوکزامبورگ» و «لایبنیخت» بودند.

۲- مکتب وین یا اتریش که عمده ترین تئوریسین های آن «کارل رنر»، «رودلف هیلفردینگ»، «اُوبوتر» و «ماکس آدلر» بودند.

بزرگترین اندیشمند مکتب آلمان - لهستان یعنی «رزا لوکزامبورگ» (۱۹۱۹-۱۸۷۰) در واقع در دو فضای فکری می زیست:

نخست: فضای سوسیال دمکراسی آلمان و مباحث مربوط به انباشت سرمایه، امپریالیسم، بحران جهان سرمایه داری و رقابت قدرتها  
دوم: فضای روسیه و لهستان که بیشتر متاثر از مسایل عملی دوران انقلاب (۱۹۰۵) و فعالیت های سیاسی بود.

«رزای سرخ» که از او به عنوان «عقاب جنبش سوسیالیستی» یاد می شود، خود جوشی حوادث را قانون اساسی تاریخ می دانست و

۱- «انقلاب سوسیالیستی» نیازمند شرایط ساختاری و اقتصادی نیست و سقوط نظام سرمایه داری، ناشی از بحران سیاسی خواهد بود نه بحران اقتصادی. او سه عامل را برای فروپاشی نظام سرمایه داری و وقوع سوسیالیسم لازم بر می شمرد:

الف: هرج و مرج فزاینده و بحران در اقتصاد سرمایه داری  
ب: اجتماعی شدن روابط و روند تولید

پ: افزایش خودآگاهی طبقاتی و سازماندهی طبقه پرولتاریا  
«رزا» با تأکید بر امر افزایش خودآگاهی و «سازماندهی طبقاتی صرف»، وجود طبقه وسیع و خودآگاه پرولتاریا را حاکی از آمادگی سیاسی و اقتصادی برای سوسیالیسم و انتقال قدرت دولتی می دانست.

۲- او بر خلاف مارکسیستهای ارتدکس عقیده داشت بلوغ شرایط و روابط اقتصادی و سیاسی و توسعه نیروهای تولیدی، خود، حاصل رشد خودآگاهی طبقاتی و نتیجه ی مبارزه طبقاتی خواهد بود. پس هیچگاه تصرف قدرت سیاسی به وسیله طبقه کارگر زودرس نیست پس باید جهت و گرایش های منازعات در درون نظام سرمایه داری را شناخت و آنگاه از طریق مبارزه سیاسی آنها را به اوج رساند.

۳- او با وجود آنکه نارسایی فکری و بی حرکتی طبقه پرولتاریا را می پذیرفت و گاه به دشواری برقراری سوسیالیسم با توجه به روحیه طبقه کارگر اذعان می نمود، اما در نهایت توده را عامل اصلی تحقق سوسیالیسم می دانست اگر چه مفهوم توده در تفکر وی، رمانتیک و سمبلیک بود. از نگاه او پرولتاریا تنها در قالب توده دارای «روح جمعی» متجلی می شود و جنبش سوسیالیستی تنها به شکل توده ای سامان می پذیرد.

۴- از نگاه او سوسیالیسم تنها تمایل تاریخی مبارزه طبقاتی است و انقلاب، فرآیندی کند، طولانی و پرزحمت خواهد بود زیرا تحولی از پایین به بالاست.

۵- نگاه لوکزامبورگ به بلند مدت، نگاه به مبارزات طبقاتی بود. از دیدگاه او انسان، تاریخ را به اراده ی خود نمی سازد، اما در هر حال آن را می سازد. طبقه کارگر در فعالیت خود متکی به میزان بلوغ توسعه ی اجتماعی است لیکن این توسعه بدون آن فعالیت صورت نمی پذیرد. طبقه ی کارگر نیروی برانگیزنده، علت، محصول و اثر آن است.

۶- او با وجود تأکید بر نظریه فروپاشی خود بخود سرمایه داری تأکید می کرد که سوسیالیسم، به حکم ضرورت اقتصادی متحقق نخواهد شد، هر چند این امکان را نباید نادیده گرفت.

۷- لوکزامبورگ بر خلاف مارکسیستهای ارتدکس، نظریه ضرورت پایان تاریخ و «گذار خطی از سوسیالیسم به سرمایه داری» را مورد تردید قرار داد و در بسیاری از آراء خود، سیاست و ذهنیت مبارزه را بر عامل اقتصادی اولویت داد.



۸- از نگاه او قوانین حاکم بر فرآیند انباشت و تولید سرمایه، به سقوط سرمایه داری منجر خواهد شد. او در آغاز معارضة با تجدید نظر طلبان، نظریه بحران سرمایه داری در مارکسیسم را با توجه به تحول در سیستم تولید سرمایه داری انحصاری، قابل تحقق می دانست.

۹- لوکزامبورگ با انتقاد از نظریه مارکس در مورد انباشت سرمایه، آن را غیر قابل دفاع و مبتنی بر فرضیات می دانست. از نگاه مارکس، انباشت سرمایه تنها در درون نظام سرمایه داری در نظر گرفته شده است در حالی که به نظر لوکزامبورگ، تبیین انباشت سرمایه بوسیله نظریه باز تولید در درون اقتصاد سرمایه داری و فرض تداوم پایان ناپذیر وجه تولید سرمایه داری، دست کم از دیدگاه نظری، قابل دفاع نمی نماید.

به نظر او دیدگاه مارکس در این خصوص که شیوه تولید سرمایه داری، تنها شیوه عمده موجود است و طبقات اصلی جامعه از طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر تحت استثمار تشکیل می شود، خصلتی غیر تاریخی، انتزاعی و غیر واقع بینانه دارد. شیوه تولید سرمایه داری بر اساس قاعده «توسعه ناهمگون» در یک زمان، در کل جهان غلبه پیدا نمی کند و حتی در کشورهای سرمایه داری، طبقات دیگری نیز وجود دارد.

۱۰- شیوه تولید سرمایه داری متکی به نیازهای مصرفی طبقات دهقانی و خرده بورژوازی در درون کشورهای سرمایه داری و همچنین وابسته به نیازهای مصرفی دیگر کشورهاست. بنابراین گسترش روابط ارگانیک میان شیوه های تولید سرمایه داری و شیوه های تولید غیر سرمایه داری، لازمه تداوم انباشت سرمایه در کاپیتالیسم است. از سوی دیگر فروپاشی تدریجی شیوه های تولید ما قبل سرمایه داری، نیروی کار و منابع لازم را در اختیار شیوه تولید جهانی سرمایه داری قرار می دهد. بدین سان، توسعه فزاینده تولید در سرمایه داری و انباشت سرمایه به نحوی تعارض آمیز، مستلزم تداوم شیوه های تولید غیر سرمایه داری است.

۱۱- انباشت سرمایه نیازمند وسایل تولید و نیروی کار کل جهان است و نمی تواند بدون منابع طبیعی و نیروی کار کل کشورها تحقق یابد. انباشت سرمایه فرآیندی جهانی است نه ملی، از این رو شیوهی تولید سرمایه داری، به صورتی تعارض آمیز گسترش می یابد و به تضعیف خود نیز می انجامد، زیرا گسترش سرمایه داری، خود، متکی به شیوه های تولید سرمایه داری رو به زوالی است که عوامل توسعه آن شیوه هستند، در نتیجه نهایتاً انباشت سرمایه نا ممکن می شود.

۱۲- به نظر لوکزامبورگ، ضعف قدرت خرید طبقات کارگر در شرایط تولید سرمایه داری، موجب اتکاء سرمایه داری به طبقات و شیوه های تولید ماقبل سرمایه داری می شود. همین ضعف مانع از آن می گردد که مازاد تولید در درون نظام جذب شود و در نتیجه تولید ارزش مازاد در درون نظام سرمایه داری را تداوم بخشد تا با بن بست روبرو شود.

۱۳- یکی از نتایج مهم نظریه لوکزامبورگ در مورد فرآیند انباشت سرمایه، دیدگاههای او در باره نقش امپریالیسم نوین و علل پیدایش و تعارضات درونی

امپریالیسم در عین حال، به صورتی تعارض آمیز شیوه ای برای تداوم عمر سرمایه داری و وسیله تسریع در سرنگونی آن است. امپریالیسم به نحوی خشونت بار، تمدن های ما قبل سرمایه داری را در هم می شکند و طی همین فرآیند، پایه های انباشت سرمایه از هم می پاشد.

سرمایه داری در مرحله امپریالیستی انباشت سرمایه، شاهد تمرکز سرمایه مالی و نظام بانکی و پیدایش انحصارات و کارتل ها می گردد. خلاصه آنکه امپریالیسم چیزی جز مرحله و شیوه خاصی برای انباشت سرمایه نیست.

۱۴- در مرحله امپریالیستی، ساخت اقتصاد سرمایه داری چندان دگرگون نمی شود بلکه قدرت و توان سیاسی آن در نتیجه از دست رفتن بازارها کاهش می یابد. امپریالیسم، آخرین مرحله سرمایه داری تلقی نمی شود بلکه عامل تشدید فرآیند انباشت سرمایه است. سرمایه داری در رقابت و مبارزه برای به دست آوردن آخرین فرصت های انباشت، موجب بروز انقلاب ها، بحران ها و جنگ های بین المللی می شود و در این رابطه از خشونت و وسایل نظامی بهره می گیرد. امپریالیسم بعنوان آخرین مبارزه رقابت آمیز برای سلطه سرمایه داری بر جهان، توان و نیرویی خارق العاده، مقاومت ناپذیر و همه گیر دارد و آخرین موج بحران های ناشی از امپریالیسم، در حلقه مرکزی یعنی در کشورهای امپریالیستی رخ می نماید که در نتیجه آن، شیوه تولید سرمایه داری از هم خواهد پاشید. از نگاه لوکزامبورگ، مارکسیسم اولیه فاقد نظریه ای درباب امپریالیسم و محدودیت انباشت سرمایه بوده است. ( بر اساس نظرات مارکس، انباشت سرمایه می توانست بدون محدودیت و دائماً ادامه یابد).

۱۵- از نگاه او جهانی شدن سرمایه داری در اوج خود، نظام دولت ملی را منسوخ خواهد ساخت، جهان از نظر اقتصادی و فرهنگی یک کاسه خواهد شد و سوسیالیسم همچون زایمانی طبیعی، تنها با گسترش کامل سرمایه داری در سطح جهان، ممکن است پدید آید.

۱۶- او با اشاره به تشنجات اجتماعی، سیاسی و چرخه های بحران در اقتصاد، جنبش بین المللی کارگران را موظف می کند پیش از آنکه «بن بست سرمایه» ایجاد شود، باید علیه سرمایه قیام کرد چون در نهایت، تاریخ چیزی جز مبارزه طبقاتی نیست.

مارکسیستهای مکتب اتریش که پر آوازه ترین آنها «کارل رنر»، «اتو بوئر»، «رودلف هیلفردینگ» و «ماکس آدلر» بودند، با تاثیر پذیری از کائوتسکی و در مخالفت با تمایلات پوزیتیویستی اواخر سده نوزدهم، گرایش های نوکانتی پیدا کردند. از دیدگاه ایشان، تحلیلهای مارکس، به نوعی، «کانتی» بود، چرا که جامعه از دیدگاه مارکس، کلیتی از نیروهای مادی و ذهنی است. آنها همچنین در نقد دیدگاه انباشت سرمایه ی لوکزامبورگ که به نظر آنها شیوه ای خاص قرن هجدهم و نوزدهم بوده است استدلال می کنند که انباشت سرمایه تحت شرایطی ممکن است خود سامان و استمرار دهنده

ابتدا به شرح دیدگاه‌های «اتوبوئر» می پردازیم:

۱- بر اساس «نظریه امپریالیسم» بوئر، رکوردهای سیکلیک در سرمایه داری، تمایل سرمایه برای بدست آوردن حوزه های نفوذ مطمئن در شیوه های تولید ماقبل سرمایه داری را تشدید می کند. در این رابطه اتخاذ سیاستهای حمایت گمرکی از جانب کشورهای پیشرفته صنعتی، صدور کالاهای آنها به کشورهای عقب مانده را تسهیل می کند.

۲- از نگاه بوئر، هر گونه مبادله میان کشورهای صنعتی و غیر صنعتی تحت شرایط آزاد عدم حمایت گمرکی، موجب انتقال ارزش مازاد از سرزمین های عقب مانده و به عبارتی استثمار می شود، زیرا ساخت پیچیده و پیشرفته سرمایه در کشورهای صنعتی، بخش عمده سود و مازاد را نصیب سرمایه داران این کشورها می سازد.

۳- به نظر بوئر توسعه ی سرمایه داری و تمرکز سرمایه ی صنعتی و مالی، زمینه ی اصلی امپریالیسم است زیرا «سرمایه متمرکز» نیازمند بازارهای گسترده در سطح جهان و فرصت های فزاینده برای سرمایه گذاری جدید است. اقتصاد سرمایه داری تنها از طریق امپریالیسم جهانگیر می شود.

۴- بر اساس دیدگاه بوئر، در کشورهای صنعتی، حتی طبقه کارگر در توسعه امپریالیستی سرمایه داری ذینفع می شوند و به تدریج از مواضع عقلایی یعنی محاسبه سود و زیان خود به رشد سرمایه داری می نگرند. با این حال، عواقب عمده ی توسعه امپریالیستی سرمایه داری یعنی گسترش میلیتاریسم و گرایش خودکامانه و تضعیف دموکراسی، مواضع طبقات بالا را در برابر طبقات پایین تقویت می کند. به همین خاطر، جنبش سوسیال دموکراسی باید طبقات کارگری را در مقابل چنین خطرات سیاسی حفظ کند نه آنکه در اندیشه تامین منافع مادی و آبی آنها باشد.

«رودلف هیلفردینگ» (۱۸۷۶-۱۹۴۴) از اقتصاد دانان آلمانی حلقه اتریش، توسعه سرمایه داری و امپریالیسم را محور مطالعات اقتصادی خود قرار داد:

۱- به نظر هیلفردینگ، با تمرکز فزاینده سرمایه در کشورهای سرمایه داری و پیدایش و گسترش انحصارات، زمینه رقابت محدود طبقه بورژوازی صنعتی و مالی، هر چه فشرده تر و منسجم تر می شود. در نتیجه، کنترل سیاسی بر اقتصاد افزایش می یابد، هر چند خطوط منازعات طبقاتی در درون سرمایه داری به قوت خود باقی می ماند.

۲- در سرمایه داری سازمان یافته، کوشش های سیاسی به منظور تنظیم حوزه های تحت کنترل کارتل ها و تراست ها انجام می شود. با گسترش تمایل به انحصار، حمایت گمرکی نیز افزایش می یابد که خود، تمایل انحصاری را تقویت می کند. از آنجا که انحصار نیازمند حمایت و تعرفه گمرکی است، امکان رقابت سرمایه دارانه هر چه بیشتر کاهش می یابد و سرمایه کوچک، تابع سرمایه بزرگ انحصاری می شود.

۳- به طور کلی کاهش زمینه های رقابت، پتانسیل تنش سیاسی را در سطح بین المللی افزایش می دهد و تحت شرایط انحصاری و حمایت گمرکی بورژوازی، کشورهای مختلف در پی استفاده از بازارها و منابع و مواد خام بین المللی بر می آیند. سرمایه انحصاری در داخل، قیمت ها را به صورت انحصاری و غیر رقابتی افزایش می دهد و مازاد تولیدات خود را که به قیمت های انحصاری داخلی قابل فروش نیست، به بازاری جهانی سرازیر می کند. دولت های سازمان یافته انحصاری با تاکید بر سیاست حمایت گمرکی و حذف واردات و سلطه بر بازارهای خارجی، زمینه جنگ اقتصادی و احیاناً سیاسی - نظامی را فراهم می کنند، از این رو تمایلات میلیتاریستی در سطح جهان تقویت می شوند.

۴- متفکرانی چون لوکزامبورگ و هیلفردینگ با تجدید نظر در تحلیل ناتمام مارکس راجع به سرمایه داری، آن را تکامل بخشیدند. مهمترین این تحولات عبارت بودند از:

الف: تحول در شکل انباشت سرمایه در مرحله امپریالیستی سرمایه داری

ب: افول سرمایه داری رقابتی

پ: سلطه اقتصادی شرکتهای بزرگ و انحصاری

ت: دخالت دولت در سازماندهی نظام اقتصاد سرمایه داری

«هیلفردینگ» مفهوم «سرمایه داری سازمان یافته» را برای توصیف این تحولات به کار برد. به نظر او این گونه سرمایه داری، با اجتماعی کردن فزاینده اقتصاد، سرانجام مبانی اقتصادی لازم برای گذار تدریجی به سوی سوسیالیسم را فراهم خواهد آورد.

۵- هیلفردینگ معتقد بود با افزایش رشد قدرت دولتی در سرمایه داری سازمان یافته، تمایلات «توتالیتر» در سرمایه داری متاخر افزایش خواهد یافت.

مارکسیسم روسی

«مارکس» و «انگلس» در مقدمه خود بر چاپ روسی «مانیفست کمونیست» در سال ۱۸۸۲ اظهار داشتند: «اگر انقلاب روسیه به عنوان علامتی برای آغاز انقلاب پرولتاریایی در غرب واقع شود، به نحوی که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، در آن صورت نظام مالکیت اشتراکی فعلی زمین در روسیه ممکن است به عنوان نقطه عزیمت تحول کمونیستی عمل کند».

واقعیت آن است که ساخت دولت روسیه در «عصر رومانف» (۱۹۱۷-۱۶۰۰) به دلیل آنکه هیچگاه شاهد پیدایش طبقات نیرومند در مقابل دولت مطلقه نگردید و اشرافیت و بورژوازی روسیه فاقد قدرت و استقلال بورژوازی اروپایی غربی بود، احتمال پیدایش تعارضات و تضادهای اجتماعی از نوعی که به برقراری دمکراسی در اروپا انجامید وجود نداشت، به همین خاطر اختلاف نظر شدیدی میان «سوسیال دمکراتهای سوسیالیست» و «نارودنیکهای پوپولیست» درباره چگونگی تحولات اجتماعی روسیه وجود داشت و این اختلاف نظر بر سر آن بود که آیا روسیه گام در مسیر سرمایه داری گذارده است یا خیر؟ سوالی که پاسخ آن، آری یا خیر بود. آری گویان سرمایه داری روسیه، سوسیال دمکرات های چونی «پلخانف» و «اکسلرود» بودند که از

نخست: تسريع روند سرمايه داري  
دوم: چگونگي برخورد با استبداد روسيه  
شكاف دو دیدگاه «آري» و «نه» گوي سرانجام به پيدايش دو گروه «بلشويك»  
و «منشويك» در روسيه انجاميد:

در حالي كه «منشويكها» از امكان وقوع انقلاب «بوژروا- دمكراتيک» در  
روسيه بر اساس اصول ماركسيسم ارتدكس سخن مي گفتند، «لنين» به  
عنوان رهبر بلشويكها، پيدايش سرمايه داري در روسيه و تحولات آن را با  
احتمال انقلاب سوسياليستي در اروپا پيوند مي داد.

از دیدگاه «منشويكها» بايد شرايط اقتصادي انقلاب سوسياليستي كاملاً  
مهيا شود تا بتوان به پيروزي سوسياليسم اميدوار بود. به نظر آنها دگرگون  
ساختن روابط توليدي سرمايه دارانه حاكم از راههاي غير خشونت آميز و  
كسب نفوذ در پارلمان امكان پذير بود.

«ولاديمير ايليج اوليانوف» (۱۹۲۴ - ۱۸۷۰) رهبر جشن كارگري سوسيال  
دمكراسي روسيه، رهبر انقلاب ۱۹۱۷ بلشويكي روسيه و بنيانگذار دولت  
كمونيستي آن كشور بود. بزرگترين ميراث اندیشه و عمل لنين،  
«سوسياليسم دولتي و حزبي اقتدار طلب» بود كه به عنوان الگوي  
اقتصادي جهت توسعه اتخاذ شد.

مهمترين تحول اقتصادي دوران لنين، چرخش اقتصادي از «كمونيسم  
جنگي» به سياست اقتصادي جديد (New Economics program) يعني  
مجاز بودن فعاليت سرمايه دارانه در تجارت، صنعت و كشاورزي در سطح  
خرد بود.

تفسير لينييسم به عنوان سوسياليسم در يك كشور، به منظور توجيه  
سياست صنعتي كردن سريع و اشتراكي كردن كشاورزي بود. از نگاه  
استالين، لينييسم، «ماركسيسم عصر امپرياليسم» بود. لنين، سوسياليسم  
را به عنوان سرمايه داري دولتي در خدمت همه ي مردم معرفي نمود اگر  
چه آفت بزرگ آن چيزي جز بوروكراسي عظيم دولتي نبود. اكنون به  
بررسي دیدگاههاي اقتصادي لنين مي پردازيم:

۱- مهمترين نظريه اقتصادي لنين درباره ريشه هاي اقتصادي امپرياليسم شامل  
ويژگي هاي مرحله ي تمرکز سرمايه يا سرمايه داري كامل يعني تشكيل «كارتل  
هاي اتحاديه هاي كارفرمائي»، پيدايش طبقه ي مديران، اليگارشني مالي و  
رقابت بين المللي بر سر مستعمرات بود. لنين در دیدگاههاي اوليه ي خود به  
اين نكته اشاره کرده بود اما در اندیشه هاي متاخر خود تاكيد كرد كه سرمايه  
داري با نيل به مرحله «سرمايه داري انحصاري» كه مشخصه اش سازماندهي  
برنامه ريزي شده توليد و توزيع در سطح جهان و از ميان رفتن رقابت آزاد بازاری  
است، ديگر انطباقی با روبنای مالکیت خصوصي و مبادله آزاد کالا نخواهد

۲-لنین بر خلاف رهبران بین الملل دوم، ویژه گی های سرمایه داری را به علت تعارضات درونی آن نمی دانست. به نظر او امپریالیسم نه تنها تعارضات درونی سرمایه داری را کاهش نمی دهد بلکه سرمایه داری را به نقطه سقوط محتومش نزدیک تر می سازد. سرمایه داری در مرحله امپریالیستی خود، در واقع به اجتماعی شدن فرآیند تولید می انجامد.

۳-لنین تا سال ۱۹۱۷ هیچگاه استدلال نکرده بود که شرایط اقتصادی در روسیه می تواند زمینه ی گذار آن کشور به سوسیالیسم را پیش از دولتهای سرمایه داری اروپا آماده کند. برداشت رایج «والنتاریستی» از لنین که مورد قبول بسیاری از مفسران اندیشه او بوده است، تنها مبتنی بر پاره ای گفته های کلی و فاقد دقت علمی وی در دوران رهبری انقلاب بوده است.

۴-از دیدگاه لنین، گرچه شرایط عینی ناشی از جنگ امپریالیستی، موجب وقوع انقلابهای پرولتاریایی در همه کشورهای متمدن می گردد اما تنها شرایط تصادفی دهقانی تاریخی، پرولتاریای روسیه را برای مدتی معین و شاید بسیار کوتاه در راس جنبش آن قرار داده است. روسیه کشوری دهقانی و یکی از عقب مانده ترین کشورهای اروپایی است و سوسیالیسم نمی تواند در آنجا مستقیماً و فوری به پیروزی دست یابد.

۵-او از سوسیالیسم بعنوان هدف فوری و قابل دستیابی سخن نمی گفت. از نگاه او قدرت شورایی در روسیه چیزی شبیه «کمون پاریس» یا «دیکتاتوری کارگران و کشاورزان» و شکل موقتی دولت در دوران کشمکش انقلاب اجتماعی بود نه سوسیالیسم. به نظر لنین، انقلاب نارس روسیه تنها با وقوع سریع انقلاب سوسیالیستی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته می توانست ادامه یابد.

۶-لنین در «امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه داری» درصد برآمد دلایل تداوم نظام سرمایه داری همزمان با افزایش رفاه عمومی و دستمزدهای کارگری را برشمارد. بر اساس نظریه کلاسیک مارکسیسم، نظام سرمایه داری به موجب افزایش کاربرد تکنولوژی پیشرفته در تولید، افزایش بازدهی نیروی کار و در نتیجه کاهش سهم کار در کالا و گسترش بیکاری دچار بحران خواهد شد.

۷- او عدم وقوع بحران سرمایه داری را با توسل به پدیده امپریالیسم توضیح می داد، به این معنا که کشورهای سرمایه داری موفق شده اند از طریق سرمایه گذاری در مستعمرات و استثمار ارزش مازاد آن سرزمین ها و کاهش قیمت های داخلی، درآمد واقعی طبقه کارگر را در کشورهای سرمایه داری افزایش دهند. در نتیجه درآمد و دستمزد با هم افزایش یافته و بدین سان، از

۸- از نگاه لنین، مرحله نخست انقلاب ضد سرمایه داری باید بوسیله مستعمرات انجام گیرد تا شریان استثمار بین المللی قطع شود. بدین سان، انقلاب های ملی گرا در سرزمین های پیرامونی، نقش تعیین کننده ای در بحران سرمایه داری و انقلاب سوسیالیستی ایفا می کنند.

۹- او معتقد بود مرحله اقتصادی گذار همراه با سلطه ی طبقات کارگری در کشوری اساساً دهقانی و خرده بورژوازی را می توان با عنوان « سرمایه داری دولتی» توصیف کرد. ویژگی این نوع سرمایه داری، اعمال کنترل بر وسایل تولید و توزیع کالای کشاورزی و نه اجتماعی کردن روابط و وسایل تولید بود، البته جناح چپ بعد از انقلاب، خواستار اجتماعی کردن سریع، فوری وسایل تولید بود و لنین نیز متأثر از فضای تندرو پس از انقلاب، در طول جنگ داخلی از برخی اقدامات مانند کنترل کامل و توزیع کالاها حمایت می کرد، اما پس از جنگ داخلی هنگامی که عدم وقوع انقلاب سوسیالیستی در اروپا محقق شد از سویی و از سوی دیگر با توجه به آنکه اقدامات دوران کمونیسم جنگی سبب نارضایتی کارگران و دهقانان شده بود، در عرصه داخلی، سیاست جدید اقتصادی NEP و در پهنه بین المللی در «کمینترن»، «استراتژی جبهه ی متحد نیروهای خلقی» اتخاذ شد، از این رو هم به لحاظ نظری و هم از جنبه های عملی امکان گذار روسیه خرده بورژوازی به سوسیالیسم، لنین دچار توهم نشده بود.

۱۰- لنین در «مالیات جنسی» (۱۹۲۱) نشان می دهد که اقدامات سیاسی و اقتصادی مربوط به «NEP» اقداماتی سنجیده و مبتنی بر مواضع نظری مستدل بوده است. وی آشکارا اعلام نمود که انقلاب، موجب تقویت «خرده بورژوازی روستایی» شده و با توجه به عدم وقوع انقلاب سوسیالیستی در اروپا به عنوان پشتوانه انقلاب روسیه، اتحاد با دهقانان برای حفظ نظام شورایی لازم است. از همین رو ضروری بود که نیاز به احیای نسبی نظام سرمایه داری را به منظور تامین خواسته های دهقانان بوجود آورد. او آشکارا اقدامات دوران کمونیسم جنگی را به عنوان سوسیالیسم تلقی نمی کرد چرا که از دیدگاه او سوسیالیسم تنها در اقتصاد سرمایه داری کاملاً پیشرفته امکان تحقق پیدا می کند.

۱۱- به نظر لنین، تضادهای ناشی از ترکیب و همزیستی عناصر فئودالی خرده بورژوازی و سرمایه داری دولتی در اقتصاد، خود می تواند زمینه ی صنعتی شدن کشور را فراهم آورد و تنها در آن صورت، گذار از سرمایه داری دولتی به سوسیالیسم ممکن می شود. مقصود لنین از «سرمایه داری دولتی»، نظارت دولت بر تعاونی های تولید و توزیع، عقد قراردادهای با کشورهای پیشرفته تر برای ایجاد صنایع جدید در روسیه و برق رسانی و نوسازی فنی در کشاورزی بود، بنابراین تنها با رشد و گسترش صنعت، مبانی اقتصادی لازم برای گذار به سوسیالیسم ایجاد می شود.

بدین سان، بلشویسم در روسیه، وظیفه ای مشابه انباشت اولیه سرمایه در وجه تولید سرمایه داری بر عهده گرفت به این معنا که مجبور شد در شرایط عینی لازم، در قالب سرمایه داری دولتی مورد نظر لنین، دست به ایجاد شرایط عینی لازم برای تحقق سوسیالیسم بزند.

به این ترتیب، به موجب جایابی مفهومی که پیشتر ذکر شد، مارکسیسم از نظریه تضاد و بحران در وجه تولید سرمایه داری به نظریه ای درباره شیوه توسعه و نوسازی و انباشت سرمایه تبدیل شد.

۱۲- از دیدگاه لنین می توان نخست مبنای تمدن یعنی صنعت را بوجود آورد و سپس به سوسیالیسم دست یافت.

«زینوویف» با ارزیابی دیدگاههای لنین، مهمترین دستاورد او را نگرش لنین نسبت به دهقانان در انقلاب به ویژه در کشورهای غیر صنعتی می دانست. سیاست جدید اقتصادی لنین «NEP» از نگاه «زینوویف»، پاسخ به انتظاراتی بود که در نتیجه تقسیم زمین میان دهقانان در سالهای نخستین انقلاب پیدا شده بود. به نظر او جوهر لنینیسم را به عنوان نظریه دهقانی باید در حل مساله ای ارضی و دهقانی یافت.

۱۳- لنین بر اساس ترسی که از بوروکراسی دولتی داشت، در مواردی از پیدایش نظام خود سامان و نامتمرکز کنترل اجتماعی یا به تعبیری دیگر از نوعی «سندیکالیسم» و همچنین در مواردی از تعاونی شدن اقتصاد به ویژه در حوزه کشاورزی و زندگی دهقانی حمایت کرده بود.

به طور خلاصه می توان گفت مارکسیسم که اساساً نظریه ای مربوط به فرآیند صنعتی شدن و بحران های ناشی از آن در نظام سرمایه داری بوده است در چارچوب لنینیسم به ایدئولوژی برای صنعتی کردن و انباشت سرمایه به شیوه ای دیگر تبدیل شد.

به تعبیر دیگر، مشغله ای فکری عمده ای مارکس این بود که چگونه فرآیند صنعتی شدن بر زیر بنای تولید نظام سرمایه داری اثر می گذارد و از طریق دگرگون ساختن آن، رو بناهای سیاسی و ایدئولوژیک را تغییر می دهد و در نتیجه سوسیالیسم رخ می نماید در حالی که کاربرد اصلی مارکسیسم به عنوان ایدئولوژی در لنینیسم این بود که چگونه می توان کشوری عقب مانده را وارد مسیر «سوسیالیسم» نمود.

مارکسیسم در لنینیسم به صورت ایدئولوژی توسعه و نوسازی درآمد و این، نزد ملل عقب مانده تر از نظر صنعتی، جاذبه ای خاص پیدا کرد در حالی که وسایل مورد نظر مارکسیسم می بایست جوامع پیشرفته را درگیر سازد.

لنینیسم پس از لنین

«لنینیسم» به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی، پس از مرگ لنین بوجود آمد. به عبارت دیگر لنینیسم، مجموعه ای از نوشته های برگزیده لنین بود که بر حسب مقتضیات زمان و ایده آل های جانشینان او به عنوان اندیشه لنین مطرح شد.

«استالین» به عنوان واضع نظریه های لنین، مبانی لنینیسم را در نه عنوان گرد آوری کرد:



- ۱- ریشه های تاریخی
- ۲- روش ها
- ۳- نظریه
- ۴- دیکتاتوری پرولتاریا
- ۵- مساله دهقانی
- ۶- مساله ملی
- ۷- استراتژی (تاکتیک)
- ۸- حزب
- ۹- شرایط انسجام کارگران

استالین از اندیشه انقلاب دائمی، تنها مفهوم تکمی «انقلاب از پایین به وسیله انقلاب از بالا» را برداشت می کرد.

پیش از پرداختن به اندیشه های اقتصادی استالین، لازم است طبقه بندی جدیدی از تاریخ مارکسیسم روسی معرفی کنیم. در این تقسیم بندی تاریخ مارکسیسم روسی شامل سه دوره است:

۱- دوران دهه ۲۰ یعنی عصر انقلاب

۲- عصر استالین

۳- دوران استالین زدایی در عصر خروشچف و گورباچف

نویسندگان روسی در دوران اولیه بر این اعتقاد بودند که اساساً طرح مساله ی سوسیالیسم و دروان انتقال، فعلاً به علت عقب ماندگی اقتصادی روسیه بیجاست اما در دروان متاخر رفته رفته امید وار شدند که کمونیسم، برابری کامل آزادی راستین و وسایل تامین حداکثر نیازهای مادی و معنوی آدمی را فراهم کند. حذف دولت و حقوق، شرایط لازم تحقق چنین آرمان هایی تلقی می شد.

اصول مارکسیسم روسی را نیز می توان شامل موارد زیر دانست:

۱- ماتریالیسم فلسفی

۲- ماتریالیسم دیالکتیک

۳- ماتریالیسم تاریخی

در ماتریالیسم فلسفی، «اولویت روح بر ماده» به «اولویت اندیشه بر ماده» تبدیل شد. در برداشت دیالکتیکی از ماتریالیسم، «جهان طبیعی»، «جهان اجتماعی» و «جهان اندیشه»، هر سه اجزاء به هم پیوسته حرکت و تکامل به شمار می رفتند و «قوانین تحول کمیت به کیفیت» و بالعکس (قانون جهش)، «قانون تداخل اضداد» و «قانون نفی نفی» از نتایج آن بودند.

در ماتریالیسم تاریخی نیز اصول مارکسیسم روسی عبارت بود از تئوری ماتریالیستی تاریخ و ضرورت آزادی و زیر بنا و روبنا. مفهوم زیر بنا و رو بنا به عنوان جزئی از ماتریالیسم تاریخی، اساس تفسیر اقتصادی جامعه به شمار می رفت. زیر بنا به اقتصاد به طور کلی و رو بنا به سایر وجوه زندگی اطلاق می شد. بر اساس مارکسیسم روسی، مارکس و انگلس، نظریه زیر بنا و روبنا را طرح نمودند اگر چه بعدها در مورد آن اختلافاتی به وجود آمد.

به گفته مارکس، وجه تولید در زندگی مادی، تعیین کننده خصلت عمومی فرآیندهای اجتماعی، سیاسی و روحانی زندگی است. آگاهی آدمیان، وجود ایشان را تعیین نمی کند بلکه برعکس، وجود اجتماعی ایشان، آگاهی آنها را تعیین می کند. او در بسیاری از موارد، از روابط تولید به عنوان «ساخت اقتصادی جامعه» و «زیر بنای واقعی» سخن می گفت. او در عین حال، همین روابط تولید را در عین حال به عنوان روابط حقوقی یا بخشی از روبنا توصیف کرده است.

«انگلس» نیز توضیح نهایی کل روبنا را در زیر بنای اقتصادی جستجو می کرد. از دیدگاه او پدیده های رو بنایی به دلیل آنکه بازتاب ایدئولوژیک روبنا هستند، منفعل و بی تاثیرند اگر چه او نیز بعدها روابط زیر بنا و روبنا را مورد تجدید نظر قرار داد و با طرح رابطه علی متقابل میان زیر بنا و روبنا تا حدی بر نفی دترمینیسم اقتصادی صحنه گذارد.

اکنون به شرح دیدگاههای اقتصادی استالین می پردازیم:

۱- مارکسیسم-لنینیسم در تفسیر استالینی آن از سه جزء عمده تشکیل می شود:

الف: بخش فلسفی: شامل ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک

ب: بخش اقتصاد سیاسی: تحلیل وضعیت سرمایه داری و امپریالیسم

پ: بخش جنبش های جهانی: شامل تاکتیک ها و استراتژی های جهانی سوسیالیسم و اشکال گوناگون جامعه سنتی

۲- استالین با آنکه بر نقش زیر بنای اقتصاد در مارکسیسم روسی تاکید می ورزید و روبنا را محصول زیر بنا می دانست، اما آن را منفعل، خنثی و بی تفاوت نمی دانست. از نگاه او روبنا به محض پیدایش، به نیروی فعال و موثر در فرماسیون زیر بنا تبدیل می شود.

۳- از دیدگاه استالین، تداوم سوسیالیسم روسی در جهانی پر از دشمنان سرمایه دار و امپریالیست، نیازمند تقویت دستگاه دولت سوسیالیستی بود. راه حل او برای ایجاد سوسیالیسم، صنعتی کردن شتابزده کشور همراه با اشتراکی کردن کشاورزی بود.

۴- او در پاسخ به سوال «سوسیالیسم در يك کشور چیست؟» می گفت: «منظور آن است که پرولتاریا با قبضه قدرت در اتحاد شوروی می تواند جامعه ای کاملاً سوسیالیستی ایجاد کند».

۵- او در پاسخ سوال، «وقتی می گوئیم پیروزی نهایی سوسیالیسم تنها در يك کشور غیر ممکن است، منظور چیست؟» می گفت: «منظور ما این است که اگر انقلاب حداقل در چندین کشور دیگر پیروز نشود، هیچگونه مانع مطمئن بر سر راه بازگشت بورژوازی وجود نخواهد داشت». مهمترین وظیفه همه سوسیالیستها به نظر استالین، حفظ اتحاد شوروی به عنوان اولین سکوی پرتاب به سوی هدف نهایی بود.

۶- به نظر استالین تنها با جهانی شدن سوسیالیسم در جهان، ضرورت تداوم دولت از میان می رود.

از نگاه او سوسیالیسم در يك کشور متضمن ترك اصل برابري دستمزدها و تاکید بر نابرابري دستمزدها به منظور تشویق تولید، پیدایش کارفرمایی عظیم و مطلق يعني دولت بجاي کارفرمایان متعدد خصوصي و تبدیل کار آزاد به کار اجباري بود.

استالین علیرغم ارائه ي تز افراطی لنینیسم، تحت تاثیر اقتضائات مکانی، سرانجام سوسیال دمکراسی را به عنوان فاشیسم اجتماعی یا جناح میانه رو فاشیسم مورد حمله قرار دارد. در سال ۱۹۳۹ با هیتلر پیمان عدم تجاوز منعقد کرد و تا سال ۱۹۴۲ حتی از حمایت رژیم هیتلر در مقابل «امپریالیست های غربی» گامی به عقب ننشست. او پس از جنگ دوم نیز با استقرار رژیم های وابسته در اروپای شرقی، سوسیالیستها و جنبش های کارگری خود جوش در آن کشورها را نیز سرکوب کرد و در زمینه داخلی، خودکامه ترین دستگاه سیاسی تاریخ جهان را بوجود آورد.

مارکسیسم فلسفی و ایده آلیست های هگل گرا در نخستین دهه های سده بیستم، نظریه اکونومیستی ماتریالیسم تاریخی بر آن بود که پویایی مادی به عنوان قانون اصلی حرکت در کل تاریخ به شیوه ای اجتناب ناپذیر، سرانجام موجب گذار سرمایه داری به سوسیالیسم خواهد شد، اگر چه شکست جنبش های انقلابی در دوران پس از جنگ جهانی اول، تردیدهایی در این خصوص ایجاد کرد.

در این میان، مارکسیستهای فلسفی بازودون ابعاد اکونومیستی و رفع نارسایی های مارکسیسم ارتدکس، مارکسیسم را به قالبی هگلی درآوردند و به عنوان نخستین «مارکسیستهای غربی» شناخته شدند.

بر اساس تفسیر صرفاً اقتصادی و مادی مارکسیسم، ایدئولوژی تنها روبنای منافع مادی به شمار می رفت و ضرورت مبارزه ی طبقه پرولتاریا برخاسته از بحران های عینی اقتصاد سرمایه داری محسوب می شد و هیچگونه ضرورت یا بعد اخلاقی و ایده آلیستی در برنداشت.

مارکسیستهای اواخر قرن نوزدهم تاکید مارکس بر مبنای مادی و اقتصادی زندگی اجتماعی را به صورت معنایی عامیانه تلقی کردند، زیرا مارکس هیچگاه عوالم ایده ئولوژیک، فلسفه و متافیزیک را به عنوان زواید واقعیت اقتصادی نفي نمی کرد بلکه از دیدگاه او، این عوالم، مبین واقعیت زندگی مادی و اقتصادی بود.

«کارل کرش» (۱۸۸۶-۱۹۶۱) مارکسیست برجسته آلمانی، نظام اقتصادی مطلوب خود را با «عنوان خود مختاری صنعتی» توصیف می کرد:

۱- در این نظام، هر بخش از اقتصاد به وسیله کمیته ای مرکب از نمایندگان تولید کنندگان و مصرف کنندگان اداره می شود. در سیستم خود مختاری صنعتی، وسایل تولید و همچنین نیروی کار، اجتماعی شده و کارگران بر حسب نیاز مزد خواهند گرفت.

۲- با افول جنبش شوراها و تحکیم نظام سرمایه داری در آلمان «کرش» به تحلیل وضع جنبشی سوسیالیستی پرداخت. به نظر او علت این وضع فقدان شرایط فرهنگی، فکری و روانی بود. البته «کرش» بر ضرورت حزب و اتحادیه

۳- از نگاه او حتی انقلاب سوسیالیستی و تغییر در نیروها و روابط تولید، به خودی خود، سلطه اندیشه بورژوازی را از میان بر نمی دارد و دستگاه فکری و ایدئولوژیک جامعه بورژوازی، عنصری پایدار و مقاوم است.

۴- به نظر او روبناهای فکری را تنها پس از شکسته شدن زیر بنای مادی می توان در هم شکست چرا که فلسفه ایده آلیستی و ایدئولوژی بورژوازی، از پایه های استوار نظام سرمایه داری است.

۵- «کرش» معتقد بود شرایط و مقتضیات عینی لازم برای انقلاب در سرمایه داری وجود داشته و از این شرایط باید برای تحریک شوراهای کارگری بهره گرفت. کرش و همکاران او مخالف سیاست جدید اقتصادی «NEP» بودند و از دولت شوروی به عنوان «دیکتاتوری کولاکها» یاد می کردند.

۶- از دیدگاه کرش، مارکسیسم نه تنها از درون بورژوازی کلاسیک برخاسته بلکه نقطه عزیمت آن نیز نظریه اقتصادی کلاسیک بوده است. از نگاه او مارکسیسم، حاصل بروز تعارضات درونی اندیشه بورژوازی در حوزه اقتصاد بوده است.

در واقع، «کرش» نظریه اولیه مارکس در مورد فلسفه هگل را به عنوان نظر اصلی مارکسیسم تلقی می کرد و هدف اصلی پرولتاریا را تحقق بخشیدن به آرمان های فلسفی یعنی عقلانی کردن واقعیت طبق ایده آلیسم هگلی می دانست.

«آنتونیو گرامشی» (۱۸۹۱-۱۹۳۷) مظهر واقعی جنبش سوسیالیستی را شوراهای کارگری می دانست نه احزاب سیاسی. از دیدگاه او برای پرهیز از دیکتاتوری اقلیت، باید شوراهای کارگری، قدرت سیاسی را به دست بگیرند. اکنون به شرح دیدگاههای اقتصادی او می پردازیم:

۱- «گرامشی» با حمایت از انقلاب روسیه در عین اذعان به استثنا بودن آن، معتقد بود روش های حزبی بلشویکی و لنینی را باید در کنار سازمان ها و نهادهای کارگری به کار برد. به نظر او حزب و اتحادیه ی کارگری، محصول جامعه سرمایه داری و بورژوازی است و نمی تواند ارکان سوسیالیسم را تشکیل دهد.

تنها شوراهای و سازمان های تولید کنندگان را می توان عناصری ذاتاً سوسیالیستی به شمار آورد. شورای تولید کنندگان کارگاهها به طور جداگانه، هم واحدهای اقتصادی و هم واحد های سیاسی است، بنابراین لنینسیم نه به عنوان وسیله انقلاب و نه به عنوان هدف و محتوا ی سوسیالیسم کافی نیست و حتی مکن است هدف سوسیالیسم را نقض کند. او نطفه دولت سوسیالیستی آینده را تنها در شوراهای کارگری موجود می دید و حزب را تنها وسیله - و البته خطرناک - برای قبضه قدرت سیاسی می دانست .

۲- در اندیشه ی «گرامشی» به رو بنا اصالت داده شده و مارکسیسم ایده آلیستی او خالی از هر گونه بنیاد ماتریالیستی است. از نگاه او مواد

۳- از دیدگاه او شکست جنبش سوسیالیسم در سطح جهان، حاصل ماتریالیستی کردن بیش از اندازه مارکسیسم بوده است. «گئورگ لوکاچ» (۱۸۸۵-۱۹۷۱) از مهمترین مارکسیستهای سده بیستم و «مبدأ مارکسیسم غربی» است. از دیدگاه لوکاچ، به نظر مارکس، طبقه حاکمه در هر عصری، از راه زور و سلطه‌ی ایدئولوژی کاذب، محصولات اجتماعی خود را به عنوان پدیده‌های طبیعی جا می‌زند، لیکن خود تصور می‌کند که این پدیده‌ها در حقیقت، طبیعی و ازلی است. طبقه سرمایه‌دار از طریق علم اقتصاد، جهان اجتماعی و روابط تولیدی، مخلوق و دستاورد خود را به عنوان وضعیت عینی، طبیعی و همیشگی قلمداد می‌کند. اما پرولتاریا به عنوان طبقه تحت سلطه در می‌یابد که سرمایه‌داری طبیعی نیست و علم اقتصاد بورژوازی نیز تنها مبین وضعی گذرا و تاریخی است. از این طریق، پرولتاریا در می‌یابد که کل جهان اجتماعی مخلوق انسان است و خود می‌تواند آنچه را که می‌خواهد بیافریند، از این رو در پرولتاریا، نظریه و عملکرد کاملاً با هم انطباق آگاهانه پیدا می‌کنند. انسان در درون طبقه می‌تواند تاریخ و جامعه را آنچنانکه می‌خواهد بسازد بدون آنکه قوانین عینی، اثباتی و یا ماتریالیستی، ممانعتی ایجاد کند. بدین سان حدی بر اختیار طبقاتی نیست:

۱- به نظر لوکاچ، اقتصاد، فعالیت و روابط انسانی را به صورت شیء یعنی در قالب کالاهای تابع قوانین به اصطلاح طبیعی نمودار می‌سازد.

۲- از دیدگاه او انسان بدون آگاهانه باشد، تاریخ را ساخته است لیکن اگر پرولتاریا یعنی طبقات تحت سلطه نظام اجتماعی خویش را برقرار سازند، در آن صورت، ضرورتاً از عمل خود آگاه خواهند بود. البته پرولتاریا نمی‌تواند شیوه زندگی ناخواسته و تحت سلطه خود را در نظام سرمایه‌داری برقرار سازد مگر آنکه نخست خود را به عنوان طبقه کارگر جامعه سرمایه‌داری در هم بشکند و آگاهانه به علایق تاریخی و دراز مدت خود بیندیشد تا بتواند نظامی جدید بیافریند که در آن پرولتاریا به واسطه نفی خودش دیگر نمی‌تواند طبقه‌ای را تحت سلطه در آورد و یا به استناد قوانین طبیعی فریب دهد. در این صورت، انسان برای نخستین بار تاریخ خود را آگاهانه می‌سازد و انسان، عاقل و معقول تاریخ، یعنی سازنده و نیزماده تشکیل دهنده تاریخ خواهد بود. بدین سان، تاریخ در وحدت عاقل و معقول به آگاهی می‌رسد. این وحدت، هدف ایده‌آلیسم آلمانی بود که فاعل عمل را در قالب طبقات تحت سلطه سرمایه‌داری به آگاهی می‌رساند.

۳- لوکاچ با اشاره به رابطه عین و ذهن، آن را بیش از هر چیز در پرولتاریا آشکار می‌بیند زیرا سرمایه‌داری، بخش پرولتاریایی جامعه را به نیروی کار و کالای اقتصادی تقلیل داده است اما پرولتاریا می‌تواند از طریق کسب آگاهی طبقاتی، خود را به عنوان کالا بشناسد و قوانین به اصطلاح طبیعی و تغییر ناپذیر اقتصاد را دریابد و ساخت سرمایه‌داری را متحول سازد. در

۴- از نگاه هگلی مارکس، کار انسان مولد کالاها و نهادهاست. کالاها مظهر از خود بیگانگی کار است و هر گاه نیرو های تولید، گرفتار روابط تولیدی فرسوده ای شوند توقفي در فرآیند تاریخ پیش می آید در حالی که لوکاچ مفهوم از خود بیگانگی را به عنوان وضعیت «بود شناختی» کل زندگی اجتماعی تعبیر کرد و به شرح «از خود بیگانگی کار اجتماعی» پرداخت که همین دیدگاه، بنیان فلسفی مارکسیسم در سده بیستم را فراهم آورد.

۵- به نظر لوکاچ با توجه به تجدید حیات سرمایه داری در نیمه دوم سده بیستم، همه تلاش های سوسیالیسم به هدر رفته و با توجه به تحولات اخیر در جامعه ی صنعتی، نظریه مارکسیسم و لنینیسم، دیگر روح زمان را در نمی یابد. سرمایه ی صنعتی معاصر گذشته از استثمار نیروی کار، حتی زمان و فراغت فرد را نیز استثمار می کند. سرمایه داری معاصر، مانع اصلی رشد فرهنگی است و تنها ارمغان آن مصرف فزاینده است. رهایی از این شرایط اقتصادی جدید را «لنینی» دیگر باید تا طغیانی اساسی علیه وضعیت موجود به راه اندازد.

«ارنست بلوخ» (۱۹۵۳- ۱۸۹۰) به عنوان يك متافیزیکست- مارکسیست معتقد بود در تاریخ، وحدت و یکپارچگی وجود ندارد. تاریخ، آهنگ و آوازی مرکب از چندین ریتم متفاوت است که شامل بعد هنری، مذهبی، فلسفی و اقتصادی است:

۱- بلوخ در سایه مفهوم تاریخ به عنوان صورت بندی چند ریتمی، معتقد بود طبقات متوسط در تولید نقشی ندارند و میان آنها و فرآیند تولید فاصله ای غیر منطقی وجود دارد که انواع گرایش های خیال پردازانه در آن پیدا می شود. آنان در برابر ناملایمات اقتصادی، واکنش هایی مشابه دیگران نشان نمی دهند چون در درون بقایایی از گذشته به سر می برند که هنوز برایشان معنی دار است.

۲- از دیدگاه «بلوخ»، خرده بورژوازی دهقانان و خرده بوروکرات های برخاسته از این طبقات، زمان حال را به شیوه ی گذشته می گذرانند و نمی توانند «زیست شیوه» خود را دگرگون کنند.

۳- بر اساس نظریه ماتریالیستی، انسان در جامعه ی مبتنی بر ارزش مبادله ای، از خود بیگانه می شود و تنها به عنوان ابزار اجرای قوانین مربوط به ارزش مبادله ای ظاهر می گردد. از دیدگاه بلوخ، جهان شیء گونه، جهان کالاست و ایدئولوژی بورژوازی در مقابل جهان شیء گونه ای که خود به وجود آورده تسلیم شده است. بلوخ به دنبال ترکیب نظریه ایده آلیستی با نظریه ماتریالیستی بود.

مارکسیسم انتقادی

مارکس به زبان هگلی، سرمایه داری را سمبل خواسته های کاذب یا مظهر نفی خواسته های اساسی و راستین انسان می دانست و برای وقوع انقلاب، در هم شکستن «بت کالا» را لازم می شمرد.

شکست جنبشها و انقلاب های کارگری و پیدایش و پیروزی جنبشهای فاشیستی در اروپا پس از جنگ جهانی اول، پاره ای اندیشمندان مارکسیست را به این اندیشه فرو برد که احتمالاً اشکال بنیادین در تفکر مارکسیسم ارتدکس وجود داشته است و نیاز به بازسازی آن از راه بازگشت به فلسفه هگل وجود دارد. (اندیشه بنیادین فلسفه هگل، عقلانی ساختن واقعیت بود.)

مارکس با آنکه آشکارا نسبت به نظام سرمایه داری بدبین بود و مهمترین موضوع آثار خود را تبیین چگونگی زوال آن در نتیجه تعارضات در تضادهای اجتماعی می دانست، اما نسبت به علم به مفهوم اثباتی آن وضعیت و مدرنیسم اعتراضی نداشت. او رهایی انسان از رنج بیهوده را حاصل گسترش توانایی های آدمی در زمینه علم و تکنولوژی می دانست، دیدگاهی که در مارکسیسم ارتدکس، مارکسیسم روسی و حتی مارکسیسم تجدید نظر طلب نیز تداوم یافت.

یکی از ویژگی های مارکسیسم فلسفی قرن بیستم، شورش علیه مدرنیسم، صنعت و تکنولوژی بوده است.

نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت به عنوان مشخص ترین و بانفوذترین مکتب فکری قرن بیستم از مشاجرات فکری بر سر هگل، مارکس و فروید در بین متفکران موسسه پژوهشهای اجتماعی به وجود آمد.

عامل اصلی سر بر آوردن این دیدگاه، همان سرخوردگی ناشی از شرایط ضعف و افول جنبشهای کارگری و عدم وقوع انقلاب های سوسیالیستی پس از جنگ جهانی اول بود که به نقد فرهنگ و شیوه تفکر بورژوازی و فرآیند عقلانیت جامعه نو انجامید و در نهایت از تحلیل های سیاسی، اقتصادی و تاریخی مارکس فاصله گرفت.

از دیدگاه نظریه انتقادی، جامعه به شیوه ای هگلی به عنوان نظامی تلقی می شود که در آن افراد در پی علایق و منافع خاص خود، ضرورتاً به وابستگی متقابل، تقسیم کار، تولید کالایی یا نظام مبادله، کارمزدوری، تمرکز دیوانی و دولتی و به طور کلی عقل ابرازی هدایت می شوند.

از دیدگاه آنها «علم اثباتی» تنها واقعیت عقلانیت ابزاری و تکنولوژیک را در ذهن باز تولید می کند، بنابراین علم اثباتی و تفکر بورژوازی همراه با سلطه عقلانیت ابزاری، مانع رهایی است. سلطه سرمایه داری پیشرفته دیگر سلطه طبقاتی نیست و به علت دگرگونی در ساخت و آگاهی طبقات اصلی جامعه به واسطه رشد عقل ابزاری، طبقات اجتماعی وابسته به نظام اقتصادی، دیگر عامل رهایی و دگرگونی به شمار نمی روند و طبقات پایین هم در حفظ سلطه دستگاه موجود ذینفع شده اند.

«ماکس هورکهایمر» (۱۸۹۵-۱۹۷۱) که نظریه خود را «تئوری انتقادی» می نامید معتقد بود نقش و جایگاه علم اثباتی در تقسیم کار نظام سرمایه دارانه، سرشت آن را تعیین می کند. تحت چنین محدودیتهایی علم بورژوازی صرفاً به گرد آوری و تحلیل داده ها بصورت تجربی پرداخته و با نیاز های واقعی انسان سرو کار ندارد. از نگاه او پوزیتیویسم به عنوان نظریه

۱- به نظر او تقسیم کار در نظام سرمایه داری خود موجب تقسیم حوزه های علم و تخصصی شدن علوم می گردد به نحوی که کلیت مساله و شناخت آن ناممکن شده است.

به نظر او ساخت تولیدی جامعه همواره متضمن عنصر عقلانی محدودی است و مجموعه نیازهای آدمی را برآورده نمی سازد.

۲- اولویتهای که هورکهایمر در آثار اولیه اش به اقتصاد می بخشد با مفهوم اولویت زیر بنا و روبنا در مارکسیسم ارتدکس تفاوت اساسی دارد. او مانند مارکس، انسان را مولد اشکال حیات تاریخی می داند و اولویت اقتصاد در نظریه او خصلتی اومانستی و تاریخی دارد. کار انسان تعیین کننده است نه ساخت تولیدی یا کالا یا تکنولوژی یا نیروهای تولیدی که همگی، خود، حاصل کار انسان است. این در مارکسیسم ارتدکس بر عکس نیروهای تولیدی و تکنولوژی که خود محصول کار انسان است، به عنوان تعیین کننده روابط تولید و شرایط کار و نهادهای اجتماعی تعبیر می شود.

به این معنی می توان استدلال کرد که مارکسیسم ارتدکس، انحرافی اساسی نسبت به اندیشه مارکس بود یعنی در آن بجای کار متضمن ذهنیت در اندیشه مارکس، شیء عینی تعیین کننده تلقی می شود. از نقطه نظر دیالکتیک، کلیت امر اقتصادی مفهومی گسترده تر از آن چیزی است که در دیدگاه مارکسیسم ارتدکس، زیربنای اقتصادی خوانده می شود. انسانها از این دیدگاه در شبکه ای از روابط تولید و اقتصاد به سر می برند که فرایندهای اجتماعی را باز تولید می کند. در مفهوم گسترده تر اقتصاد در نظریه انتقادی، متضمن فرایندهایی چون باز تولید فرهنگ و جامعه است.

۳- هورکهایمر با اشاره به این که همه پیش بینی های مارکس در مورد جامعه سرمایه داری به حقیقت پیوسته معتقد است داده کار در کالا کاهش یافته، دولت به سرمایه دار کل تبدیل گردیده، بورژوازی دچار تفرقه شده و نظام دولت اقتدار طلب، سلطه کامل به دست آورده است.

بدین سان، ظاهراً می بایستی شرایط انقلاب و فروپاشی سرمایه داری فراهم شده باشد، لیکن در واقع، دولت اقتدار طلب سرمایه داری فضاهای تازه ای برای رشد سرمایه دارانه ایجاد کرده و دولت رفاهی، رضایتمندی کاذبی در بین توده ها بوجود آورده است.

۴- از نگاه هورکهایمر، پیدایش سوسیالیسم دولتی در روسیه گرایش به سوی دولت اقتدار طلب را هر چه بیشتر می کند. به نظر وی تولید کنندگان در سوسیالیسم دولتی روسیه، همچنان مزد بگیر باقی می مانند.

۵- به نظر هورکهایمر «توسعه» تحول واقعی نیست بلکه خیزش، گسست و گذار ناگهانی است که می تواند متضمن معنای تحول واقعی باشد.



۶-وي با اشاره به حاکمیت سلطه ابزاری بر جهان، تنها نظریه انتقادی را رهایی بخش دانسته و آن را عامل رهایی از سلطه می‌داند. او با تعریف خاصی از عقل که مبنای نگرش علمی در تاریخ فلسفه است، آن را «عقل آلی» می‌نامد که در وجه تولید سرمایه دارانه، رشد همه جانبه‌ای پیدا کرده است و عقلانیت عصر روشنگر که بورژوازی را به قدرت رساند، خود موجب «انجماد تاریخی» گشته است.

«تئودور آدورنو» (۱۹۰۳-۱۹۶۹) ضمن تحلیل مارکس بر سرمایه‌داری و ارزش نظریه مبادله، معتقد بود قانونی که به موجب آن، سرنوشت بشریت رقم می‌خورد، «قانون مبادله» است، ارزش مبادله‌ای در مقایسه با ارزش استفاده‌ای، پدیده‌ای مصنوعی است که بر خواسته‌های انسان حکومت می‌کند:

۱- از دیدگاه او هر نظریه‌ای با گرایش اثباتی، ویژگی جامعه بورژوازی را مبتنی بر اصل و رابطه مبادله باز تولید می‌کند. بر اساس دیدگاه او نظام اجتماعی برخاسته از این فرآیند ارزش مبادله‌ای در کامل‌ترین شکل آن، همان جامعه سرمایه‌داری بورژوازی است. از نگاه او تاریخ تمدن به شیوه‌ای اساساً «وبری» به عنوان پیشرفت سلطه عقلانیت ابزاری تعبیر می‌شود.

۲- آدورنو معتقد بود در نظام سرمایه‌داری، ارزش مبادله‌ای جای ارزش استفاده را می‌گیرد و جهان اجتماعی یکسره دستخوش قوانین عینی اثباتی و عام پنداشته می‌شود. عقلانیت ابزاری مانع شکوفایی ذهنیت به عنوان کارگزار اصلی پراکسیس تاریخی می‌شود. رهایی از منطق، مستلزم شناسایی حوزه ذهن به عنوان چنین کارگزاری است. به علت سلطه‌ی صنعت فرهنگ، ذهنیت حتی نمی‌تواند دستاوردهای ترقی ابزاری را هم تسخیر کند. از این رو تمایل مسلط در فرآیند تاریخ مدرن، تمایل به شئی‌انگاری همه جانبه است، یعنی سلطه ارزش مبادله‌ای در سطح زیرینا با کالایی شدن رو بنا همراه است.

۳- یکی از مهمترین ویژگی‌های عصر عقلانیت ابزاری از دیدگاه مشترک «آدورنو» و «هورکهایمر»، صنعت فرهنگ است. در عصر سرمایه‌داری متأخر، تلفیق فرهنگ با سرگرمی و بازی، فرهنگ توده‌ای منحطی بوجود آورده است. مصرف‌کنندگان صنعت فرهنگی در حقیقت چاره‌ای ندارند، زیرا در و رای افق واقعیت محسوس چیزی نمی‌بینند. کارکرد اصلی «صنعت فرهنگی» در عصر سرمایه‌داری پیشرفته، از میان برداشتن هرگونه امکان مخالفت اساسی با ساخت سلطه مستقر است.

از نگاه آنها جامعه‌ای که در چنبر «صنعت فرهنگی» در غلتیده است هرگونه «نیروی رهایی‌بخش» را از دست خواهد داد.

۴- از دیدگاه آدورنو حتی اگر واقعیت ساخت طبقاتی جامعه سرمایه‌داری نشان دهد که طبقه کارگر، موجودیت خود را از دست داده و یا برطبق نظرات برخی تجدیدنظر طلبان یا مارکسیست‌های نو، دیگر توان انقلابی لازم برای

۵- اساسی‌ترین مفهوم اندیشه آدورنو، مفهوم همه‌گیر شدن فرآیند شئی‌شدگی و شئی‌گونگی است که نهایتاً از پیدایش هرگونه جنبش و اندیشه و نیروی رهایی‌بخش در جامعه سرمایه‌داری جلوگیری می‌کند. از نگاه او فاشیسم، اوج فرآیند شئی‌گشتگی فرآیند پراکسیس تاریخی است. به نظر آدورنو اقتصاد کالایی متأثر از عقلانیت ابزاری، ویژگی اقتصادی نظام سرمایه‌داری است.

آدورنو با پرداختن به روبناهایی چون هنر (هنر مشحون از عنصر آیندگی است) و مذهب، پیشنهاد می‌کند باید ویژگی آرام‌بخش و سنتی مذهب را دگرگون و به آن جهتی ایده‌آلیستی بخشید.

«والتر بنیامین» بعنوان یک مارکسیست ایده‌آلیست، با طرح این ادعا که میان یوتوپیا و عصر مقابل تمدن، شباهت‌های بسیاری وجود دارد، این شباهت‌ها را مهم‌ترین انگیزه برای جستجوی یوتوپیا می‌دانست. از دیدگاه او در شرایط کنونی با توجه به نیروهای تولیدی عظیم و گسترده‌ای که نظام سرمایه‌داری به ارمغان آورده، تحقق یوتوپیا امری ممکن شده است. با این حال، دستیابی به حوزه‌ی آزادی با موانعی همراه است که ناشی از روابط تولید در درون نظام سرمایه‌داری است. از نظر او یوتوپیا با خروج از رویا به مرحله واقعیت نزدیک می‌شود و این واقعیت را تنها در یک جامعه عقلانی می‌توان گرد هم آورد.

«هربرت مارکوزه» (۱۹۸۹ - ۱۸۹۸) مارکسیست هگلی و اندیشمند انقلابی، فلسفه خود را متأثر از عوامل زیر بنیان نهاد:

الف: ناکامی جنبش‌های سوسیالیستی و نهضت‌های کارگری در اروپا  
ب: پیروزی فاشیسم و فقدان هرگونه نیروی اجتماعی رهایی‌بخش در جامعه سرمایه‌داری

پ: ناتوانی حزب کمونیست در ظاهر نمودن تصویر آرمان‌گرایانه‌ای که همچنان در قالب ایده‌آلیسم مارکسیستی فاقد توانایی عمل بود:

۱- به نظر مارکوزه، سوسیالیسم، در واقع نظریه‌ای درباره خواست‌های راستین بشری به عنوان نیروهای حرکت‌بخش تاریخ است که در مقابل جهان علایق گذرا و روزمره و ایدئولوژی‌های ناشی از آن قرار می‌گیرد. آنچه از دیدگاه او به عنوان سوسیالیسم مهم است، همین خواست‌های راستین است و طبقه پرولتاریا و حزب کمونیست در این میان تنها ابزارهایی هستند و اصالتی از خود ندارند. از دیدگاه مارکوزه روح موصوف هگلی انسان در خواست‌های کاذب و گذرای جامعه سرمایه‌داری از خود بیگانه شده است. از نگاه او دستگاه‌های ایدئولوژیک نظام سرمایه‌داری چنان عمل می‌کنند که خواست‌های کاذب و تباه جای خواست‌های راستین را می‌گیرد.

۲- به نظر مارکوزه، علم و فلسفه بورژوایی توانایی عقلانی نقد را که تنها زمینه‌ی رهایی جامعه موجود است، از میان می‌برد. از نگاه او علم اثباتی از لحاظ نظری و عملی در خدمت سلطه تکنولوژیک در جامعه صنعتی معاصر

۳- به نظر مارکوزه، نارسایی مارکسیسم مربوط به ناتوانی‌های طبقه کارگر صنعتی از حیث آگاهی انقلابی لازم برای گذار به سوسیالیسم است. با آنکه در سرمایه‌داری پیشرفته، شرایط عینی و ساختاری مربوط به فرآیند انباشت سرمایه و کاهش نرخ سود و گسترش همکاری پیش می‌آید، لیکن همراه با آن آگاهی انقلابی لازم در دوران پرولتاریا تکوین نمی‌یابد. به نظر مارکوزه مشکل آگاهی کارگران لزوماً با تغییرات مادی تغییر نخواهد کرد. مثلاً در شرایط بحران بزرگ ۳۲ - ۱۹۲۹ در غرب همه‌ی شرایط عینی لازم برای گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم پیدا شده بود لیکن طبقه کارگر آمادگی ذهنی لازم برای این تحول را نداشت. نوع آگاهی، خود، مانع عمده‌ی تحول بود.

۴- مارکوزه با برداشتی فرویدی (البته برخلاف او که ارضای امیال را عامل تخریب تمدن و فرهنگ می‌دانست) معتقد بود سرکوب لذات و شادی خود از حد «سرکوب ضروری» فراتر رفته و به سرکوب غیر ضروری انجامیده است. بویژه که نوع سلطه اجتماعی و توزیع منابع اقتصادی، سرچشمه سرکوب غیر ضروری است.

۵- از نگاه او پیشرفت فنی از آنجا که به صورت سیستم کاملی از تسلط و هماهنگ سازی درمی‌آید اشکالی از زندگی و قدرت می‌آفریند که نیروهای مخالف نظام را سازگار و هر نوع اعتراضی را که بنام امیدهای تاریخی آزادی از رنج و تسلط صورت گیرد در هم می‌شکند.

از نظر او نیروهای رهایی بخش در جامعه صنعتی مدرن به نحو فزاینده‌ای در حال نابودی هستند و دیگر نیروی مخالفی باقی نمانده است. یکی از علل این تحول، گسترش رفاه و بهبود مادی است که جامعه پیشرفته را در برگرفته است اما این رفاه کاذب تنها در خدمت برآوردن نیازها و خواسته‌های کاذب افراد است. نیازهای کاذب همان نیازهایی است که طبقات حاکم به عنوان خواسته‌های واقعی توده از طریق ایدئولوژی کاذب بر آنها تحمیل می‌کنند در جامعه موجود توده‌ها دیگر توان تشخیص مصالح خود را از دست داده‌اند.

جامعه مصرفی و رفاهی معاصر با برآوردن نیازها و خواسته‌های کاذب و تحمیل شده بر افراد مانع نقد و انتقاد می‌گردد و محیطی از لحاظ فکری و ارزشی ایجاد می‌کند که افکار عمومی و رسانه‌های گروهی نیز ابزارهای ایجاد چنین محیطی شوند. در چنین نظام سلطه همه‌گیری، نمی‌توان توهم وجود طبقه کارگر انقلابی را در سرپرورد. هر چه هست کاذب است و آزادی واقعی را به همراه نیاورده است. آنچه هست تنها مولود اقتصاد دولت و سرمایه‌داری تحقق یافته است. به طور کلی جامعه صنعتی معاصر، با توجه به «سلطه رفاه کاذب» زمینه مبارزه طبقاتی از میان رفته است. از نگاه او دیگر نیروهای رهایی بخش باقی نمانده است که ما را به جهان عقلانی «مدینه فاضله» رهنمون گردد.

۶- اجراء جهان كاذب به نظر ماركوزه عبارتند از:

الف - سرمايه‌داري

ب - شئي‌گونگي

پ - ابزارانگاري

ت- ابزار سالاري

ث- ابزارگونگي

ج- علم پوزيتيويستي

چ- صنعت

ح- صنعت فرهنگي

د- دمكراسي موجود

۷- ماركوزه با نقد همه‌جانبه‌اي كه از سوسياليسم دولتي به عمل آورد، ادعا نمود در اتحاد شوروي، واقعيات اجتماعي با ماركسيسم نظري انطباق داده نشد، بلكه به نحو فراينده‌اي تسليم واقعيات جامعه‌ي روسي گرديد. ماركسيسم در روسيه از آيين انقلابي به مسلكي محافظ‌كارانه تغيير شكل داد. دولت در اتحاد شوروي به عنوان عامل اساسي دگرگوني اجتماعي و اقتصادي ظاهر شد. بوروكراسي دولتي در جامعه شوروي نماينده منافع اقتصادي و اجتماعي خاص شد و در واقع به مكاني براي ارايه تعبير سوء از ماركس تبديل شد. مثلاً در حالي كه ماركس، گذار از سرمايه‌داري به سوسياليسم را «گذار از ضرورت به آزادي» مي‌دانست، استالينيسم، «انتقال از ضرورت به آزادي» را تابع قوانين عيني و ضروري مي‌دانست.

۸- به اعتقاد او در شرايط گذار و انتقال و انقلاب، از اهميت عوامل زيربنايي و اقتصادي و ساختاري در مسير تحولات كاسته مي‌شود و در مقابل، بر وزن عوامل روبنايي افزوده مي‌شود.

«كوهن» و «بنديكت» از رهبران جنبش ماه مي ۱۹۶۸ فرانسه با طرح مفهوم جهان‌بته‌هاي كالايي و سلطه سياسي، فرهنگي، روحي و جنسي متأثر از سلطه اقتصادي، انسان را وسيله خام اشياء مي‌دانند. اصل سامان بخشي جهان‌بته‌هاي كالايي يعني ابزارانگاري انسان و شئي‌انگاري جهان روابط اجتماعي در همه‌ي زمينه‌ها نفوذ مي‌كند و كليتي يکپارچه به وجود مي‌آورد. سرمايه‌داري تنها نقطه اوج ابزارانگاري و شئي‌گونگي پايداري است كه تاريخ انسان را رقم‌زده است. تنها انقلاب راستين هم انقلابي است كه موجب درهم شكستن بته‌هاي كالايي سياسي و جنسي و رواني مي‌شود.

از ديده‌گاه جنبش چپ نو انقلاب وضع مدني، اساساً انقلابي موجود مالكي و خانواده و دولت و سلطه بود حال آنكه انقلاب سوسيالستي، طغياني بر ضد كل شئي‌انگاري انسان و روابط اجتماعي خواهد بود.

از ديده‌گاه اقتصادي چپ نو(با هواداراني چون رژيس دبره، چگوارا و ...) جامعه موجود، جامعه‌اي مصرفي است يعني در آن اغلب مصرف‌كنندگان

«یورگن هابرماس» با عرصه دیدگاه‌های خود در چارچوب نظریه انتقادی هورکهایمر و آدورنو تلاش کرد این دیدگاه‌ها را از بن‌بست‌های بی‌بخشد و به همین منظور اندیشه شئی‌گونگی اجتناب‌ناپذیر در جامعه سرمایه‌داری را مورد تردید قرار داد. به همین خاطر گفته می‌شود نظریه انتقادی در اندیشه ی او به اوج پیشرفت خود رسیده است:

۱- مهمترین موضوع علاقه‌ی اولیه او «بدل عقلانیت» در جامعه سرمایه‌داری مبتنی بر شئی‌گونگی بود. از نگاه هابرماس، ذهن انسان در سایه سه دسته از علایق به «شناخت‌پرداز» می‌رسد:

- علایق تکنیکی که مبتنی بر نیروهای تولید و یا کار و نیازهای مادی انسان است.

- علایق عملی انسان که بر ویژگی‌زبان در انسان تکیه دارد.

- علایق آزادیخواهانه و رهایی‌بخش که حوزه شناخت را ایجاد می‌کند.

«هابرماس»، سرمایه‌داری متاخر را با افزایش نقش سازماندهی و دخالت دولت در کل حوزه‌های حیات اجتماعی توصیف می‌کند. تمرکز سرمایه، فعالیت شرکت‌های چند ملیتی و گسترش کنترل بر بازار از زمینه‌های پیدایش سرمایه‌داری متاخر است. کاهش حوزه خصوصی زندگی و تقلیل نقش بازار به عنوان مکانیسم توزیع منابع، اشکال تازه‌ای از رفتارهای جمعی به همراه می‌آورد. کاربرد فرایند علم و تکنولوژی در فرایند تولید، دگرگونی‌هایی در روند کار به وجود می‌آورد و بر میزان سوددهی سرمایه‌گذاری بنگاه‌های اقتصادی و حکومت تأثیر می‌گذارد.

۲- هابرماس بر اساس نظریه سیستم‌ها سه حوزه اصلی پیدایش بحران را مشخص می‌کند:

الف. حوزه اقتصادی

ب. حوزه سیاسی

پ. حوزه اجتماعی - فرهنگی

بحران‌ها از درون هر یک از این حوزه‌ها و یا از درون روابط میانی آنها پدید می‌آید. چهار بحران عمده قابل تشخیص از هم عبارتند از:

الف. بحران حوزه یا سیستم اقتصادی

ب. بحران عقلانیت

پ. بحران مشروعیت

ت. بحران انگیزش

در بحران حوزه یا سیستم اقتصادی، هابرماس معتقد است در جامعه سرمایه‌داری سازمان‌یافته، اصل سامان‌بخش دچار تحول گردیده است. در سرمایه‌داری لیبرال، رابطه سرمایه و کار اصلی سامان‌بخش بود و تعارض میان مالکیت خصوصی و تولید جمعی به نوبه خود، موجب تضعیف آن اصل می‌گردد، اما در جامعه سرمایه‌داری سازمان‌یافته به علت ضرورت تطبیق تصمیمات سیاسی با مقتضیات دانش و فن نوین، علم و تکنولوژی به عنوان

۳- از نگاه هابرماس، بحران‌های جامعه سرمایه‌داری پیشرفته با یکدیگر ارتباط دارند. حل بحران در يك حوزه، تعارضات را به درون حوزه‌های دیگر منتقل می‌کند. مثلاً حل بحران انباشت سرمایه در حوزه اقتصادی از طریق کمک‌های مالی دولت، موجب تقلیل منابع رفاهی می‌شود و نهایتاً بحران انگیزش و کسری مشروعیت را به دنبال می‌آورد. از سوی دیگر کوشش برای رفع کاستی مشروعیت از طریق گسترش دستگاه رفاهی، مشکلاتی در حوزه روند انباشت سرمایه خصوصی ایجاد می‌کند. دولت مدرن بدین سان در کارکردهای خود دچار تعارض شده است. از يك سو باید تداوم انباشت سرمایه خصوصی را تضمین کند و از سوی دیگر از طریق ایده‌نولوژی و دستگاه اداری وفاداری عمومی را جلب نماید. با توجه به این که سیستم اقتصادی از سه بخش الف) تولید خصوصی رقابتی ب) الیگوپولی‌ها و ج) بخش عمومی تشکیل شده است، تعارضات کارکردی دولت افزایش می‌یابد. دولت مدرن به منظور جلوگیری از بحران اقتصادی (گسست روند انباشت سرمایه) بخشی از هزینه‌های تولیدی را بر اساس ملاحظات غیر اقتصادی تقبل می‌کند.

۴- به نظر او ایده‌نولوژی رفاه‌گرای لیبرالیسم به عنوان چارچوب عرضه‌ی ارزش‌های مدرن بر اصولی چون اصالت موفقیت و دستاورد شخصی، فرد‌گرایی و ارزش مبادله استوار است، اما در سرمایه‌داری پیشرفته این اصول به واسطه تغییر روابط دولت و اقتصاد، تعارض فزاینده در کارکردهای دولت، ضعف بازار در تضمین فایده‌فعالیت‌های فردی، ضعف نظام بوروکراتیک در تضمین فایده‌ی تحصیلات و مهارت‌های درجه بالا و گسترش بخش‌هایی از جمعیت که خارج از حوزه روابط مبادله‌ای پاداش‌هایی دریافت می‌کند، تضعیف گردید و زمینه پیدایش بحران گسترش یافته است.

۵- هابرماس تضاد اساسی اقتصادی را که مارکس به عنوان «قانون تمایل نرخ سود به تنزل» طرح کرده بود می‌پذیرد. با توجه به قدرت این قانون، نظام اقتصادی مجبور است به منظور حل مشکلات خود، به حوزه‌ی اداری - سیاسی یعنی دولت متوسل شود.

۶- به نظر هابرماس، کاهش تمایلات بحرانی در اقتصاد را می‌توان به این صورت توضیح داد که دولت، حدود قوانین اساسی اقتصاد را از طریق دخالت خود تا اندازه‌ای در هم شکسته است هر چند این قوانین در تحلیل نهایی، تعیین‌کننده است. دولت به صورت کارگزار برنامه‌ریزی سرمایه انحصاری درآمده است. البته دولت از استقلال و آزادی نسبی محدودی برخوردار است زیرا فعالیت آن در اقتصاد، قوانین اقتصادی را تا اندازه‌ای دگرگون ساخته است. در همین نقطه‌ی دخالت دولت در اقتصاد است که بحران عقلانیت پیش می‌آید. این بحران یا نتیجه تضاد منافع گروه‌های سرمایه‌دار است و یا به این علت بروز می‌کند که دولت برای انجام وظایف

۷- از نگاه هابرماس، در سرمایه‌داری پیشرفته، ضرورت دخالت دولت در اقتصاد مشکلاتی را در زمینه مشروعیت سیاسی موجب می‌شود. دولت اگر چه به عنوان سرمایه‌دار و سرمایه‌گذار باید دموکراتیک باشد و وفاداری مردم را از طریق تشویق مشارکت سیاسی و اقتصادی جلب کند، اما در شرایط بحران اقتصادی، بیکاری و تورم، دولت می‌باید برای اقدام در زمینه افزایش مالیاتها، محدود سازی دستمزدها و غیره باز هم از حمایت و وفاداری شهروندان برخوردار باشد. طبعاً در چنین شرایط بحرانی، توانایی‌های مالی دولت محدود می‌گردد، در نتیجه اعتماد و وفاداری نسبت به دولت هم کاهش می‌یابد و در شرایطی که دولت نمی‌تواند وفاداری مردم را از طریق هزینه‌های مالی به دست‌آورد این هزینه‌ها را به صرف هزینه‌های ایدئولوژیک می‌پردازد. دولت نه تنها به عنوان جانشین بازار عمل می‌کند و با تبدیل فرایند علم به تکنولوژی، رفع ضایعات محیط زیستی نظام سرمایه‌داری را هم به عهده دارد.

از آنجا که کارکردهای دولت بی‌طرفانه نیست، گرایشی طبقاتی بروز می‌کند. از این رو دولت باید برای کسب مشروعیت، ایدئولوژی تدوین کند که بر وابستگی ساختاری آن به سرمایه‌سپوش بگذارد.

۸- از دیدگاه او نسبی‌شدن اخلاقیات، یکی از ویژگی‌های مهم بحران مشروعیت است. بجای رضایتمندی ناشی از کار و کوشش بی‌پاداش، پاداش بی‌کار و کوشش، مشاغل پوچ و بی‌معنا و اوقات فراغت پدید آمده است. از نگاه هابرماس بحران انگیزش، بحران اساسی سرمایه‌داری پیشرفته نیست و همه بحران‌ها در بحران اساسی و مرکزی مشروعیت خلاصه می‌شوند.

۹- به نظر مارکس، کار، مفهوم بنیادین اندیشه مارکس، خود مقوله‌ای معرفت‌شناسانه است، زیرا از طریق آن طبیعت شناخته می‌شود. نیروهای تولید نیز شکلی از رشد شناخت آدمی هستند.

هابرماس در مقابل مارکسیسم ارتدکس استدلال می‌کند که قانون، مذهب و اخلاق، صرفاً به این دلیل که بازتاب‌های وجوه تولیدند، فاقد تاریخ نیستند.

۱۰- هابرماس در تئوری عمل تفاهمی (Communicative) دو مفهوم «جهان زیست» و «سیستم» را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد. از نگاه او عناصر اصلی سیستم را قدرت و پول تشکیل می‌دهند. در عصر سرمایه‌داری کنونی، حوزه‌های وسیعی از جهان زیست در درون سیستم حل و برحسب سیستم اقتصادی و نظام قدرت بازسازی شده‌اند. در جهان سرمایه‌داری، پول و قدرت، اصل سازمان بخش «سیستم» و «جهان زیست» است. سلطه‌ی سیستم بر جهان زیست، باز تولید فرهنگی و نمادین جامعه را به خطر انداخته و جامعه را دچار بیماری می‌کند. حضور فرد در سیستم رفاهی

۱۱- وي واقعيت جذب و حل طبقه‌ي کارگر در جامعه سرمایه‌داري نوين را مي‌پذيرد، اما فعاليت سياسي در حوزه «عمل تفاهمي» و «ارتباطي» را ممکن مي‌داند. به نظر او سلطه‌ي سياسي عصر تکنولوژي را مي‌توان از طريق سامان دهی فضاهاي بکر، اعمال حوزه روابط ذهني و تفاهمي به مبارزه طلبيد.

۱۲- از نظر هابرماس اقتصاد سرمایه‌داري ليبرال تا هنگامي که مسلط بود (يعني مکانيسم بازار آزاد نه تنها امر توليد بلکه امر توزيع اجتماعي قدرت را سامان مي‌داد) نابرابري‌هاي اجتماعي و سياسي ناشي از نظام مبادله‌اي بازار را توجیه مي‌کرد، اما بحران در جامعه سرمایه‌داري متاخر کل نظام شامل حوزه‌هاي اقتصادي را نیز در بر مي‌گیرد.

۱۳- به نظر هابرماس، مارکس دو حوزه نیروها و روابط توليد را که خود از هم تمیيز داده با هم خلط مي‌کرد. به نظر او حوزه کار (حوزه توليد) و حوزه ارتباط اجتماعي (روابط توليد) تابع دو منطق جداگانه‌اند که حوزه نخستين، ابزاري تک منطقي و حوزه ثانوي، حوزه‌ي روابط ذهني میان افراد انساني است، به همین خاطر ذهنیت تک منطقي هیچگاه نمی‌تواند به هنجاري کلي و عمومي دست يابد.

۱۴- از نگاه هابرماس اگر تاکید مارکس بر فردانگاري انسان و روبناي ایدئولوژیک آن، ویژگی عصر سرمایه‌داري کنوني است، اما مشکل اصلي تبديل عاشق کاذب به عاشق راستين است که از نگاه هابرماس، کاملاً سياسي است و به همین خاطر نمی‌توان حوزه زندگي سياسي را عنوان صرف روبناي روابط توليدي در نظر آورد.

حقيقت در نظريه ي مشروعيت هابرماس که محصول اجماع و وضعيت آرمانی است، اساس وجوه سه‌گانه تکامل است:

- در وجه اول نیروهاي توليدي و حوزه کار ابزاري، تقليل پیچیدگي‌هاي طبيعت خارج و در نتیجه عمل ابزاري غایت حقيقي است.

- در وجه دوم، غایت حقيقي نه رفع پیچیدگي‌هاي توليد بلکه افزايش پیچیدگي‌هاي جامعه مدني است.

- در وجه سوم تکالیف و وظايف سياسي براي رهايي و نقاط ضعف و شکنندگي نظام سرمایه‌داري موجود نمودار مي شود.

۱۵- از نگاه هابرماس، فلسفه، «جهان‌بینی» نیست، بلکه ادعای شناخت حقيقت کليت را دارد. به نظر او باید براي تغيير کل نظام سرمایه‌داري متاخر از روبناي ایدئولوژیک آغاز کرد، در حالی که بر اساس منطق مارکسيستي، عرصه ارتباطي (روابط توليد)، جهاني است محصول عامل کار یا نیروهاي توليد (اقتصاد به عنوان زیربنا)

از نگاه هابرماس، عقلانیت اقتصادي جامعه سرمایه‌داري و صنعتي، توانايي هاي عقلاني انسان را بسيار محدود ساخته است به نحوي که گويي عقلانیت، اساساً خصلت نهادهاي بيروني و روابط کالايي است.



عقلانیت اقتصادی در جوامع سرمایه‌داری و در جوامع دارای اقتصاد سوسیالیستی دولتی، اساساً جوهری یگانه دارند. مارکسیست‌های فلسفی قرن بیستم به یک اندازه به عقلانیت اقتصاد برنامه‌ریزی شده استالینی سرمایه‌دارانه غرب تاخته‌اند. به نظر آنها کمونیسم سده بیستم در هیات عقلانیت اقتصادی ظاهر شده است و در زمینه‌ی عقلانیت ذهنی و فرهنگی، هیچ‌گونه دستاوردی نداشته است. از نگاه مارکسیست‌های انتقادی قرن بیستم، شئی‌گونگی جامعه صنعتی معاصر، تنها بر جهان عقلانیت ابزاری حاکم است.

مارکسیسم اگزیستانسیالیسم

پیش از این گفته شد پس از جنگ جهانی اول و دوم، سرخوردگی نسل جوان از میراث گذشته و ظهور موج جدیدی از نارضایتی روشنفکری، زمینه‌ی آمیزش مارکسیسم با برخی فلسفه‌های دیگر را آماده ساخت. پیوند «مارکسیسم» و «اگزیستانسیالیسم» نمونه‌ای برجسته از چنین آمیزشی بوده است.

«ژان پل سارتر» به عنوان یک «اگزیستانسیالیست»، منکر هر گونه «دترمینیسم» است و وجود انسان را بر ماهیتش مقدم می‌داند. از نگاه او انسان محصول عمل خویش است و تنها انسان است که به همه چیز معنا می‌بخشد:

۱- اگزیستانسیالیسم سارتر در نقطه مقابل اندیشه‌های دترمینیستی و اکونومیستی مارکسیست‌های ارتدکس قرار می‌گیرد. سارتر استدلال می‌کند که اندیشه مثبت و تقدیر و عدم آزادی انسان در لباس تازه‌ی خود به صورت ایدئولوژی بورژوایی در سده نوزدهم ظاهر شد و دوباره از آن طریق بر ادبیات مسلط گردیده است. تقدیرگرایی بورژوایی با ساخت سلطه‌ی سیاسی در جامعه سرمایه‌داری هم‌نواست. او در مورد ساخت شئی‌گونه جهان بورژوایی و تأثیر آن بر فرهنگ اندیشه با اندیشه مارکسیست‌های انتقادی هم‌فاز است.

۲- در مارکسیسم اومانیستی بر نقش اشیاء و عینیت و «روابط تولید» اهمیت داده می‌شود، کار انسان به عنوان ماده اصلی تشکیل دهنده کل پدیده‌های اجتماعی، ساری و جاری است، حوزه پراکسیس با نیروهای تولید، حوزه حرکت، جهان شئی گشته و روبناها حوزه مقاومت است. مفهوم کارگر در اندیشه او به طبقه کارگر صنعتی در عصر سرمایه‌داری محدود نمی‌شود. بورژوازی نیز در زمان شکوفایی و سازندگی خود، به عنوان طبقه واجد بیشترین انرژی تولیدی در زمینه‌های مادی و فرهنگی، طبقه عامل یعنی عامل پراکسیس بود. بدین سان، تاریخ، عرصه آزادی و عمل و آفرینش و تخریب جهان‌های عینی متوالی است.

۳- «سارتر» در بودن و نیستی، جهان مادی را همچون توده‌ای تیره و تار توصیف کرده بود. از نظر او جهان مادی خارجی، تنها موضوع انفعالی عمل‌کننده کارگزار فردی است و نقش فعالی در میان کارگزاران جهان اجتماعی ندارد.

۴- به نظر «سارتر»، اکونومیسم در مارکسیسم ارتدکس معطوف به سنجش و بررسی کمی بوده است. غرض عملکرد قوانین عینی و مادی فارغ از دخالت اراده آدمی مانند قانون کاهش سرمایه متغیر و افزایش سرمایه ثابت یا قانون گرایش نزولی سود به خودی خود به معنی نفی خصلت دیالکتیکی تاریخ و جامعه و انسان است. جهان مادی خارجی وضعیت ساختاری از پیش داده شده‌ای نیست و تنها به این دلیل، به وسیله ما قبل ادراک است که ما خود، آن را تولید کرده‌ایم. وجه تولید تنها به این دلیل زیربنای جامعه است که کار انسان یا پراکسیس، زیربنای وجه تولید است.

۵- به نظر سارتر مارکسیست‌های ارتدکس با حرکت از نقطه عزیمت تقسیم کار اجتماعی و نادیده گرفتن از خودبیگانگی کار بعنوان منشاء مالکیت خصوصی، در واقع تفسیری نادرست ارائه نموده اند که به موجب آن، سیستمی مکانیکی و ناشی از طبیعت یعنی تقسیم کار، سرنوشت جامعه و انسان را تعیین می‌کند.

تفسیر مکانیکی - طبیعی مارکسیسم ارتدکس با تأکید بر تقسیم کار طبیعی و نتایج آن به دترمینسمی می‌انجامد که در آن اثری از فعل و ذهن کارگر انسان نیست و به تبع آن، سوسیالیسم نیز تحولی مکانیکی و طبیعی در عالم اشیاء تاریخی تلقی می‌شود نه در عالم ذهن و پراکسیس انسان. از نگاه سارتر ریشه منازعات، تقسیم کار یا شکاف‌های طبقاتی نیست و با فقدان خصلت دیالکتیکی، ریشه‌ی آن تعبیری «بود شناختی» خواهد بود.

۶- از دیدگاه سارتر محصولات مادی و معنوی پراکسیس جمعی فرد به موجب تحلیل دیالکتیکی او هم تولیدات انسان و هم تولیدکننده اوست. سارتر با طرح رابطه عقلانیت ارقامی (Serial rationality) و عرصه‌ی عمل انفعالی یا بی‌حرکت استدلال می‌کند که فرد مثلاً در بازار با دیگران مانند دیگری برای خود رفتار می‌کند. در این رابطه فرد به عنوان رقمی از عرصه عمل انفعالی، اعمال خود را بر حسب مقتضیات آن تنظیم می‌نماید. بدین ترتیب در مقابل عرصه‌ای مانند بازار، طرح و مشیت فردی همان طرح و مشیت عرصه‌ی عمل انفعالی است که یک دیگری است و دیگر بردگی یا غیریت آن، سرنوشت ما را تعیین می‌کند.

سارتر با تأکید بر سه عنصر عمل، جهت‌گیری و انتخاب، انسان را آغاز نقطه دیالکتیک می‌داند.

«موریس مرلوپونتی» (۱۹۶۱ - ۱۹۰۸) فیلسوف برجسته‌ی اگزیستانسیالیست بر آن بود که بازآموزی مشاهده‌ی جهان به عنوان ادراک «بودن» به جای حکایت و روایت «بودن» است. وی در نقد مارکسیست‌های ارتدکس ولنینیست بر آن بود که جنبش انقلابی خرد، ابزارهای لازم برای تحقق خویشتن را ایجاد می‌کند. او معتقد بود که مارکسیسم به عنوان نظریه، به ایدئولوژی تبدیل شده است. نظریه مارکسیستی از دیدگاه او «تئوری اومانستی» جستجوگر برقراری جامعه

۱- از دیدگاه مرلوپونتی، رابطه‌ی میان زیر بنا و روبنا یعنی اقتصاد ایدئولوژی به صورتی که در مارکسیسم ارتدکس تصور می‌شود، رابطه‌ای غیر قابل فهم است زیرا ایدئولوژی کاملاً ذهنی و اقتصادی، کاملاً عینی تلقی می‌شود و در نتیجه روابط متقابل آن در فرآیند کلی تاریخ قطع می‌گردد. به نظر «مرلوپونتی»، مارکسیسم، نه فلسفه‌ی ذهن و نه فلسفه‌ی عین بلکه فلسفه‌ی پراکسیس تاریخی است. مارکسیسم، تاریخ و شیوه‌ی اندیشه انسان را بر اساس وجه تولید مادی و شیوه‌ی کار استوار نمی‌سازد بلکه اساس واقعی از نظر مارکسیسم، «وجه زیستی» یا «وجودی» یا «روابط بین انسانی» است. به عبارت دیگر، تاریخ پراکسیس، اساس و زیربنای کل دستگاه‌های نمادین است.

۲- «لوکاچ» پرولتاریا را به عنوان وحدت ذهن و عین در تاریخ، مظهر پایان تاریخ می‌دانست و از آن نقطه عزیمت در تاریخ، به کل تاریخ می‌نگریست. به نظر مرلوپونتی، در مارکسیسم انقلابی، سیاسی و لنینیستی، توقع از سیاست برای اجرای اهداف فلسفه به ناحق بالا رفته است. همه انتظار دارند سیاست، مشکل‌گشا باشد. ظاهراً با پیروزی سیاسی پرولتاریا، همه‌ی مشکلات حل می‌شود اما وقتی چنین دیدگاهی مشاهده می‌شود که هیچگونه اثری از جنبش پرولتاریایی عمده در جهان نیست و با این که طبقه کارگر برای همیشه در چنبر مصرف‌زدگی جامعه سرمایه‌داری بورژوازی غلتیده است چنین استنتاج می‌شود که مارکسیسم، اثر و معنای خود را از دست داده است. بدین معنا تنها در صورت وجود جنبش‌ها و دولتهای کارگری و کمونیستی، مارکسیسم قابل توجیه است و با شکست چنین جنبش‌ها و دولتهایی آن را خاتمه یافته می‌انگارد در حالی که مارکسیسم با حرکت غیر خطی تاریخ مابینتی ندارد.

۳- مرلوپونتی علیرغم نفی مارکسیسم پرولتاریایی و انقلاب بر آن بود که در عصر حاضر نمی‌توان در غیاب مارکس، راجع به مسایل اجتماعی اندیشید. مارکسیسم ساخت‌گرا

بر اساس اصول تکامل‌گرایانه‌ی مارکسیسم قدیم، حرکت نیروهای تولیدی بایستی به عنوان کارگزار اصلی در تاریخ عمل کند و به گونه‌ای گریز ناپذیر به پیدایش وجه تولید سوسیالیستی جهان بیانجامد، اما شکست جنبش‌های انقلابی پس از جنگ‌های اول و تحکیم پایه‌های سرمایه‌داری غربی، مارکسیست‌های غربی را بر آن داشت تا تعبیر تکامل‌گرا و اکونومیستی را کنار گذارده و مارکسیسم را با توجه به تحولات قرن بیستم بازسازی کنند. اگر بپذیریم اکونومیسم مهمترین مفهوم مارکسیسم ارتدکس بوده است، مارکسیسم غربی اساسی‌ترین ضربه را بر این مفهوم وارد ساخته است. مارکسیسم ساخت‌گرا به معنای بازسازی نظریه انقلابی مارکس از طریق بهره‌برداری دوباره از اندیشه‌های هگل است که از جمله تئورسین‌های آن می‌توان به «لویی آلتوسر» و «نیکولاس پولانزاس» اشاره کرد.

«لویی آلتوسر» به عنوان بنیانگذار این نگرش، مارکسیسم را بازتاب اعترافات اومانیستی و تاریخ انگارانه در سنت مارکسیسم می‌داند. مساله‌ی اصلی او بازاندیشی درباره روابط میان زیربنا و روبنا بوده است. با پیدایش ساخت دولت رفاهی و نقش اساسی دخالت دولت در حفظ و ثبات نظام سرمایه‌داری، برخی مارکسیست‌های غربی تأکید خود را از انقلاب به ساخت دولت منتقل کردند و به بحث در مورد ساخت و پویایی دولت سرمایه‌داری پرداختند.

به طور کلی مارکس دو موضع نظری نسبت به ماهیت دولت‌مدرن عنوان کرده بود:

۱- نظریه ابزار انگاری دولت که به موجب آن دولت، ابزار و خدمتگزار طبقه مسلط و فاقد هر گونه استقلال عملی نسبت به آن است.

۲- نظریه استقلال نسبی که بر اساس آن در شرایط گذرا و استثنایی، دولت به عنوان مجموعه‌ای از دستگاه‌های اداری پیچیده از طبقه مسلط، استقلال نسبی پیدا می‌کند.

مارکسیست‌های معاصر، اگر چه بحث ابزارانگاری دولت را به عنوان قاعده‌ای کلی پذیرفته‌اند اما مجبور شده‌اند روابط دولت و ساخت اجتماعی را از چشم‌انداز وسیع‌تری نگریند و از حدود بحث نقشی به طور کلی در جامعه سرمایه‌داری فراتر روند.

۳- از دیدگاه انقلابیون سوسیالیست، مساله‌ی مهم در آن زمان این بود که می‌بایست ماهیت اجتماعی دولت سرمایه‌داری را پیش از اقدام به در هم شکستن آن به خوبی شناخت. بویژه تحلیل نقش دولت در حفظ سلطه فرهنگی و نیز در فرآیند انباشت سرمایه‌از طریق دخالت در اقتصاد، از اهمیتی اساسی برخوردار بوده است، اما چرخش ساخت دولتهای سرمایه‌داری، تجدیدنظرهایی در این زمینه می‌طلبد که مارکسیسم ساخت‌گرا یکی از نتایج آن است.

مارکسیست‌های فرانکفورت نیز بیشتر به مباحثی نظیر فقدان یا افول نیروهای رهایی‌بخش در جامعه صنعتی سرمایه‌داری و امکان یافتن افق‌های تازه و نیروهای دیگر برای رهایی پرداختند و تحلیلی از ساخت دولت سرمایه‌داری و رابطه آن با نیروهای جامعه مدنی به دست ندادند.

در خط مشی مارکسیستی تا دهه ۱۹۶۰ توجه چندانی به بوروکراسی و دستگاه دولتی نمی‌شد اما «گرامشی» با طرح مساله‌ی دولت و رابطه‌ی آن با جامعه هژمونی فرهنگی دولت و تأثیر نیروهای فرهنگی - اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری را بر وجه تولید سرمایه‌داری بررسی کرد.

امروزه جدایی نظر و عمل در علوم بورژوازی دامنگیر مارکسیسم نیز شده و تخصص‌گرایی در حوزه‌های مختلف اندیشه‌ی مارکسیستی افزایش یافته است. به عبارت دیگر فاصله حوزه نظریه و عمل در مارکسیسم معاصر پیش از هر زمان دیگر دیده می‌شود.

بر اساس مکتب اصالت ساخت، به طور کلی افراد، اغلب برخلاف خواست خود در درون تنگناها و شیوه‌های کنش محدود شده‌ای قرار دارند.

۶- از نگاه مارکس، در نظام سرمایه‌داری حتی خود سرمایه‌داران قطع نظر از خواسته‌هایشان می‌بایست طبق منطق ساختار اقتصادی و تنگناهای آن به استثمار نیروی کار و افزایش ارزش مازاد پردازند. از نظر او سرمایه‌داری هر فرد سرمایه‌دار را مطیع قوانین تولید سرمایه‌دارانه می‌سازد که همچون قوانین الزام‌آور خارجی عمل می‌کند. بورژوازی و پرولتاریا هر دو گرفتار ساختارهای جامعه‌ی سرمایه‌داری هستند و هیچ‌یک به موجب خواست و اراده خود عمل نمی‌کنند موقعیت‌هایی که افراد در درون ساخت اجتماعی اشغال می‌کنند، آنها را به اتخاذ شیوه‌های گوناگون عمل وا می‌دارد. اندیشه انقلابی «مارکس» اندیشه ساخت‌شکنی است. سرنگونی ساخت‌های سرمایه‌داری و پیدایش سوسیالیسم به معنی پایان ضرورت‌های اصالت ساختی و سرآغاز آزادی و آگاهی و تعیین‌کنندگی اراده‌ی انسان خواهد بود.

از دیدگاه جامعه‌شناختی مارکسیستی، نظام سرمایه‌داری ساختاری است که بدون طرح و اراده‌ی طبقات مسلط تکوین یافته است. مساله‌ی اصالت ساخت، پیوند نزدیکی با مهمترین مساله مارکسیسم یعنی مساله‌ی زیربنا و روبنا دارد و در واقع، تفسیر خاصی از این مساله است. زیربنا و روبنا مورد تعبیرهای مختلف قرار گرفته است و پرسش مهم این است که:

آیا زیربنا که متشکل از نیروها و روابط تولید است تنها شامل ساخت اقتصادی است یا اینکه برخی از آنچه را معمولاً روبنا به شمار می‌آید در برمی‌گیرد؟ به عبارت دیگر آیا روابط تولید گسترده‌تر از صرف ساخت اقتصادی است. غالباً این گونه ادعا می‌شود که محتوای اصلی ماتریالیسم تاریخی مارکس آن است که روابط تولیدی زیربناست و سیاست و حقوق و ایدئولوژی روبنا به شمار می‌رود.

مارکس خود می‌گوید: «انسانها در فرایند تولید اجتماعی زیست خود ضرورتاً در درون روابطی وارد می‌شوند که مستقل از اراده آنهاست یعنی روابط تولیدی که متناسب با مرحله خاصی در فرایند تکامل نیروی تولید مادی است. مجموعه این روابط، ساخت اقتصادی جامعه یعنی بنیاد واقعی را تشکیل می‌دهد که بر اساس آن، روبنای حقوقی و سیاسی پدید می‌آید و اشکال خاصی از آگاهی اجتماعی با آنها تطابق دارد.

مارکس زیربنا و روبنا را هرگز بصورت قطعی و همیشگی در ساخت‌های واقعی جامعه طرح نمی‌کند. او استدلال می‌کند که از درون هر شکل تولید مادی، ساخت اجتماعی خاصی پیدا می‌شود که تعیین‌کننده دولت و شکل آگاهی است. در بسیاری موارد، او سازمان اجتماعی را زیربنای دولت و روبناهای ایدئولوژیک می‌داند. بنابراین، طرح دگماتیک دیدگاه زیربنا - روبنا تنها تفسیری از دیدگاه‌های اوست.

مارکس در آثار خود اغلب از سه سطح سخن می‌گوید:

نخست: نیروهای تولید

دوم: روابط تولید

سوم: روبنای اجتماعی

میان نیروهای تولید و روابط تولید از یکسو و روابط تولید و رونماهای اجتماعی از سوی دیگر نوعی رابطه تعیین‌کنندگی وجود دارد. تغییر روابط تولید دیر یا زود به تغییر کل روبنا می‌انجامد. روابط تولید بدین‌سان، نسبت به سیاست و ایدئولوژی از لحاظ علیت، اولویت دارند. روابط زیربنایی دولت روابط تولیدند که جمعاً بوسیله قدرت دولتی ایجاد نمی‌شوند بلکه قدرت دولتی، خود محصول آنهاست. از نظر مارکس، روابط تولیدی همچون پایه‌های بنایی است که روبنا بر آنها قرار دارد. به همین دلیل، روابط تولید پیش از پیدایش تحول در ساخت سیاسی متحول می‌گردد. نیروهای تولیدی پیش از روابط تولیدی و روابط تولیدی پیش از دولت و ایدئولوژی دگرگون می‌شوند.

مارکس در حقیقت می‌خواست دو عامل را روشن سازد:

نخست: تعیین‌کنندگی زیربنا نسبت به روبنا

دوم: تعامل زیربنا و روبنا

از نگاه او اگر چه دولت روی اقتصاد به صورت بسیار موثری عمل می‌کند، اما به هر حال، ساخت تعیین‌کننده ماهیت دولت، همان روابط تولید اقتصادی است.

— در برداشت ارتدکس یا اکونومیستی و یک‌جانبه یا تقلیل‌گرا در اقتصاد، دولت و ایدئولوژی به عنوان عناصر مجزا و دارای روابط بیرونی با یکدیگر در نظر گرفته می‌شوند که این عناصر در بیرون یکدیگر قرار گرفته‌اند اما در برداشت ارگانیک، هیچ عنصر و جزئی، بیرونی و کامل نیست و تنها می‌توان آن را بر حسب کلیت و اقلیت فهمید.

در برداشت یک‌جانبه و دترمینیستی، اقتصاد یا روابط تولیدی، عنصر محرک کل جامعه است و تغییر آن، تغییرات مشابهی در روبنا ایجاد می‌کند و روبنا هیچگونه اثر تعیین‌کنندگی بر زیربنا ندارد. همچنین در این برداشت، زیربنا نسبت به روبنا به نحوی اولویت دارد. این تفسیر از روبنا و زیربنا بود که به تفسیر رایج اندیشه‌ی مارکسیسم تبدیل شد.

تفسیر دو‌جانبه تمثیل زیربنا و روبنا نخستین بار بوسیله انگلس طرح شد. در این برداشت، اگر چه زیربنا و روبنا دارای روابط خارجی نسبت به یکدیگر هستند و روبنا دارای نقش تاریخی مهمی است، اما در نهایت، در آخرین تحلیل، اقتصاد تعیین‌کننده است. به هر حال، در اندیشه‌ی مارکس، اگر روبنا نقش فعالی دارد، اما زیربنا از نظر تعیین‌کنندگی و علیت دارای اولویت است.

از نگاه مارکس در نظام‌های اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری، رونماهای مذهبی، حقوقی، سیاسی و خویشاوندی از عناصر تعیین‌کننده و حیات بخش وجه تولید بود. به سخن دیگر، در این گونه فرم‌اسیون‌های اجتماعی، برخلاف فرم‌اسیون اجتماعی سرمایه‌داری، مکانیسم استثمار خودجزء رونماهای حقوقی - سیاسی است و در آنها منابع قدرت سیاسی هم‌پایه کنترل وسایل تولید در فرم‌اسیون سرمایه‌داری به شمار می‌رود. در نظام

البته در شرایط خاص تاریخی مثلاً فرمایشی‌های اجتماعی ماقبل سرمایه داری، نقش عوامل زیربنایی مانند سنت، شیوه سازماندهی سیاسی و خویشاوندی بیش از آنچه روابط تولیدی بر آنها تأثیرگذار، باید نسبت به آن روابط، تعیین کننده یا محدود کننده باشد.

«جان پلامناتز» با طرح چنین مباحثی، اساس ماتریالیسم تاریخی را مورد ایراد قرار داده است. این ایرادات تنها از چشم‌انداز رابطه‌ی یکجانبه زیربنا و روبنا قابل طرح است. مهمترین دیدگاه‌های اقتصادی او به این شرح است:

۱- مسأله‌ی مهمی که «پلامناتز» مطرح می‌کند این است که در اندیشه‌ی مارکس، کدامیک از چهارعامل «نیروهای تولیدی»، «روابط تولیدی»، «نهادهای اجتماعی» و «اشکال آگاهی»، تعیین‌کننده است. در این میان، اختلاف نظر اصلی میان مفسران مارکس در خصوص تعیین‌کنندگی نیروهای تولید و یا روابط تولید بوده است. مارکس ظاهراً عامل روابط تولیدی را به عنوان «بنیاد واقعی» در نظر داشته است، اما طبق استدلال پلامناتز، تعیین کننده دانستن روابط تولیدی تنها وقتی معنا پیدا می‌کند که روابط تولید تا حدی از نیروهای تولید مادی استقلال داشته یا خود دربرگیرنده اجزای بیشتری باشند. به عبارت دیگر روابط تولید بازتاب صرف و ساده نیروهای تولیدی نباشد بلکه حتی خود بر آن اثر بگذارد. مارکس در آثار خود، گاه نیروهای تولیدی و گاه روابط تولیدی را به عنوان عامل تعیین‌کننده کل زندگی اجتماعی در نظر داشته است. وی گاهی روابط تولیدی را معلول نیروهای تولیدی دانسته و گاه نیز روابط تولیدی را چیزی بیش از نیروهای تولیدی تلقی کرده است. در واقع مارکس بیشتر روابط تولیدی را به عنوان عامل اساسی در نظر داشته است. مثلاً در تحول از فئودالیته به سرمایه‌داری تجاری، نیروهای تولیدی یا تکنولوژیک تغییر نمی‌کند، آنچه تغییر می‌کند روابط حقوقی است.

به نظر «پلامناتز» اگر روابط تولیدی، عامل اساسی به شمار آید، خصلت ماتریالیستی مارکسیسم که در نظریات اکونومیستی مورد تأکید قرار می‌گیرد، تضعیف می‌شود. البته مارکس، در جمع‌بندی‌های نظری خود، نیروهای تولیدی را عنصر تعیین‌کننده تلقی کرده است، اما در تحلیل‌های تاریخی، روابط تولیدی را در اولویت قرار داده است.

۲- از نگاه پلامناتز، تولید مادی به یک معنای اساسی تعیین کننده است و شیوه‌ی تولید در جامعه انسانی، شیوه‌های رفتاری دیگر را تعیین می‌کند. تولید مادی به ویژه به این معنا اساسی است که نیاز به وجود رفتارها و فعالیت‌های دیگر و ایجاد و به تبع نیاز به وجود قواعد مالکیت و دولت سازمان یافته را پیش می‌آورد. پلامناتز در رابطه میان تولید مادی و روابط تولیدی دو مفهوم را عنوان می‌کند:

نخست: مفهوم رابطه‌ی تعیین

دوم: مفهوم رابطه‌ی استلزام

از نگاه او تولید مستلزم وجود نوعی از قواعد مالکیت و سازمان قدرت سیاسی است، از این رو می‌توان نتیجه گرفت که انواع گوناگونی از قواعد حقوقی و سازمان دولتی ممکن است متعلق به شیوه خاصی از تولید باشد. مهمترین مساله ای که در اینجا پیش می‌آید، این است که ریشه تنوعات تاریخی روبنا چیست و چگونه انواع گوناگون روابط تولیدی متعلق به یک شیوه‌ی تولید پدید می‌آید.

بنا بر استدلال پلامناتز، مصداق مفهوم روابط تولید در اندیشه‌ی «مارکس» همواره روشن نیست. گاه منظور از این روابط، اشکال مختلف همکاری در فرآیند تولید است و گاه روابط حقوقی است که در نتیجه وجود تولید مادی نیاز بدانها پیدا می‌شود.

مارکس استدلال می‌کرد که روابط تولیدی، گرچه بازتاب فرآیند مادی است لیکن نهایتاً به محدودیت‌هایی در راه پیشرفت آن تبدیل می‌شود زیرا شیوه‌ی تولید همواره در حال دگرگونی است. وی بر آن بود که روابط و اشکال مالکیت، مظهر حقوقی روابط تولیدی است. بنابراین به نظر پلامناتز، می‌توان نتیجه گرفت که منظور از روابط تولیدی، همان روابطی است که در نتیجه وجود تولید مادی، نیاز به آنها پیدا می‌شود یعنی همان روابطی که به گفته‌ی مارکس، مظهر حقوقی آنها اشکال مالکیت است.

مارکس در تحلیل‌های تاریخی خود همواره از روابط تولید چنان سخن می‌گوید که گویی همان روابط مالکیت حقوقی است و روابط تولیدی همان چیزی است که مارکس، خود، آنها را «اساس واقعی» نامیده است. به نظر پلامناتز دلیل این که مارکس روابط مالکیت را مظهر حقوقی روابط تولیدی می‌داند این است که در نظر دارد حقوق را از ساخت روابط تولیدی جامعه جدا کند. از این رو روابط حقوقی را متعلق به روبنا و روابط تولید را «اساس واقعی» آن به شمار می‌آورد.

۳- به نظر پلامناتز در واقع نمی‌توان روابط تولیدی را جز با عنوان ادعاهای مردم نسبت به یکدیگر یعنی مجموعه حقوق و تکالیف تعریف کرد که جزیی از حقوق به معنای «آمرانه رفتار» است.

از نگاه او تنوع نظام‌های حقوق مالکیت آنقدر زیاد است که نمی‌توان گفت این تنوعات به وسیله شیوه تولید مادی تعیین می‌شود. شیوه تولید مادی خود تنها مستلزم وجود نوعی از آن نظام‌ها است.

برخی دیگر از مفسران مارکس، در مقابل ایرادات وارد بر او در مقام پاسخگویی برآمده‌اند:

«موریس گودلیر» مارکسیست ساخت‌گرا معنای زیربنا و روبنا را در پرتو اولویت خویشاوندی و مذهب و سیاست، در نظام اجتماعی ابتدایی مورد نظر قرار داده است:

۱- به نظر او وقتی می‌گوییم مذهب در چنین نظام‌هایی عنصر مسلط بوده به این معنی است که مذهب به عنوان روابط تولید عمل می‌کرده یا مشخصه مذهب در این موارد زیربنایی بوده است. هر نظام اجتماعی ممکن است ویژگی‌های زیربنایی و روبنایی داشته باشد. در نظام سرمایه‌داری،



اما اگر زیربنا و روبنا را برحسب مشخصه‌ها تعبیر کنیم در آن صورت، تداخل نهادی مشکلی برای تمثیل اصلی زیربنا و روبنا ایجاد نمی‌کند، بنابراین کل نهادهایی که در تفسیر زیربنا به عنوان روبنا محسوب می‌شوند، روبنایی نیستند. پس در نظام سرمایه‌داری هم روابط و اشکال حقوقی عناصر حیات بخش اصلی، روابط تولید سرمایه‌دارانه است.

«لویی آلتوسر» مارکسیست ساخت‌گرای معاصر در برابر مارکسیسم ارتدکس، مارکسیسم رسمی عصر استالین و مارکسیسم فلسفی و هگلی مارکسیست‌های غرب قرار دارد. او ادعا می‌کرد که نظریه مارکسیستی را بر پایه علمی که به نظر او خالی از هرگونه جریان یا عنصر ایدئولوژیک است استخراج نموده است:

۱- از نگاه آلتوسر کار، هرگونه روند تغییر یک ماده خام خاص به یک محصول خاص است که به وسیله عمل انسان با بهره‌برداری از وسایل خاصی انجام می‌شود. به این معنی عمل شناخت به مثابه کار تولیدی و ایجاد تغییر است.

از دیدگاه آلتوسر، اجزای کار، عمل یا شناخت عبارتند از:

الف) مواد خام یعنی مفاهیم و اندیشه‌ها

ب) وسایل تولید نظری

ج) حصول کلی

فلسفه‌ی مارکسیستی یا ماتریالیسم دیالکتیک، «نظریه‌ی» کار نظری است. کاربرد این فلسفه بر جامعه، ماتریالیسم تاریخی را تشکیل می‌دهد. به نظر «آلتوسر»، تفسیر اومانیزستی و فلسفی مارکسیسم، مغایر با دو اندیشه ماتریالیستی است. او به منظور پیشگیری از آثار ناخوشایند چنین گرایش‌هایی، خواستار «تجدد ارتدکسی» بود. بطور کلی مارکسیسم او با دیدگاهی اومانیزستی، پدیده‌ای ایدئولوژیک است که آثار نظری آن مانع شناخت علمی می‌شود.

۲- به طور کلی اندیشه‌های آلتوسر به گونه‌ای استعاری در واکنش به «ژدانوویسم» یا «استالینیزم روشنفکرانه» مطرح شد. منظور از ژدانوویسم، «سیاست سرکوب فرهنگی اتحاد شوروی در دوران ۱۹۵۴ - ۱۹۴۸ بود که بر ضد هرگونه گرایش غربی و بورژوایی اتخاذ شد». به نظر آلتوسر، ژدانوویسم به عنوان «علم پرولتاریایی» استالینیزم، توتالیترانیسم در بعد فرهنگی آن بود که فلسفه و علم مارکسیستی را در خدمت مصالح سیاسی قرار می‌دهد.

به عقیده آلتوسر، نظریات مارکسیستی روشنفکران غرب مانند لوکاچ، گرامشی و کائوتسکی، همگی مظاهر مختلف کلی‌گرایی ژدانوویسم

«مارکسیسم روسی» روسیه با استالینیسم از دیدگاه سیاست‌بازیهایی حزبی، مورد انتقاد آلتوسر قرار گرفت. به نظر او در استالینیسم، نیروهای تولیدی به زبان روابط تولید توسعه‌یافته و استالینیسم، مظهر عمده‌ی انحراف اصلی در مارکسیسم یا اکونومیسم بوده است. طبق استدلال آلتوسر، اکونومیسم و کل‌ایدیولوژی بورژوازی است که از طریق اندیشه‌ی کسانی چون کائوتسکی در بین‌الملل دوم سوسیالیستی رخنه کرد و استالینیسم، میراث غیرمستقیم بین‌الملل دوم بود.

۳- آلتوسر با نوعی انتقاد از خود، «تعدیلی» در علم‌گرایی خویش به عمل آورد و اعلام کرد که فلسفه باید به جانبداری بپردازد، اما این جانبداری به معنی هواداری از موقعیت دانشمند در جامعه سرمایه‌داری نیست. به نظر او دانشمندان در جامعه سرمایه‌داری با توجه به آنچه تولید و عرضه می‌کنند به طور طبیعی می‌خواهند به شیوه‌ای ماتریالیستی بیندیشند حال آنکه در جامعه‌ای زندگی می‌کنند که گرفتار ایده‌آلیسم بورژوازی است. فلسفه باید از گرایش طبیعی دانشمندان در برابر این گونه ایده‌آلیسم پاسداری کند. با این همه باید باز هم از علم در مقابل کسانی که از آن «بهره‌برداری سیاسی نابجا» می‌کنند دفاع کرد.

۴- نقد آلتوسر بر اکونومیسم در استالینیسم، برخلاف نقدهای مشابه نظیر نقد مائوئیستی با انضباط خاص خود در تقسیم کار و سلسله مراتب بوروکراسی و تمرکز در دستگاه برنامه‌ریزی و آثار سرکوبگرانه‌ی آن برای طبقه کارگر، صرفاً نقدهای نظری باقی ماند و از همین روست که برخی منتقدان، آراء آلتوسر را به عنوان نوعی «ارتدکس جدید» یا «نواستالینیسم» توصیف کرده‌اند.

۵- به نظر آلتوسر نیروهای تولیدی را نمی‌توان بدون در نظر گرفتن زمینه‌ی تأثیر عملکردشان به نحوی رضایتبخش بررسی کرد. انتقاد او در این زمینه متوجه تأکیدی بود که انگلس بر پیشرفت نیروهای تولید به عنوان عامل اصلی تحول کرده بود. با پیشرفت نیروهای تولیدی، میان «مالکیت خصوصی» و «فرآیند جمعی تولید» یا «عقلانیت کارخانه» تضاد پیش می‌آید.

۶- به نظر آلتوسر، تکامل و توسعه نیروهای تولید در جامعه سرمایه‌داری برخلاف نظر انگلس، تنها مرحله خاصی در فرآیند کلی تکامل و توسعه نیست، بلکه باید آن را برحسب تابعیت کار از سرمایه و اشکال مختلف این تابعیت یعنی تابعیت صوری یا تولید ارزش مازاد مطلق و تابعیت واقعی یا تولید ارزش مازاد نسبی بررسی کرد.

فهم نظری مالکیت خصوصی و تولید کالایی نیازمند ملاحظه وجه تولیدی است که خصلت و شکل و آهنگ تحول و ساخت آن را تعیین می‌کند. آلتوسر، سرمایه را به عنوان منبع تولید مفاهیم کلی برای تنظیم نظریه‌ی تاریخ و مبنای نظری تحلیل تمام وجوه تولید مورد بازبینی قرار می‌دهد.

۷- آلتوسر ماتریالیسم تاریخی را نظریه‌ای عمومی درباره‌ی جامعه می‌داند. در این خصوص در مقابل لوکاچ و اصحاب مکتب فرانکفورت قرار می‌گیرد که نفس مقولات اقتصادی جامعه بورژوازی را بازتابی از خصلت خاص این جامعه بر می‌شمردند و این مقولات را درباره‌ی سایر جوامع قابل کاربرد نمی‌دانستند. چنین مارکسیست‌هایی، ماتریالیسم تاریخی به عنوان قانونمندی کلی را مورد تردید قرار داده هرگونه نظریه‌ی عمومی درباره‌ی تاریخ و اشکال اجتماعی و وجوه تولید را رد می‌کردند. به نظر آنها همه نظریه‌های عمومی تنها مقولات و روابط خاص جامعه سرمایه‌داری را کلی و عمومی می‌سازند و آنها را بر صورت بندهای اجتماعی دیگر تعمیم می‌دهند. از این دیدگاه، تکامل نیروهای تولیدی را که در وجه تولید سرمایه‌داری، فرآیندی ضروری است، نمی‌توان به عنوان قانون کلی حرکت تمام صورت بندهای اجتماعی تلقی کرد. به عبارت دیگر، زیربنای اقتصادی در وجه تولید سرمایه‌داری، کلیتی است که نسبت به آن، سایر اشکال و فرآیندهای اجتماعی به طور کلی وابسته تلقی می‌شود.

از نگاه او تنها در وجه تولید سرمایه‌داری است که روابط وابستگی زیربنایی و روبنایی میان اقتصاد، سیاست و ایدئولوژی برقرار است. خلاصه این که قوانین حاکم بر وجه تولید سرمایه‌داری، حاکم بر کل وجوه تولید نیست.

۸- به نظر آلتوسر، ویژگی تعیین‌کنندگی اجزاء در کلیه وجوه تولید، در حوزه اقتصاد قرار دارد لیکن تنها در نظام سرمایه‌داری است که این حوزه در عین حال عنصر مسلط کلیت اجتماع و عنصر تعیین‌کننده در آخرین تحلیل است.

۹- آلتوسر به منظور نفی نسبت ماتریالیسم تاریخی و عرضه روشی عام برای تحلیل وجود تولید تمثیل کل اندامواره را بر تمثیل زیربنا - روبنا در اشکال گوناگون آن ترجیح می‌داد و می‌کوشید در درون این تمثیل، تفسیری غیر دترمینیستی و غیر اکونومیستی درباره اولویت عناصر اقتصادی به دست دهد. در تفسیر او تعیین‌کنندگی عنصر اقتصادی در آخرین تحلیل، معنای دقیق‌تر و روشن‌تری پیدا می‌کند.

۱۰- به نظر آلتوسر، جامعه کل، سلسله مراتبی انداموار است. وی این مفهوم را در مقابل مفهوم کلیت باز تولیدکننده در مارکسیسم اکونومیست قرار می‌داد که در آن مجموعه پدیده‌ها و روابط اقتصادی و اجتماعی، سیاسی و حقوقی و ایدئولوژیک تشکیل دهنده‌ی حیات اجتماعی در یک عنصر بر اساس اصل وحدت درونی تحلیل می‌شود. هر یک از این عناصر به عنوان جزئی از یک کلیت واحد باز تولید کننده‌ی تضادی اصلی است که آثار آن در سراسر سطوح ملیت اجتماعی منعکس می‌شود. مثلاً در مارکسیسم کلاسیک اکونومیست گفته می‌شود که تضاد اصلی میان نیروهای تولیدی بالنده و روابط تولیدی ایستا در سراسر سطوح جامعه باز تولید می‌شود.

۱۱- در برداشت آلتوسر، فرم‌اسیون اجتماعی به عنوان وحدت مرکب یک کل ساختاری، متضمن سطوح یا دقایقی است که مجزا و دارای استقلال نسبی هستند و در درون چنان وحدت ساختی پیچیده‌ای همزیستی دارند

الف: نظریه وجوه تولید مختلف هر وجه تولید متشکل از ترکیب سازمان یافته‌ای از سه نکته اصلی:

۱- ساخت‌های اقتصادی

۲- ساخت‌های سیاسی

۳- ساخت‌های ایدئولوژیک

ب: مفهوم عینیت واقعی - انضمامی یعنی نظریه فرم‌اسیون اجتماعی که در آن همواره دو یا چند وجه تولیدی یافت می‌شود و در آن روابط سلطه و تابعیت میان وجوه مختلف قابل بررسی است. از نظر او نکات سه‌گانه به عنوان شرط تداوم یکدیگر عمل می‌کنند و هر ساختی شرایط وجودی خود را در ساخت دیگر می‌یابد. موضوع اصلی، مطالعه ساختمانهاست نه زیر بنا و روبنا، بنابراین آلتوسر هرگونه نظریه اکومونیستی را به این معنی که تغییرات در زیربناهای اقتصادی مولد تغییرات مشابه در روبنا است رد می‌کند. در نتیجه نظریه تکامل تاریخی مارکسیسم ارتدکس به معنی حرکت جوامع به سوی جامعه بی‌طبقه در نتیجه تحول زیربنای اقتصادی منتفی است.

۱۲- از دیدگاه او سه سطح یا ساخت اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک در هر وجه تولیدی وجود دارد و دارای اثربخشی خاص و استقلال نسبی خود است، در عین اینکه هیچگونه رابطه ساده‌ای میان آنها وجود ندارد و هر یک از سطوح دارای تعارضات داخلی و تاریخ تحول تکامل خود است. او رابطه‌ی پیچیده و ناهمگون میان این سه سطح را تلاقی تاریخ (Conjunction) می‌نامد که هر تلاقی به صورت سراسری (overdetermined) تعیین شده است.

۱۳- از نگاه او هر موقعیت تاریخی خاص (Historical Conjunction) به وسیله مجموعه آثار هر یک از سطوح قابلیت اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک تعیین می‌شود.

در یک موقعیت تاریخی خاص، یک انقلاب را نمی‌توان صرفاً به تضاد میان نیروها و روابط تولید تقلیل داد. سطوح سه‌گانه اقتصادی، سیاسی ایدئولوژیک، هر یک دارای اثربخشی خاص خود است و برای بازتولید فرم‌اسیون اجتماعی:

اولاً ضرورت دارد.

ثانیاً تعیین‌کننده است

ثالثاً تعیین نشده است.

بنابراین سیاست و ایدئولوژی، صرفاً بازتاب زیربنای اقتصادی از پیش مستقر شده‌ای نیست زیرا خود آن، زیربنا را تشخیص می‌بخشد. به عبارت دیگر هر مجموعه تاریخی خاص از روابط تولیدی به عنوان شرط وجود خود، پیشاپیش مستلزم و متضمن وجود روبنای سیاسی و حقوقی ایدئولوژیک است. با این همه از دیدگاه آلتوسر، گرچه هر سطح دارای استقلال نسبی است، اما

تعیین‌کنندگی سطح اقتصادی در دو سطح ظاهر می‌شود:  
نخست: کدام يك از سطوح سه‌گانه متحقق خواهد شد؟  
دوم: کدام يك از این سطوح در درون كل «مسلط» خواهد بود؟  
بنابراین اگر چه ساخت اقتصادی تعیین‌کننده است اما ضرورتی برای تسلط آن در فرم‌اسیون اجتماعی مورد نظر وجود ندارد.  
۱۴- به نظر آلتوسر، در جوامع ماقبل سرمایه‌داری، اگر چه استثمار در شکل تولید کالایی ظاهر نمی‌شود و عنصری غیر از عنصر اقتصادی نقش مسلط را در فرم‌اسیون اجتماعی دارد لیکن همین ساخت را باید بوسیله عامل اقتصادی توضیح داد. اقتصاد تعیین‌کننده است اگرچه ممکن است عنصر مسلط نباشد.

مثلاً در فئودالیت، چون دهقانان، خود مالک وسایل تولید خویش بودند، کار اضافی یا ارزش مازاد به صورت اجاره فئودالی تنها از طریق قدرت سیاسی و حقوقی قابل حصول بود، نه به دلیل تملک وسایل تولید به وسیله آنها. لذا در قرون وسطی، سیاست، عنصر مسلط در فرم‌اسیون اجتماعی بود زیرا ضامن باز تولید سلطه و روابط اجتماعی به شمار می‌رفت، لیکن به هر حال اقتصاد با روابط تولیدی فئودالی تعیین می‌شد که عنصر سیاسی باید عنصر مسلط در فرآیند استثمار باشد. در مقابل، در اقتصاد سرمایه‌داری، به علت استثمار ارزش اضافی از طرق اقتصادی و مالکیت وسایل تولید در دست سرمایه‌داران، عنصر اقتصادی، هم عنصر تعیین‌کننده و هم عنصر مسلط است. بنابراین اگر چه هر سطح دارای استقلال نسبی است، اما تأثیر آن به اشکال خاص، وابستگی به سطوح در درون كل دارد و این اشکال در آخرین تحلیل بوسیله سطح اقتصادی تعیین می‌شود. سرمایه‌داری نخستین فرم‌اسیون اجتماعی در تاریخ است که در آن ساخت اقتصادی، هم ساخت تعیین‌کننده و هم ساخت مسلط است.

او تلاش نموده است ترکیب سلطه و تعیین‌کنندگی اقتصاد را در آخرین تحلیل ثابت کند. او به مقایسه وجوه تولید فئودالی و سرمایه‌داری پرداخته است. دلیل اقتصادی سلطه ساخت «سیاسی - حقوقی» در جامعه فئودالی در مقابل سلطه اقتصاد در سرمایه‌داری را باید در عدم تلاقی کار لازم و اضافی در نظام فئودالی و تلاقی آن در نظام سرمایه‌داری جست. در وجه تولید سرمایه‌داری، این دو هم از نظر مکان و هم از نظر زمان با هم تلاقی می‌کنند و این خود از ویژگی‌های ذاتی وجه تولید سرمایه‌داری است. به سخن دیگر این تصادم و تلاقی، خود نتیجه چگونگی ترکیب عوامل فرآیندی خاص وجه تولید سرمایه‌داری است. بدین ترتیب، شکل رابط میان طبقات اجتماعی در نظام سرمایه‌داری کاملاً اقتصادی است. در مقابل، در نظام فئودالی، گسستی میان آن دو فرآیند وجود داشت که ذاتی آن وجه تولید نبود.

با توجه به ساخت مرکب در وجه تولید آلتوسر (اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک) و ساخت مسلط بودن آن بسته به وجه تولیدی، گرایش اصلی نظریه او ضد اکونومیستی است. در نتیجه او برای سیاست و دولت و ایدئولوژی نسبت به ساخت اقتصادی، استقلال نسبی قایل است. او به مانند گرامشی، وجه ایدئولوژیک عمده‌ای برای ساخت دولت در نظر می‌گیرد که همین وجه، ضامن بازتولید روابط تولیدی در سطح ایدئولوژیک است. آلتوسر با بحث مفصل از ایدئولوژی، ایدئولوژی و دستگاه ایدئولوژیک را به عنوان نیروی مادی موثر بر فرد در نظر می‌گیرد. از نگاه او ایدئولوژی فرد عبارت است از «اعمال مادی او که در فرآیندهای مادی تعیین شده به وسیله دستگاههای مادی ایدئولوژیک مندرج است و محصول همان دستگاههاست». او در اینجا درست در نقطه مقابل «سارتر» قرار می‌گیرد. ۱۵- به نظر آلتوسر از آنجا که هر وجه تولید باید شرایط تولید خود را از لحاظ ایدئولوژیک باز تولید کند، در هر شکل بنیادی اجتماعی، نظام تقسیم کار هر روزه باید باز تولید و حفظ شود.

در نظام سرمایه‌داری، دستگاههای آموزشی مهمترین وسیله باز تولید نظام تقسیم کار شده‌اند. نظام آموزشی بدین‌سان، نه تنها روابط تولید و ارزشها و هنجارهای آن، بلکه نظام تقسیم کار اجتماعی و سلسله مراتب مربوط به آن را باز تولید می‌کند.

با غنی‌تر شدن نظام آموزشی، خصلت باز تولیدکنندگی آن نظام بارزتر می‌شود. به عبارت دیگر نفس باز تولید مهارت‌های نیروی کار و نظام تقسیم کار اجتماعی در قالب باز تولید ایدئولوژیک صورت می‌گیرد.

۱۶- از دیدگاه آلتوسر روبنای حقوقی - سیاسی یعنی دولت، نقش مهمی در باز تولید روابط تولید دارد. او دستگاههای دولتی را به دو بخش ایدئولوژیک و سرکوبگر تقسیم می‌کند. از نگاه او سرکوب و ایدئولوژی، هم در فرآیند تولید به طور کلی و هم در سطح روبنای حقوقی و سیاسی، ضامن باز تولید و روابط تولیدند.

مارکسیسم آلتوسر، مارکسیستی ضد اومانستی و ضد فلسفی به مفهوم هگلی آن بود.

۱۷- از دیدگاه ساختارگرای آلتوسر، ساخت روابط تولید، جایگاه و مشخصه‌های کارگزاران تولید را تعیین می‌کند که خود هرگز چیزی بیش از اشغال کنندگان این جایگاهها و حاملان این ویژگیها نیستند. بنابراین کارگزاران واقعی، چنین اشغال کنندگان و حاملان یا افراد واقعی نیستند بلکه آنچه کارگزار واقعی است روند توزیع و تعیین جایگاهها و ویژگیهاست.

نظریه «آلتوسر» به عنوان واکنشی نسبت به مارکسیسم اومانستی و نقش «پراکسیس» تاریخی، ضربه‌ای بنیادین بر تقلیل‌گرایی (Reduction) اقتصادی رایج مارکسیسم وارد کرد و از نظر سیاسی، شیوه‌های گوناگون مبارزه در درون هر یک از ساختمانها یا سطوح اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک را توجیه نمود.

نیکولاس پولانزاس (۱۹۷۹ - ۱۹۳۶) نظریه پرداز برجسته مارکسیسم با بنای استدلالات خود بر اساس نظریات لوکاچ و گلدمن، کوشید اندیشه‌های ساخت‌گرایانه را در تحلیل طبقات اجتماعی و رابطه آنها با دولت به کار بگیرد.

وی در آثار خود در پی نقد و نفي برداشت‌های اکونومیستی از دولت سرمایه‌داری به عنوان ابزار طبقه‌ی مسلط تبیین نظری استقلال نسبی آن در رابطه با ساخت اقتصادی برآمد.

تحلیل دولت به شیوه‌ای غیر اکونومیستی، مهمترین سهم نظری «پولانزاس» در مارکسیسم قرن بیستم بوده است. در دیدگاه‌های او دولت، نقش فعال خود را به عنوان عامل انجام و باز تولید فرم‌اسیون اجتماعی به دست می‌آورد. پولانزاس در تحلیل‌های سیاسی خود، مارکسیسم را با برخی مفاهیم اساسی مکتب اصالت کارکرد (فونکسیونالیسم) درآمیخته است.

پولانزاس اگر چه از يك سو هرگونه «تقلیل‌گرایی» اقتصادی را نفي می‌کند، اما از سوي دیگر نقش آگاهی و سوژه را نیز در تحلیل طبقات و دولت نادیده می‌گیرد.

وی از ایدئولوژی به عنوان يك «عمل مادی» سخن می‌گوید. بطور کلی مارکسیسم پولانزاس همانند مارکسیسم آلتوسر، در مقابل گرایش‌های اکونومیستی، ایده‌آلیستی و اگزیستاسیالیستی در مارکسیسم قرن بیستم قرار می‌گیرد. اینک به شرح دیدگاه‌های اقتصادی او می‌پردازیم:

۱- از نظر پولانزاس، دولت تجلی مشخص روابط اقتصادی در سطح حوزه‌ی سیاسی است. بدین‌سان، ساخت اقتصادی و روابط طبقاتی، شکل، ماهیت و نحوه‌ی کارکرد دولت را تعیین می‌کند. هر وجه تولیدی یا ساخت اقتصادی، دارای دولت ویژه‌ی خویش است، طبق تفکیکی که آلتوسر میان سه نکته یا حوزه اقتصاد، سیاست و ایدئولوژی قایل شد.

۲- پولانزاس برای حوزه‌ی سیاسی یا دولت، استقلال نسبی قایل است. وی به جای تأثیر ساخت‌های تولیدی و اقتصادی، بر تأثیر مبارزه طبقاتی در صورتبندی دولت تأکید می‌کند. از این دیدگاه، دولت اساساً ساخت نیست بلکه مجموعه‌ای از روابط است که تحت تأثیر روند مبارزه طبقاتی شکل می‌گیرد. از نگاه پولانزاس، دولت خود جایگاه وقوع منازعات و مبارزات طبقاتی برای قدرت سیاسی است. بنابراین در آثار او دولت نخست به عنوان جایگاه سلطه طبقاتی و سپس به عنوان جایگاه مبارزه طبقاتی بررسی می‌شود. نظریه دولت از دیدگاه پولانزاس به عنوان عرصه سلطه‌ی طبقاتی شباهت زیادی به تفسیرهای مارکسیسم کلاسیک دارد، در حالی که نظریه دولت به عنوان عرصه منازعه طبقاتی بدیع‌تر است.

۳- پولانزاس در آثار متأخر خود دولت را به عنوان جزئی از روابط در سطح سیاسی باز تولید می‌کند. از این نظر وضع سیاسی طبقه کارگر یعنی تفرقه و شکاف بین کارگران، نتیجه نحوه عمل ساخت دولت است نه آنکه مقتضای ساخت تولیدی باشد. در حقیقت، ساخت تولیدی سرمایه‌داری ذاتاً

۴- به نظر پو لانزاس، مبارزه طبقاتي در سطح سياسي داراي استقلال نسبي از مبارزه طبقاتي در سطح اقتصادي است و مبارزه اخير را از دیده پنهان مي دارد. مبارزه طبقاتي در سطح سياسي، تفرق طبقاتي در سطح اقتصادي را به وحدت طبقاتي سرمايه داران در سطح سياسي تبديل مي کند که به نوبه خود، تداوم سلطه طبقاتي در سطح اقتصادي را تضمين مي نمايد. دولت، وحدتي را که در سطح اقتصادي در هم مي شکند، در سطح سياسي بازسازي مي کند. بدین سان، طبقه مسلط به عنوان مظهر مصلحت عمومي و ملي ظاهر مي گردد .

۵- از دید گاه پو لانزاس، در درون يك ساخت اقتصادي، سلطه طبقيه مسلط در سطح سياسي به صورت قدرت سياسي و در سطح ايدئولوژيك به صورت «هژموني ايدئولوژيك» ظاهر مي شود . هژموني ايدئولوژيك، بدون قدرت سياسي و قدرت سياسي بدون هژموني ايدئولوژيك ممکن نيست. ويژگي ايدئولوژي، حفظ انسجام و باز توليد کليت ساخت و از آن جمله سلطه طبقاتي است. از دیدگاه پو لانزاس، حوزه ايدئولوژي، خود جزيي از حوزه طبقاتي و مظهر سلطه طبقاتي به شمار مي رود .

۶- از نگاه پو لانزاس، قدرت سياسي مسلط (هژمونيک)، منافع اقتصادي خود را به عنوان مصالح سياسي کل بلوک قدرت معرفي مي کند . از نگاه پو لانزاس اگر چه دولت مستقيماً نماينده منافع طبقات عضو بلوک قدرت نيست بلکه تنها نماينده منافع سياسي آنهاست و به مبارزات سياسي آنها وحدت و سامان مي بخشد و رقابت و چند دستگي ميان آنها را کاهش مي دهد و در عين حال، به رقابت و چند دستگي دروني ميان طبقات تحت سلطه دامن مي زند، بنابراین دولت، محصول مبارزه طبقاتي در درون جامعه مدني است. مبارزه طبقاتي، ديگر در درون عرصه دولت صورت نمي گيرد اگر چه دولت بر شکل گيري مبارزات طبقاتي درون جامعه مدني اثر مي گذارد. از آنجا که دولت به عنوان عرصه سلطه طبقات مسلط تکوين مي يابد، طبقات تحت سلطه تأثيري بر آن ندارند. از اين رو اعطا يا سلب امتياز از اين طبقات، اثري بر کاهش يا افزايش توان دولت ندارد، اگر چه اعطاي برخي امتيازات در دراز مدت به سوء علايق و مصالح سياسي طبقات تحت سلطه منجر خواهد شد از يك سو و از سوي ديگر براي سازمان و وحدت طبقات تحت سلطه به مثابه آفتي تفرقه بخش تلقي خواهد شد. اعطاي اين امتيازات در شرايط مبارزه طبقاتي تنها راه حفظ سلطه طبقات مسلط خواهد بود. بدین سان، سلطه طبقاتي نه تنها تضعيف نمي شود بلکه تقويت نيز خواهد شد.



۷- «رالف میلیند» نویسنده مارکسیست انگلیسی در «تحلیل دولت در جامعه سرمایه داری» به مقابله با نظریه «پلورالیسم» یا تکثیر منافع و گروه‌های قدرت برخاست. او با آمار و ارقام نشان داد که در جوامع سرمایه داری طبقه مسلطی وجود دارد که وسایل تولید را در اختیار خود داشته و با مهمترین نهاد های سیاسی جامعه دارای روابط نیرومندی است (ارتش ، احزاب سیاسی، رسانه های گروهی). به طور کلی بر اساس استدلال او اغلب کسانی که مواضع قدرت دولتی را اشغال می کنند از همان طبقه هستند که قدرت اقتصادی را در دست دارند و به همین دلیل است که دولت، نماینده منافع طبقه مسلط است. بر خلاف نظریه میلیند، پولانزاس طبقات اجتماعی و دولت را بر خلاف این تحلیل می بیند. از نظر او دولت و طبقات اجتماعی، ساخت هایی عینی هستند و نمی توان آنها را به روابط اشخاص و «الیت» ها تقلیل داد. در این صورت نهایتاً به تعبیری ابزار انگارانه از رابطه دولت و طبقه می رسیم. در این نوع برداشت، از مکانیسم هایی سخن به میان می آید که به وسیله آنها طبقه مسلط بر دستگاه دولتی اعمال نفوذ می کند. این ابزار ها عبارتند از:

- استفاده از اتحادیه های کار فرمایی

- تأمین منافع مالی احزاب محافظه کار

- اشغال مناصب سیاسی و حقوقی.

پولانزاس با تأکید بر جایگاه دولت در درون ساخت کلی فرماسیون اجتماعی به نوعی دترمینیسم ساختاری و اجتناب ناپذیر می رسد که در آن، کارگزاران قدرت سیاسی به نوعی ابزار منفعل و مقید به ساختها تبدیل می شوند. او با تأکید بر دستگاههای دولتی و منشأ طبقات آن ، دولت را با اصطلاح «تراکم روابط اقتصادی» تعریف می کند. از نگاه او دولت باید استقلال ظاهری داشته باشد تا بتواند به عنوان مظهر دموکراسی، حافظ منافع بلوک قدرت و تضعیف کننده طبقات تحت سلطه باشد.

۸- از دیدگاه پولانزاس، دولت سرمایه داری تنها دارای چهره های اجبار آمیز و ایدئولوژیک نیست بلکه نقشی مثبت هم در فرایند اقتصاد ایفا می کند، به این معنا که عامل اصلی فرایند بازتولید است و از طریق ایجاد تفرقه در بین طبقات تحت سلطه، فرایند تداوم انباشت سرمایه ی خصوصی را تضمین می کند. از نگاه او وظایف اصلی دولت بطور کلی عبارتند از:

-وظایف اجبار آمیز

-وظایف ایدئولوژیک

-وظایف اقتصادی.

از نگاه او همه این وظایف در متن مبارزات طبقاتی اجرا و از همین رو جزئی از روابط و منازعات طبقاتی است

۹- پولانزاس در مورد دولت و منازعه طبقاتی با بررسی اندیشه جدایی ظاهری حوزه های اقتصادی و سیاسی، چهار مقوله از این نسخ را مورد بررسی قرار می دهد :

-مفهوم جدایی فرایند های فکری از فرایند های تولیدی

- فرد سازي شهروندان

- مفهوم قانون

- مفهوم عضویت در ملت

از نگاه او این‌ها شیوه‌های اصلی استتار مبارزه طبقاتی در حوزه اقتصادی به دست دولت است که با استفاده از چنین مکانیسم‌هایی، طبقه‌ی کارگر را از فرایند مبارزه بر سر تصرف وسایل تولید جدا می‌سازد و با ایجاد تفرقه در درون طبقات تحت سلطه، روابط تولید سرمایه داری را بازتولید می‌کند. از این رو دولت نه تنها حامی و مجری روابط سرمایه دارانه و مالکیت است، بلکه با بکارگیری مکانیسم‌های مذکور، شرایط انباشت و کنترل سرمایه توسط طبقات مسلط را تضمین و تأمین می‌کند و بدین ترتیب، منازعه و کشمکش از اقتصاد به سیاست منتقل می‌شود. در نظام سرمایه داری، تقسیم کار اجتماعی، کار فکری و کار بدنی به موجب جدایی تکنولوژی و فرایند کار پیش می‌آید. در این نظام، کار فکری، علم یا تکنولوژی به منظور شروع قدرت سیاسی به کار گرفته می‌شود و دولت با ایجاد رابطه انداموار میان علم و دانش و قدرت و سلطه سیاسی، فرایند جدایی میان کار فکری و کار بدنی را در خود تولید می‌کند. دولت در نظام سرمایه داری با انحصار علم، آن را در خدمت قدرت قرار می‌دهد و آن را از مصرف توده‌ای و کار بدنی جدا می‌سازد. هنگامی که دولت، علم و دانش را در خدمت قدرت خود گرفت و دانشمندان نیز تنها کارگزارانی برای دولت و سلطه خواهند بود و تولید و کار برد علم و دانش به فرایندی سیاسی تبدیل می‌شود، علم مورد استفاده دولت در واقع ابزاری است برای تداوم و تحکیم ایدئولوژی مسلط و در واقع تأمین منابع مالی روشنفکران، حدود کار علمی را تعیین می‌کند و بدین سان علم با ایدئولوژی در می‌آمیزد.

۱۰- از نگاه پولانزاس روشنفکران و ایدئولوژیست‌ها کارگزاران اصلی سرمایه داری مدرن هستند. آنها تمایل به مستقر شدن در حریم قدرت دارند و چون تقسیم کار فکری تحت سیطره‌ی دولت صورت می‌گیرد، هژمونی طبقه مسلط از طریق بعد علمی و ایدئولوژیکی دولت تأمین می‌شود. به نظر پولانزاس کاربرد علم و دانش و تکنولوژی بوسیله دولت، خود جزئی از مبارزه‌ی طبقاتی است و به حفظ هژمونی طبقه مسلط کمک می‌کند. به طور کلی علم و تکنولوژی در جامعه سرمایه داری جزئی از ساخت قدرت هستند.

۱۱- از مشخصه‌های اصلی دولت سرمایه داری مدرن، «فرد سازی» است که از طریق نظام حقوقی و ایدئولوژی بورژوازی صورت می‌گیرد. دولت، اعضاء طبقات، خواه سرمایه داران و خواه کارگران را از متن زندگی جمعی و موقعیت مبارزه طبقاتی آنها در سطح تولید اقتصادی تجزیه و «تفرید» می‌کند. هر عضو طبقه‌ای به صورت مجرد به عنوان شهروند و فرد تلقی می‌شود. بدین سان، افراد از طبقات خود منفک می‌شوند و در فرایند تولید با دیگر اعضای طبقه‌ی خود رقابت می‌کنند. افراد مجزا و سپس در حوزه‌ی سیاسی به عنوان شهروندان یک کشور بطور انتزاعی جمع می‌

به طور کلی قانون و نظام حقوقی، جایگاه فرد شهروند را در درون دولت ملی مشخص می‌سازد. قانون در دولت سرمایه داری تفاوت‌های موجود میان افراد طبقات را تشریح می‌کند، به ویژه آنکه قانون بر فرد سازی و یکسان سازی افراد تأکید می‌کند. بدین ترتیب مبارزه طبقاتی از حوزه اقتصاد به سیاست منتقل و در نتیجه مبارزه بر سر وسایل تولید به مبارزه بر سر دستگاه دولتی و وسایل اداره تبدیل می‌شود. در این میان، قانون نقشی باز تولید کننده در دولت سرمایه داری پیدا می‌کند و به ویژگی اجبار و سرکوب دولتی تبدیل می‌شود.

۱۲- از نگاه پولانزاس، مفهوم حقوق در نظریه‌ی دولت، با مفهوم ملت، پیوند نزدیکی دارد و دولت اعضای فردی شده طبقات اجتماعی را در ملت گرد هم می‌آورد. بهمین خاطر، دولت سرمایه داری، اساساً دولتی ملی و در پی ایجاد وحدت ملی است. از نظر او ملیت صرفاً به منظور ایجاد وحدت بازار داخلی به عنوان لازمی گسترش سرمایه داری و قدرت طبقه بورژوازی پدید نیامده است. به نظر او ملیت دو بعد اساسی دارد: یکی «بعد سرزمین» یا چار چوب مکانی و دیگری «بعد سنت» یا چار چوب تاریخی. سرزمین ملی فضای تازه‌ای است که در آن کارگران جدا افتاده از وسایل تولید و فاقد سرزمین، گرد هم می‌آیند و باز تولید سرمایه و مبادله کالا صورت می‌گیرد. دستگاه‌های دولتی، این فضای جدید را متجسم می‌سازند، از این رو «ملیت» جوهر دولت سرمایه داری است. دولت باید در درون فضا یا سرزمین ملت، کارگرانی را که در نتیجه تولید سرمایه دارانه بی سرزمین شده‌اند، وحدت و سرزمین ببخشد. سرزمین مانند حقوق و قانون، نقش یکسان سازی دارد. فرایند فرد سازی افراد و فرایند وحدت بخشی بر آنها در درون ملت توأمان است. دولت در این فرایند، بازار ملی و اداری را تأسیس و برقرار می‌سازد. پیدایش ملت به معنی پیدایش «داخلیتی» است که مورد نیاز دولت سرمایه داری است که متضمن سرزمین و سنت است و در درون چار چوب جدیدی از فضا و زمان، نوعی وحدت بخشی ایجاد می‌کند که در نتیجه‌ی تولید سرمایه دارانه از هم گسیخته‌اند. به طور کلی از دیدگاه «پولانزاس»، تولید سرمایه دارانه، کارگران را مجزا و متفرق می‌سازد و دولت بعنوان بخش هژمونیک، قدرت خود را در جهت منافع سرمایه به خدمت می‌گیرد. تحلیل سرمایه داری پولانزاس بطور کلی مبتنی بر سه فرض است:

- طبقات را نمی‌توان خارج از فرایند مبارزه طبقاتی تعریف کرد.

-طبقات اجتماعي به موقعيتهاي عيني در درون فرايند توليد اجتماعي کار اشاره دارند .

-طبقات نه تنها در سطح اقتصادي بلکه در سطوح سياسي و ايدئولوژيک نيز به صورت ساختاري تعيين مي شوند.

۱۳- بطور کلي از ديد گاه پولانزاس، معيار هاي تعيين حدود طبقات اقتصادي، سياسي و ايدئولوژيک است که موقعيت عيني طبقات در درون تقسيم کار اجتماعي را تعيين مي کند. او از چنين ديد گاهي، وضع طبقاتي خرده بورژوازي جديد، طبقه کارگر و بورژوازي را بررسي کرده است. بر اساس تحليل او خرده بورژوازي جديد در فرايند رشد سرمايه داري به تدريج جانشين خرده بورژوازي سنتي شده است . خرده بورژوازي جديد شامل کارمندان و صاحبان حرفه هاي جديد است. به نظر او تعيين مرزهاي طبقاتي ميان خرده بورژوازي جديد و طبقه ي کارگر در سرمايه داري پيشرفته، مساله اي اساسي است . خرده بورژوازي جديد از حيث اقتصادي، سياسي و ايدئولوژيک از طبقه کارگر مجزا مي شود. از نظر اقتصادي خرده بورژوازي جديد، کار غير مولد انجام مي دهد، در حالي که طبقه کارگر کار مولد عرضه مي کند . از نظر سياسي، خرده بورژوازي جديد بر خلاف کارگران تحت سرپرستي و نظارت سرکوبگرانه قرار ندارد از نظرايدئولوژيک، خرده بورژوازي جديد از جهات بسياري دنباله خرده بورژوازي سنتي است، به ويژه از نظر ايدئولوژيک هر دو طبقه با وجود اين که متعلق به دو وجه توليد متفاوت هستند، نسبت به مبارزه طبقاتي اصلي در جامعه مواضع يکساني اتخاذ مي کنند و در نتيجه وحدت ايدئولوژيک ميان خرده بورژوازي سنتي و مدرن پيش مي آيد و از همين رو مي توان آن دو را از افراد يك طبقه دانست. به عبارت ديگر اين دو طبقه از لحاظ ايدئولوژيک يك طبقه واحد را تشکيل مي دهند. عناصر اصلي اين ايدئولوژي عبارتند از:

-فرد گرایی

-اصلاح گرایی

-قدرت طلبی

واهمه ي در غلتیدن به وضع پرولتاریایی، خرده بورژوازي را بر آن مي دارد تا بر هويت شخصي و پيشرفت فردي تاکيد کند. خرده بورژوازي نسبت به نظام سرمايه داري نگرشي اصلاح طلبانه دارد و رفاه خود را در آن مي جويد، قدرت طلبي و اصلاح طلبي نيز مهمترين ويژگي خرده بورژوازي است. نکته مهم در نگرش «پولانزاس» تمميز دادن خرده بورژوازي جديد از طبقه کارگر است که اين تمميز در هر سه حوزه اقتصادي و سياسي و ايدئولوژي ضرورت مي يابد. تمميز ميان کار مولد و غير مولد از نظر اقتصادي به عنوان شاخص طبقه کارگر از خرده بورژوازي جديد، اين نتيجه را در پي مي آورد که کار مردي، معيار طبقه کارگر نيست، بهمين خاطر همه مزد بگيران، کارگر محسوب نمي شوند، زيرا کل مزد بگيران در کار مولد درگير نيستند ( منظور او از کار مولد کاري است که مولد ارزش مازاد مادي و کالايي است و در عين حال مباني روابط استثماري را باز توليد مي کند). بر

۱۴- پولانزاس هنگام بحث بر سر «تعیین ساختاری بورژوازی» بیشتر بر عامل اقتصادی تأکید می کند. بورژوازی بر حسب مالکیت اقتصادی وسایل تولید و سلطه عملی بر آنها تعریف می شود نه بر حسب مقوله حقوقی مالکیت. بورژوازی کنترل واقعی وسایل تولید را در اختیار دارد و می تواند شیوه عملی بهره برداری از آن را تعیین کند. این کنترل ارتباطی با مالکیت حقوقی ندارد و این مالکیت عنصری روبنایی است. در نظام سرمایه داری، مالکیت اقتصادی و واقعی وسایل تولید، تصرف عملی آنها و کنترل شیوه بهره برداری از آنهاست. در سرمایه داری، بورژوازی هم مالکیت اقتصادی و هم کنترل عملی وسایل تولید را در دست دارد. از نگاه پولانزاس، مدیران هم چون وظایف سرمایه داران را انجام می دهند دارای همان جایگاه و موقعیت طبقاتی هستند و جزئی از بورژوازی به شمار می روند. از نگاه او

مارکسیسم و دولت سرمایه داری تحولات پس از جنگ دوم جهانی، پیدایش ساخت دولت رفاهی و دخالت گسترده‌ی دولت در اقتصاد، نظام سرمایه داری را نیازمند توجیه نظری در چارچوب مارکسیسم ساخت زیرا دیگر استمرار، توسعه و تکامل سرمایه داری ناشی از عملکرد روابط تولیدی بازار نبود بلکه عنصر روبنایی دولت در تداوم زیربنای اقتصادی نقشی مهم بازی می کرد. مهمترین ویژگی های سرمایه داری پس از جنگ دوم جهانی عبارت بودند از

۱- گسترش انحصارات

۲- بوروکراسی

پس از جنگ دوم دولت دیگر کمیته اجرایی سرمایه مالی انحصاری نبود بلکه دولت رفاه نقش بسیار فعال تری بدان بخشیده بود. بحران ۱۹۲۹ که دولت رفاه را بعنوان راه حل معرفی کرده بود، در دهه ۷۰ نتوانست مانع بروز بحران اقتصادی دیگری شود. رفاه بدین ترتیب، از دوران تولد تا زوال دولت رفاهی، چهار دهه بیش نبود. مهمترین ویژگی دولت رفاه، دخالت در اقتصاد جهت تداوم انباشت سرمایه بود. اما این دخالت، بحران مشروعیت دمکراتیک را بدنبال داشت که نظام اقتصادی سرمایه داری را از حل توأمان آن ناتوان می ساخت. اگر چه «نومحافظه کاران» و «لیبرال های نو» با محوریت بخشیدن به دمکراسی، اندیشه دولت کوچک را بعنوان راه حل طرح نمودند، اما اندیشه های مارکسیستی نیز معرف زمینه های مناسبی در باره ساخت دولت در این دوران بودند. رویهم رفته، تحلیلهای مارکسیستی این دوران، شامل موارد زیر بود:

-بحران اساسي انباشت سرمايه  
-ناتواني دولت هاي رفاه در جهان سرمايه داري  
-اتخاذ سياستهاي متعارض توسط دولت .

نظريات مارکسيستي اين دوران در سه گروه قابل بررسي است:  
الف: نظريه استقلال دولت که روابط توليد سرمايه داري را به صورت مستقل باز توليد مي کند و در آن، طبقات سرمايه دار و کارگر فاقد توان شکل دهی به خود هستند در نتیجه دولت مسئولیت سازمان دهی فرایند انباشت سرمايه را بر عهده مي گیرد . در اینجا بحران سرمايه داري به بحران دولتي تبديل مي شود و دولت با تعارض تضمين انباشت سرمايه خصوصي و نامشروعيت دمکراتيک روبرو مي شود:

ب: نظريه ي منطق سرمايه که مدعي است تعارضات سرمايه داري به ویژه گرايش تنزلي نرخ سود، شکل دولت و تعارضات دروني آن را تعيين مي کند. بر اساس اين نظريه مهمترين ویژگی فرایند انباشت در سرمايه داري، تمایل نرخ سود به تنزل است . استثمرار ارزش مازاد و کاهش سود، خود مبین منازعه طبقاتي است. دولت سرمايه داري در واکنش به اين موضوع شکل مي گیرد و در مقابل تمایل مزبور، بايد موانعي ايجاد کند تا تداوم انباشت سرمايه را با وجود گرايش طبيعي به آن بحران تضمين نماید. از اين رو ویژگی بحران سرمايه داري، مشتق از بحران عمومي سرمايه داري است که اين بحران ناشي از رشد توان توليدي و کارايي سرمايه است. در اين نظريه به نقش اقتصادي دولت در حل بحران تا کيد ميشود.

پ: نظريه مبارزه طبقاتي که دولت را محصول روند مبارزه طبقاتي مي داند. در اين نظريه دولت با يد از طبقه مسلط، استقلال نسبي داشته باشد اگر چه باز هم نماينده طبقه مسلط و هم عرصه ي وقوع مبارزه ي طبقاتي است.

« کلاوس اوفه » با ترکیب نظرات مارکسيستي قرن بيستم و نظريات «ماکس وير»، بوروکراسي دولتي را داور مستقلي در رابطه با مبارزات طبقاتي جاري در فرایند انباشت سرمايه مي داند. او با تاکيد بر ویژگی هاي اقتصادي دولت مدرن بیشتر بر فرایند انباشت سرمايه تاکيد مي کند:

۱- از دیدگاه او دولت در جوامع سرمايه داري در واکنش به بحران هاي دوري ناشي از تضاد اساسي نظام سرمايه داري يعني تضاد میان فرایند اجتماعي شدن توليد و مالکیت خصوصي وسایل توليد و استثمرار ارزش اضافي توسط طبقه سرمايه دار تحول مي يابد. بر اثر اين بحران ها هم نظام اقتصاد بازاري دچار تحول مي شود و به ايجاد انحصارات تمایل پيدا مي کند و هم نقش دولت در تنظيم و هدايت اقتصاد افزايش مي يابد. از نگاه او دولت، حلال بحرانهاي سرمايه داري است اما تنوع منافع سرمايه ورقات میان آنها مانع از آن مي گردد که منافع طبقه ي مسلط به صورت درست در سياست هاي دولتي بازتاب يابد.

۲- از نگاه او سازمان اقتصادي و سازمان سياسي ماهيتاً متفاوت و مستقل اند نه مکمل يکديگر . او بر خلاف اکثر نظريه هاي مارکسيستي

الف : عدم فعالیت دولت در فرایند انباشت سرمایه  
ب: انجام فعالیت های ضروری برای تداوم انباشت سرمایه  
پ: وابستگی دولت به فرایند انباشت سرمایه  
ت: فعالیت دولت در استتار و انکار سه عامل فوق  
در هر حال فعالیت کلی دولت، تأمین شرایط کلی لازم برای تداوم انباشت سرمایه خصوصی است .

۳- از نگاه او جامعه سرمایه داری معاصر از چهار بخش تشکیل شده است :

الف: بخش خصوصی رقابتی  
ب: بخش خصوصی انحصاری  
پ: بخش کارگری  
ت: بخش دولتی

«اوفه» اجزای جامعه را برحسب تسلط روابط بازاری به مفهوم سنتی یعنی بخش رقابتی، روابط بازاری جدید یعنی بخش انحصاری و روابط غیر بازاری یا غیر مبادله ای یعنی بخش دولتی تفکیک می کند .

-از نگاه او سه بخش انحصاری معمولاً دارای ویژگی های زیر است :

-بازار فروش سازمان یافته  
-تولید سرمایه بر  
-فعالیت های بین المللی  
-سطح بالای دستمزدها  
در مقابل بخش های رقابتی و دولتی واجد ویژگی های زیر هستند:

-کار بر  
-بلحاظ فنی توسعه نیافته  
-فاقد توان تعیین یکجانبه قیمتها  
-وابسته به فرایند انباشت سرمایه انحصاری

در بخش رقابتی معمولاً سطح دستمزدها و شرایط کار و فعالیت های سازمانی نامطلوب است . در بخش دولتی ، کارگران اغلب تابع شرایط بازار آزاد نیستند، حال آنکه در بخش خصوصی، کار جزیی از ترکیب ارگانیک سرمایه است .

۵-از نگاه اوفه وضع سیاسی، ایدئولوژیک و اقتصادی کارگران در سه بخش رقابتی، انحصاری و دولتی یکسان نیست. در بخش دولتی ، فرایند تولید



در حالت کلی دولت در سرمایه داری سازمان یافته با سیاسی کردن وجه تولید سرمایه داری، موجب بی ثباتی اجتماعی سرمایه داری می شود. چنین دولتی از یک سو به علت آنکه مالکیت، اساساً خصوصی است نمی تواند معیار های سیاسی را بطور کامل در سازماندهی تولید اقتصادی بکار برد و از سوی دیگر قدرت سیاسی این دولت، عمدتاً متکی بر مالیات بر سرمایه خصوصی است، بدین ترتیب، مشروعیت دموکراسی از یکسو و انباشت سرمایه توسط دولت از سوی دیگر که یکی مستلزم عدم دخالت در حوزه خصوصی و دیگری حمایت دولت از تضمین تولید و فروش و انباشت سرمایه است به مهمترین تعارض دولت در نظام سرمایه داری تبدیل می شود .

در سرمایه داری قدیم ، بازار نقش دوگانه ای داشت زیرا هم مکانیسم اصلی هدایت کل فرماسیون اجتماعی بود و هم مبنای روابط قدرت و آمریت سیاسی به شمار می رفت . در نتیجه حوزه ی تولید فارغ از دخالت و سطه ی سیاسی بود. جامعه سرمایه داری اولیه، روابط طبقاتی را بدین سان غیر طبقاتی می ساخت. رابطه ای کار و سرمایه در آن وجه تولید به صورت «آشکار»، رابطه ای سیاسی نبود، در نتیجه بحران های اقتصادی در سرمایه داری اولیه همچون حوادثی طبیعی به نظر می رسید . اما در سرمایه داری پیشرفته ، دولت آشکارا نقش زیربنایی سامان بخشی پیدا کرده است و لذا اقتصاد سرمایه داری، «سیاسی» شده است. در عصر دولت رفاهی ، نظارت سیاسی دولت جانشین عملکرد مستقل بازار شد. خلاصه اینکه شناخت روابط کار و سرمایه در حوزه ی تولید برای فهم سرشت سرمایه داری پیشرفته کافی نیست. در نتیجه این تحول، عرصه ی مبارزات طبقاتی نیز دگرگون می شود زیرا در چنین شرایطی طبعاً مبارزه ی طبقاتی بر سر قبضه کردن قدرت سیاسی و کنترل منابع دولت صورت می گیرد . اینک به جای کارخانه ها در سرمایه داری اولیه ، دولت بصورت میدان مبارزات طبقاتی در می آید.

۶- به نظر اوفه، مشکل اصلی دولت در سرمایه داری معاصر منطق سیاستگزاری اقتصادی به منظور تضمین تداوم فرایند انباشت سرمایه

۷- تعارض میان انباشت سرما یه و حفظ وجوه مشروعیت دمکراتیک به گونه ای است که دولت نمی تواند میان اشتغال کامل نیروی کار ، حمایت از سوی سرمایه ، تداوم سرمایه گذاری از یکسو و اهداف بلند مدت نظیر تثبیت اقتصادی ، جلوگیری از تورم ، رشد اقتصادی و تأمین اشتغال از سوی دیگر تعادل کامل برقرار کند و بدین ترتیب، بحرانهای دوری ایجاد می شود

۸- از نگاه اوفه در نظام سرمایه داری بحران، هنگامی پدید می آید که فرایند انباشت سرمایه با مشکل روبرو شود، اما شکل دیگری از بحران، زمانی ظهور پیدا می کند که دولت رفاه نتواند سیاست های توزیعی و رفاهی را در شکل متعادل آن اجرا کند . بدین ترتیب، تمایل دولت به حمایت از بخش خصوصی با تاثیرگذاری بر اشتغال نیروی کار و افزایش سرمایه گذاری، انباشت سرمایه را بر توزیع و رفاه رجحان داده و مشکل بیکاری و گرایش های اعضای دولت را ناگزیر از پرداخت «هزینه های اجتماعی» می کند . بدیهی است که این هزینه ها نیز بار سنگین برای دولت ایجاد می کند . ساده ترین مثال در این مورد، مساله بیکاری است که تداوم آن، بحران اقتصادی را به بحران سیاسی تبدیل می کند و چون دولت نقشی زیربنایی دارد با چالش روبرو خواهد شد.

۹- از نگاه اوفه دولت برای ایجاد تعادل میان وجوه متعارض مشروعیت دمکراتیک و انباشت سرمایه، دو راه پیش رو دارد.

-سیاست توزیعی

-سیاست تولیدی

در سیاست توزیعی، دولت، شرایط تداوم انباشت سرمایه را از نظر سیاسی با کاربرد قدرت سیاسی تضمین می کند . وضع مالیات، اتخاذ سیاستهای پولی و مالی و قانون گذاری از ابزارهای موثر این استراتژی، است. اما در سیاست تولیدی، دولت مستقیماً در فرایند انباشت سرمایه

«آلن ولف» دولت رفاهي را محصول تعارض فرایند انباشت سرمایه و مقتضیات دمکراسي دانسته تعارض میان سرمایه داري و دمکراسي را یکی از مظاهر اصلي منازعه ي طبقاتي در حوزه تولید مي داند :

۱- دولت رفاهي ترکیبي از تامین رفاه و سرکوب سياسي براي جلوگیری از تداوم مبارزه طبقاتي یا حفظ تعادل نيروي طبقاتي بوده است .  
بر اساس استدلال او ساخت وجه تولید سرمایه داري، ذاتاً متضمن تمایلي اساسي به ایجاد «بحران منع انباشت سرمایه» ( crisis of disaccumulation ) است .

۲- از نگاه «ولف» تشدید این تعارض به بحران سياسي تبدیل مي شود و دولت براي گریز از این وضعیت ، ناچاراً سياست « فريکاري ایدئولوژیک» اتخاذ مي کند تا وضع موجود را که بخش خصوصي نیز بدان علاقمند است حفظ و مشروعیت آن را توجیه کند . در این حالت دولت وضعي « شئي گونه» مي یابد بدین معنا که دولت به عنوان عرصه اي فرا طبقاتي ظهور مي کند و نقش خود را در اقتصاد افزایش مي دهد. عکس این وضعیت (شي گونگی) وضعیت کناره گیری است که دولت را به کناره گیری از مداخله اقتصادي ترغیب و خصوصي سازي اقتصادي جاي دخالت گسترده در اقتصاد را مي گیرد . سياست خصوصي سازي هم نشانه فرسایش دولت در حین تعارضات جامعه سرمایه داري و توجیه مجدد دولت طبقاتي است . سرانجام این وضعیت آن است که دولت با کاهش وفا داري جمعیت، مشروعیت خود را نیز کاهش یافته مي بیند و بدین سان، سرمایه بر دمکراسي غلبه مي کند.

۲- از نگاه ولف ، خصوصي سازي به معني کاهش دخالت دولت در اقتصاد نیست بلکه دگرگوني در شیوه دخالت و به نوعي ایجاد شکلي از « کورپوراتیسم» یا ساخت « فاشیست گونه» است . عناصر اصلي تشکیل دهنده کورپوراتیسم نوین در غرب عبارتند از :

-سلطه انحصارات خصوصي و همکاری نزدیک آنها با دولت  
-همکاری اتحادیه هاي کارگري در اجرای سياست اقتصادي تثبیت دستمزدها .

-سياست زدایي جامعه  
-اهمیت یافتن نقش احزاب سياسي در گسترش انفعال و بي تفاوتی سياسي در جامعه .

۳- از نگاه اوفه حتی در عصر « سرمایه داری کورپوراتیستی » نیز عامل ایجاد بحران که همانا تعارض میان مشروعیت دمکراتیک و فرایند انباشت سرمایه و علل منازعه طبقاتی است از میان نخواهد رفت و تنها اعتراض موجود نسبت به دولت سرمایه داری کورپوراتیستی را تشکیل می دهد .

نظریه ی منطق سرمایه :

طرفداران این نظریه به منطق تحولات سرمایه و نرخ سود بر اساس نظریات مارکس متوسل شده اند. بر اساس این دیدگاه، ضرورت دولت از وجود رقابت میان انواع سرمایه و سرمایه داران استنتاج می شود . وظیفه های اصلی دولت در چنین نظریه ای عبارتند از :

-باز تولید سرمایه

-تنظیم روابط کار و سرمایه

-بسط سرمایه ملی در بازار جهانی

-سرمایه گذاری زیر بنایی

-تضمین تداوم و توسعه سرمایه داری از طریق اتخاذ سیاستهای مالی و پولی.

«یواکیم هرش» تأکیدی کند منشأ دولت سرمایه داری ، رابطه کارمزد و سرمایه است:

۱- از نگاه او در نتیجه مبارزات طبقاتی کارگری نرخ سود کاهش می یابد و در نتیجه دولت مجبور می شود به منظور جبران کاهش نرخ سود، در اقتصاد دخالت کند. با این وجود، تعارضات اقتصاد سرمایه داری در نتیجه دخالت دولت سبب می شود دولت نتواند به طور کامل بر سرمایه کنترل داشته باشد . مشکل اصلی دولت در این دیدگاه، حفظ جدایی ظاهری میان حوزه ی سیاسی و حوزه ی اقتصادی است. به نظر « هرش » روابط سیاسی از روابط اقتصادی مشتق می شود و بنابراین حوزه روابط سیاسی را نمی توان به عنوان موضوع خاص و جداگانه ی علم سیاست تلقی کرد . نظریه پردازان این منطق ( منطق سرمایه ) را مشتق انگاران نیز می گویند. از نگاه مشتق انگاران تأکید بر فرایند انباشت سرمایه ، ویژگی اصلی اقتصادی دولت سرمایه داری است که معطوف به جلوگیری از سقوط نرخ سود و توزیع ارزش اضافی میان انواع گوناگون سرمایه است

۲- از دید گاه «هرش» محدودیتهای و تواناییهای دولت را تنها می توان به وسیله تحلیل و بررسی رابطه ی میان دولت و تضاد های موجود از فرایند انباشت سرمایه توضیح داد . به ویژه باید ماهیت متحول فرایند انباشت و تحول در شیوه ی استثمار طبقات کارگری را مورد بررسی قرار داد . استنتاج شکل دولت از تضاد های جامعه سرمایه داری جوهره دیدگاه « مشتق انگاران » است. فهم اشکال سیاسی مستلزم روابط اجتماعی وجه تولید سرمایه داری است. روابط اجتماعی در وجه تولید سرمایه داری یک عرصه به عنوان روابط اقتصادی و در عرصه دیگر به عنوان روابط سیاسی ظاهر می شود. از نگاه «مشتق انگاران»، سیاست، بازتاب زیربنای اقتصادی و روابط تولیدی نیست بلکه عین آن روابط است.

۳- از دیدگاه «هرش»، توانایی عمل دولت به باز تولید فرایند انباشت سرمایه بستگی دارد. به نظر او فرایند انباشت سرمایه تمایل تنزلی نرخ سود است و این خود مبین تضاد های موج در فرایند انباشت است، به عبارتی شکل و توانایی تولید به عنوان روابط اجتماعی وجه تولید، تابع گرایش تنزلی نرخ سود است. در این میان، دولت مجبور است نسبت به جلوگیری از نرخ تنزلی سود واکنش نشان دهد اما این واکنش چنانچه «اوفه» می گوید فعال نیست بلکه منفعلانه بوده، در نتیجه دولت، فرایند انباشت را به شیوه ای «واکنشی» وساطت می کند.

۴- از نگاه هرش ویژگی اصلی دولت، تضمین بازتولید سرمایه است و چون این بازتولید از عهده سرمایه خصوصی بر نمی آید، وظیفه دولت برداشتن موانع بر سر راه «ارزش زایی» سرمایه است.

۵- از نگاه هرش، اگر چه «نرخ تنزلی سرمایه» وجود دارد اما نظام سرمایه داری از هم نمی پاشد زیرا عواملی وجود دارند که بصورت مانعی در برابر نرخ تنزلی عمل می کنند:

الف: افزایش میزان مولد بودن نیروی کار به واسطه ی تکنولوژی پیشرفته  
ب: کوشش های سرمایه داران و کارگران برای کاهش یا افزایش سطح دستمزدها.

از دیدگاه «هرش» تمایل به بحران و فرو پاشی، ناشی از قوانین حاکم بر سرمایه داری است و چنین قوانینی مبتنی بر شیوه های سازمان دهی تولید و روابط استثماری در سرمایه داری است و وظیفه دولت، بازسازی تولید و روابط استثماری برای مقابله با تمایل سرمایه داری به بحران و فروپاشی است. دولت نیز برای انجام این وظیفه دو راه عمومی انتخاب می کند:

-رشته علمی

-گسترش بین المللی سرمایه

دخالت دولت جهت تضمین بازتولید اقتصادی و تداوم انباشت سرمایه به اشکال زیر صورت می گیرد:

الف: دولت کل جمعیت را وابسته به فرایند انباشت سرمایه خصوصی می سازد.

ب: در ایجاد و تمرکز سرمایه و بسط بازار سرمایه داری بین المللی نقش عمده ای ایفا می کند.

پ: در امر پیشبرد علم تولیدی و تکنولوژیک دخالت می کند.

۶- از دیدگاه هرش، دخالت دولت در تأمین و تضمین باز تولید سرمایه:

الف: موجب ناخرسندی بخشی از سرمایه شده و مقاومت کل سرمایه در مقابل گسترش سهم دولت در تولید ملی را به همراه می آورد.

ب: افزایش مالیاتها و فشار های تورمی روی دستمزدها حساسیت طبقات کارگری را بر ضد دولت رفاهی برمی انگیزد.

با این حال، دولت گرچه با اتخاذ سیاست های فوق، تضاد های مندرج در سرمایه را موقتاً برطرف می سازد، اما در نهایت داور و واسطه ای منفعل

از نگاه «منطقیون سرمایه» دولت تنها نسبت به بحرانهای انباشت سرمایه در روابط طبقاتی واکنش نشان می‌دهد و از همین رو بحرانها در روابط، موضوع اصلی نظریه‌ی دولت است . «جیمز اوکانر» مارکسیست آمریکایی بر خلاف «نظریه‌ی مشتق انگاران»، بحران اقتصادی سرمایه داری را ناشی از نقصان در قدرت تولید سرمایه دانسته و معتقد است بحران دولت، رابطه‌ی ای دیالکتیکی با بحران عمومی اقتصاد دارد:

۱- اوکانر با طرح مساله تعارض نقش دولت ( تضمین انباشت سرمایه و تداوم مشروعیت دمکراتیک) معتقد است دولت برای جلب مشروعیت سیاسی ناگزیر از هزینه کردن منابع مالی گسترده است، از این رو اخذ مالیات از یکسو به منظور تداوم انباشت سرمایه، جمعیت را به لحاظ مشروعیت دمکراتیک دچار تردید می‌کند و از سوی دیگر تعارضات فرایند تولید در دستگاههای دولتی باز تولید می‌شود . به نظر او کانر، دولت با دخالت در فرایند انباشت سرمایه و فرایند باز تولید، منازعه‌ی طبقاتی را به سطح زیر بنا و رو بنا می‌کشاند. از نگاه او دولت لیبرالی آمریکا به طور مستقیم در فرایند انباشت سرمایه درگیر نیست بلکه حاکمیت خود را در تداوم این فرایند از طریق سیاستهای مالی انجام می‌دهد . دولت ابتدا به ساکن به منظور کنترل منازعه طبقاتی روابط میان بخش های مختلف سرمایه و همچنین سرمایه و نیروی کار را تنظیم می‌کند، سپس در زمینه‌ی مساعدت به فرایند انباشت سرمایه خصوصی، منابعی هزینه می‌کند. اگر چه در مورد اخیر هزینه های لازم از محل مالیات تامین می‌شوند، اما در مورد کنترل منازعه طبقاتی، دولت ناگزیر از تحمل هزینه هایی است که منشا بحران های مالی دولت به شمار می‌آیند و این ها هزینه های اجتماعی است.

۲ - از نگاه او هزینه های اجتماعی علاوه بر مورد اخیر شامل چند مقوله دیگر نیز هست :

الف: حفظ نظام سرمایه داری جهانی

ب: ایجاد محیط بین المللی برای سرمایه گذاری

پ: حفظ نظم داخلی

ت: تامین منابع مالی لازم برای نیروهای سرکوب.

مورد اخیر به عنوان بخشی از «هزینه های نظامی»، لازمه تداوم سرمایه گذاری در خارج و حفظ استیلای سرمایه است . میلیتاریسم امپریالیستی در خارج بعلاوه سیاست رفاه داخلی از طریق حل موقت منازعه‌ی نیروی کار و سرمایه، لازمه‌ی تداوم امپریالیسم اقتصادی است . به این ترتیب، گسترش هزینه های نظام دال بر تداخل زیر بنای اقتصادی رو بنای سیاسی

۳- از دید گاه «اوکانر» ماهیت مبارزه طبقاتی در نظام سرمایه داری کنونی از سطح زیر بنا به سطح روبنا انتقال یافته است و این مهمترین کارکرد دولت رفاه است.

«اریک اولین رایت» تضاد های درونی دولت سرمایه داری را محصول منازعه میان فرایندهای انباشت سرمایه و وظیفه‌ی دولت را تضمین و تداوم آن و فشار های ایدئولوژیک و مشروعیت دمکراتیک دولت نمی داند بلکه آن را نتیجه منازعه طبقات و گروه‌های اجتماعی در حوزه تولید و دولت می داند: ۱- به نظر او ساخت دولت در سرمایه داری پیشرفته با توجه به تحول نیروها و روابط تولید بررسی می شود که این تحول خود نتیجه مبارزات طبقاتی است و در اثر این مبارزات است که فرایند انباشت سرمایه دچار اختلال می شود.

۲- از دید گاه او در عصر سرمایه داری انحصاری، رشد سیاسی طبقه‌ی کارگر همراه با «کاهش تقاضای موثر» اختلالاتی در فرایند انباشت ایجاد می کند. در نتیجه دولت باید از طریق ملاحظات خود «تقاضای موثر» را تامین کند. تعارضات موجود میان وظایف دولتی تضمین انباشت و تضمین مشروعیت به تورم و رکود اقتصادی و افزایش هزینه های باز تولید در کل سیستم می انجامد و رشد سرمایه داری انحصاری بین المللی شدن سرمایه، چنین تمایلات بحرانی را تشدید می کند.

تشدید این بحران ها سبب می شود دولت به منظور تنظیم تقاضای موثر حوزه‌ی دخالت خود را گسترده تر کند و عملاً در فرایند تولید، مداخله و مشارکت نموده و سیاست های متناسب اتخاذ کند. این سیاستها سرانجام بن مایه های دولت سرمایه داری سرکوب گر را به وجود می آورد. از دید گاه اولین رایت پاسخ دولت در کوتاه مدت نسبت به افزایش هزینه های عضو تولید عصر سرمایه داری انحصاری شامل موارد زیر است:

-کنترل گرایش های کینزی در اقتصاد

-کاهش هزینه های عمومی

-لغو برنامه های رفاهی

-تشویق سیاست خصوصی سازی.

اما پاسخ بلند مدت، دخالت مستقیم دولت در فرایند تولید خواهد بود. این دخالت، مبارزات طبقاتی در سطح تولیدی را به مبارزات سیاسی تبدیل خواهد کرد و در نتیجه ماهیت مداخله اقتصادی دولت نیز آشکار می شود. از این رو گرایش به سوی کوریوراتیسم و اشکال اقتدار آمیز دولت در سرمایه داری پیشرفته در دراز مدت قابل پیش بینی است

۳-از نگاه او شکست سیاست های محافظ کارانه یا لیبرالیستی نوین و خصوصی سازی، سرانجام دولت را به سوی اتخاذ سیاست های مداخله

- وجه تجدید ساختاری
- گزینش
- باز تولید
- حدود هماهنگی کار کردی
- ایجاد تغییر
- وساطت

سرانجام آنکه در حوزه مارکسیسم و دولت سرمایه داری ، مهمترین بحث ، تعمیم ، تعدیل و به روز کردن دید گاههای مارکسیستی است که علی رغم ویژگی های علمی ، خصلت سیاسی و کم و بیش انقلابی در آنها وجود دارد. به طور کلی در این نظریات ، اندیشه های انقلاب از بیرون و مبارزه طبقاتی در حوزه تولید به اندیشه ی بحران درونی دولت و امکان فرو پاشی آن و تداوم مبارزه طبقاتی در حوزه سیاسی تبدیل می شود.

مارکسیسم، استعمار، مرکز و پیرامون

مارکسیسم به دنبال گذار از دوران اولیه ی پس از انقلاب صنعتی ، به تدریج روی به تعدیل نهاد و از آن پس مارکسیسم به مقولاتی چون نحوه ی تکامل نظام سرمایه داری ، بحرانهای اقتصادی ، فرماسیون سرمایه داری طبقات و جنبش های طبقاتی در جامعه صنعتی ، ماهیت دولت در سرمایه داری و چگونگی گذار به سوسیالیسم و ... پرداخت . اما مارکسیسم با مساله ی استعمار چگونه برخورد نموده است ؟

مارکس در رابطه با استعمار و تاثیر آن بر کشورهای آسیایی، مطالب خوش بینانه ای مطرح کرد، اگر چه به آثار ویرانگر استعمار در ایرلند نیز پرداخت. از نگاه مارکس استعمار انگلستان، ساختار هند را از جامعه ای راکد به وضعیتی پویا متحول نمود. از دیدگاه مارکس جوامع آسیایی به طور کلی فاقد توانایی تغییر خود از درون بوده اند و از همین رو قرن ها در شرایط رکود و ایستایی به سر برده اند . شیوه تولید آسیایی و استبداد شرقی با توجه به ویژگی های اصلی آن یعنی کمبود آب، ضرورت نظارت مرکزی بر آبرسانی، تکوین بوروکراسی دولتی گسترده و نقش زیربنایی حکومت، مانع از تکوین طبقات مستقل اشرافی و بورژوازی می شد . به علت ضعف طبقات اجتماعی در مقابل دولت، در این گونه جوامع، امکان مبارزه طبقاتی وجود نداشت و از همین رو کشورهای آسیایی تا پیش از استعمار، فاقد تاریخ و تحول اجتماعی بودند و در این جوامع پس از گذار از دوران کمون اولیه ، هیچگونه تحول ساختاری اتفاق نیفتاد . تحولات سیاسی و دست به دست شدن قدرت میان قبایل، تأثیری بر ساختارهای اجتماعی و اقتصادی باقی نمی گذاشت . به طور کلی سلطه سراسری دولت مرکزی در آسیا مانع از پیدایش طبقات اجتماعی، مالکیت خصوصی و شبکه ی ارتباطی از نوعی که



-تخریب جامعه آسیایی.

- تأسیس بنیاد های جامعه غربی .

مورد اخیر مقدمه پیدایش جامعه بورژوازی و تکوین پرولتاریایی انقلاب آن از درون به شمار می رفت. مارکس به عنوان یکی از اندیشمندان «مدرنیست» قرن نوزدهم بر آن بود که سرانجام مبانی جامعه را کد آسیایی از هم پاشیده و آسیا نیز خواه نا خواه به عصر سرمایه داری و صنعت گام خواهد گذارد و از آنجا که سرمایه داری به عنوان نیروی انقلابی و تحول نمی تواند در حدود مرزهای ملی متوقف گردد، تنها از طریق استعمار توانسته در کشورهایمانند هندوستان، نیرو های تولید تجاری و صنعتی لازم برای تحول و گذار را فراهم آورد . مارکس همچنین با توضیح اثرات مخرب استعمار انگلستان بر هندوستان، به موانع ساختاری عمده برای توسعه هندوستان اشاره می کند که بر اثر آن نوعی تقسیم کار بین المللی پدید آمد که به نفع کشورهای صنعتی تمام شد و بخشی از جهان را به مرکز تولید کشاورزی و تأمین منابع برای مناطق صنعتی تبدیل نمود . مارکس و انگلس با اشاره به مسأله ی ایرلند، استعمار را عامل تبدیل اقتصاد ایرلند به زائده ی زراعی اقتصاد صنعتی انگلیس می دانند که مانع پیشرفت صنعتی آن کشور شد .

مارکس می نویسد :«طبقات حاکم انگلستان از ایرلند به چند عنوان استفاده می کردند:

- منبع تأمین مواد خام

- بازار فروش کالاهای صنعتی

- مأمّن سرمایه گذاری خارجی

- عرضه کننده نیروی کار ارزان قیمت و رقیب طبقه ی کارگر انگلیس.

لنین نیز همچون مارکسیستهای کلاسیک به مسأله بحران و انقلاب در سرمایه داری های پیشرفته علاقه داشت لیکن تأخیر در وقوع این تحولات، توجه او را به مکانیسم های بقا و تداوم سرمای داری در سطح بین المللی جذب کرد. در مرحله سرمایه داری رقابتی، کشورهای صنعتی به صدور کالا علاقه داشتند اما با پیدایش انحصارات و سرمایه مالی، انباشت سرمایه اضافی به کاهش نرخ سود انجامید و ضرورت صدور سرمایه به مناطق عقب مانده را پیش آورد . در عصر امپریالیسم، سرمایه اضافی به منظور افزایش سود در این گونه مناطق سرمایه گذاری می شود، زیرا در مناطق عقب مانده، مواد خام ارزان و فراوان، دستمزد ها نازل و امکان سود دهی سرمایه بالاست، در نتیجه امپریالیسم موجب ضمیمه شدن اقتصاد های عقب مانده کشاورزی به اقتصادهای پیشرفته می شود. از نگاه لنین دو عامل دیگر نیز موثر هستند:

-ضعف بورژوازی روسیه از نظر انباشت سرمایه

- تداوم ساختهای ماقبل سرمایه دارانه.

اما پیامدهای این نظریه شامل عوامل زیر است:

۱- امپریالیسم موجب تثبیت موقت نظام سرمایه داری و تعویق انقلاب سوسیالیستی می گردد زیرا با انتقال منابع و سرمایه های مناطق عقب مانده به کشورهای صنعتی، از شدت استثمار طبقات کاسته می شود و امنیت و رفاه نسبی اقتصادی برای این طبقات ایجاد می کند. در نتیجه موجب افول تضادهای طبقاتی در درون کشورهای صنعتی شده و به رشد «فرصت طلبی» در میان طبقات کارگری می انجامد.

۲- تضاد از صحنه بین المللی انتقال می یابد و فرآیند استثمار بین المللی، مردم مناطق عقب مانده را در برابر کشورهای استعمارگر صنعتی قرار می دهد.

۳- نخستین گام در هر گونه تحول جهانی و به ویژه گام اول برای تسهیل شرایط تحقق انقلاب سوسیالیستی در کشورهای صنعتی، بریدن شریان استثمار بین المللی است.

از این رو انقلاب های ناسیونالیستی و ضد امپریالیستی در مناطق عقب افتاده، گامی بزرگ به سوی توسعه اقتصادی در مناطق عقب مانده و وقوع انقلاب های سوسیالیستی در کشورهای صنعتی خواهد بود.

۴- در دوران سرمایه داری امپریالیستی، امکان وقوع انقلاب تنها در «حلقه های ضعیف» سرمایه داری وجود دارد زیرا حلقه های نیرومند با استثمار منابع کشورهای عقب مانده می توانند تضادهای درونی خود را به تعویق اندازند.

«مائو» در چین در سایه نظرات اصلی لنین، تفسیری «جهان سومی» از مارکسیسم ارائه کرد که محتوای اصلی آن، ناسیونالیسم، تضادهای فراتربیتی بین المللی و ضدیت با امپریالیسم بود:

۱- مارکسیسم «مائو» از همان آغاز مارکسیسمی غیر طبقاتی و «ناسیونالیستی» بود. به نظر او اگر چه دولت «کومینتانگ» دشمن انقلاب بود، لیکن می بایست تضاد اصلی را در منازعه میان چین با امپریالیسم یافت. همچنین پس از حمله ژاپن به چین، جنگ خارجی به عنوان تضاد اصلی، بر مبارزه با طبقات ضد انقلاب داخلی به عنوان تضاد فرعی اولویت یافت. او بخش های ضد امپریالیست بورژوازی را جزئی از نیروهای انقلاب محسوب می کند بنابراین انقلاب در چین، اساساً طبقاتی نیست بلکه ملی است. بر اساس نظریه مائو، انقلاب اجتماعی تنها از طریق رهایی ملی از استثمار بین المللی ممکن بود.

مهمترین اصول اندیشه «مائو» را می توان به این شرح خلاصه کرد:

۱- انقلاب دهقانی یکی از مفاهیم مورد نظر مائو در تطبیق مائوئیسم با مارکسیسم بود. از نگاه او حزب کمونیست به عنوان رهبر انقلاب می تواند از درون انقلاب پدید آید. بنابراین مائوئیسم کلاً خصلتی غیر پرولتاریایی و دهقانی می یابد.

۲- او با مشاهده چین کشاورزی و نیمه مستعمره، الگوی انقلاب دهقانی را برای آن قابل کاربرد دانسته و بر ضرورت تطبیق مارکسیسم با شرایط خاص استدلال می‌کرد.

۳- مفهوم تضاد: مائو تحت تأثیر شرایط اجتماعی و سیاسی و همچنین با اثر پذیری از اعتقاد رایج او مارکسیسم را به عنوان نظریه‌ای علمی می‌نگریست و همواره بر وحدت عمل و نظر تأکید داشت. از نگاه او حقیقت هر علم و هر نظری به نتیجه عینی و عملی آن بستگی دارد.

او درباره مفهوم تضاد استدلال می‌کرد که باید در مقابل حالتی که اشیاء و امور را مجزا از یکدیگر و ایستا می‌پندارند، مکتب دیالکتیک را قرار داد که بر اساس آن، تکامل هر چیز را باید در حرکت درونی و ضروری آن جست. از نگاه او عامل حرکت هر چیز، خصلت تعارض‌آمیز درونی آن است. به نظر او سوسیالیسم نه در نتیجه گسست کامل تاریخی بلکه به واسطه ترکیب تاریخی ناشی از قانون تضاد پدید خواهد آمد.

۴- مائو همچنین بر اولویت عناصر روبنایی در شرایط استثنایی تأکید می‌کند:

وقتی نیروهای تولیدی نمی‌توانند بدون تغییر در روابط تولید تکامل یابند، در آن صورت تغییر در روابط تولید، نقش اصلی و تعیین کننده پیدا می‌کند. معروفترین شعار او در حوزه‌ی زیر و روبنا این است: «سیاست در مقام فرماندهی».

جنگ به عنوان عالی‌ترین شکل انقلاب: مائو جنگ را وسیله تحقق انقلاب می‌دانست. از نگاه او جنگ عالی‌ترین شکل انقلاب است و انقلاب در جنگ به اوج خود می‌رسد، اندیشه‌ی جنگ چریکی مردمی که در قرن بیستم رواج یافت، از دیدگاه‌های او ریشه می‌گیرد.

۵- تأثیر پذیری اندیشه‌ی مائو از واقعیات تاریخی چین را در موارد زیر باید جستجو نمود:

- مسایل مربوط به عقب‌ماندگی

- نفوذ امپریالیسم

- سلطه طبقات زمین‌دار

- سلطه طبقات جنگ‌سالار

۶- مائو همچنین اندیشه‌های مارکسیستی را از محتوای مبارزه طبقاتی و اجتماعی آن تهی ساخت و آن را به شکل جنبش ناسیونالیستی و ضد امپریالیستی کشوری عقب‌مانده عرضه کرد. از نگاه او نیروهای انقلاب متشکل از اتحاد ناسیونالیستی همه طبقات است.

۷- به طور کلی مائوئیسم خصلتی ناسیونالیستی دارد و در آن، توده‌ها جای طبقات اجتماعی را می‌گیرند.

نظریه وابستگی در واکنش به نظریات تکامل‌گرایانه و فونکسیونالیستی نوسازی و توسعه سیاسی به ویژه پس از جنگ دوم مطرح شد. بر اساس این‌گونه نظریات که در چارچوب جامعه شناسی سیاسی «تالکوت پارسونز»

نظریه‌پردازان وابستگی تنها راه رهایی از انقلاب مدرن را انقلاب سوسیالیستی می‌دانستند بدون آنکه بر خلاف اسلاف خود، نقشی در این انقلاب برای بورژوازی قایل شوند، بنابراین چرا بورژوازی در این کشورها وابسته به امپریالیسم است؟

از دیدگاه نظریه‌پردازان وابستگی به ویژه نظریه‌ی سنتی تجارت بین‌المللی که بازرگانی آزاد بین‌المللی را موجب توزیع منافع حاصله از رشد تولیدی در اقتصاد جهانی به کشورهای تولیدکننده مواد خام می‌داند، عکس فرآیندهای واقعی در اقتصاد جهانی است و بر اساس این تحلیل بود که مفهوم «مرکز و پیرامون» برای توضیح شرایط اقتصادی و سازماندهی نیروی کار و تولید در کشورهای صنعتی یا متروپل و کشورهای عرضه‌کننده مواد خام به کار گرفته شد.

«پل باران» با طرح نظریه‌ی وابستگی کوشید از دیدگاهی مارکسیستی، نارسایی تصورات شبه علمی متداولی را که ناشی از علم اقتصاد رایج بود و برای تعیین رشد یا عدم رشد اقتصادی به کار برده می‌شد، اثبات نماید:

۱- استدلال اصلی باران این است که شیوه‌ی دخول سرمایه‌داری جهانی به درون اقتصادهای عقب‌مانده، مانع تحقق شرایط رشد اقتصادی به مفهوم کلاسیک آن در این کشورها شده و استقرار روابط سرمایه‌داری در این کشورها موجب رکود اقتصادی و عقب‌ماندگی اجتماعی گردیده است. چنین وضعی، نتیجه تصرف و استثمار ارزش مازاد تولید شده در اقتصادهای استعماری بوده است. به نظر باران، توسعه شتابان و ناگهانی سرمایه‌داری صنعتی در غرب نیز نتیجه استعمار و استثمار بین‌المللی و تخریب نظام‌های ماقبل سرمایه‌داری در جهت منافع سرمایه‌داری بوده است.

۲- بر اساس استدلال پل باران، پیش از پیدایش وضع توسعه‌یافتگی و توسعه نیافتگی در قرون اخیر، همه کشورهای جهان در شرایط کم و بیش مشابهی بسر می‌بردند و وجه تولید و نظام اجتماعی و سیاسی فئودالی در همه جا برقرار بود، البته تفاوت‌هایی در حوزه‌ی روبناها بویژه ساخت

- شورش‌های دهقانی در نتیجه فشارهای جامعه فئودالی و پیدایش نیروی کار آزاد

- رشد و توسعه شهرها و طبقات تاجر پیشه و صنعتگر

- تجاری شدن کشاورزی و انباشت سرمایه اولیه از دست بورژواهای نوپا.

این تحولات روی هم رفته موجب زوال فئودالیتته شد.

در اروپا، انباشت سرمایه تجاری اولیه به دو دلیل شتاب بیشتری پیدا کرد:

- موقعیت جغرافیایی و توسعه زودرس خطوط دریایی

- ضعف منابع کانی و طبیعی اروپا

با گرایش سرمایه تجاری اولیه به سوی صنعت و پیدایش بورژوازی صنعتگر، انقلاب‌های سیاسی به وقوع پیوست و تحولاتی اساسی در ساخت دولت و طبقه‌ی حاکم در اروپا پیداشد.

اروپای غربی با وجود شرایط مشابه با روسیه و جنوب شرقی اروپا روابط خود را به دو صورت با اروپاییان سامان داد:

- سکنی‌گزیدن در مناطق عمدتاً خالی از سکنه مانند آمریکا و استرالیا: این مناطق که از آغاز شاهد توسعه سرمایه داری بود در واقع به زاینده‌ای از سرمایه‌داری تجاری اروپای غربی تبدیل شد. این نوع پیش افتادن اروپا ناشی از نوع روابط آن منطقه با دیگر مناطق جهان بود

- استعمار و استثمار مناطق مسکونی در آسیا و آفریقا که دارای فرهنگ و ساخت اقتصادی خاص خود بود. هدف آنها در این مناطق نه سکونت که انتقال ثروت بود.

استعمار و استثمار در هر دو شکل بر شتاب انباشت سرمایه در اروپای غربی به نحو بی‌سابقه‌ای افزود. فرآیند استثمار جهانی، مسیر تکامل درونی و طبیعی مستعمرات آسیایی و آفریقایی به موجب قوانین پویای مادی تاریخ را مختل کرد. با پیدایش نظام تقسیم کار جهانی، هر منطقه موظف به تولید کالای خاصی شد و در نتیجه، اقتصاد متعادل مستعمرات جدید دچار اختلال گردید. صادرات و واردات که در اقتصادهای گذشته، جنبه‌ی حاشیه‌ای و حتی تجملی داشت به رابطه اصلی اقتصاد بین‌المللی تبدیل گردید. افزایش واردات غربی موجب ورشکستگی صنایع بومی مستعمرات شد. سرمایه‌داری جهانی اقتصادهای ماقبل را به نحوی پیراست که به صورتی مکمل، برآورنده‌ی نیازهای بازار جهانی باشند. رخنه‌ی روابط پولی و بازاری در اقتصادهای معیشتی، نوعی سرمایه‌داری وابسته ایجاد کرد. از یکسو شرایط برای پیدایش روابط تولیدی سرمایه‌داری فراهم شد و از سوی دیگر غارت مازاد اقتصادی از پیدایش شرط توسعه جلوگیری کرد.

۲- پل باران با طرح پدیده‌ی وابستگی و تبیین توسعه نیافتگی، رهایی از وابستگی توسعه نیافته را نه در انباشت سرمایه داخلی و نه در افزایش توانایی‌های نیروی کار انسان، بلکه در انقلاب سوسیالیستی می‌داند. «آندره گوندرفرانک» در آغاز از دیدگاه اقتصادی بورژوازی به مسأله‌ی عقب ماندگی می‌نگریست و آن را نتیجه عواملی چون کمبود سرمایه داخلی و تداوم نهادهای سنتی می‌دانست. او بعدها متأثر از انقلابیون کوبا دیدگاهی نو پیدا کرد:

۱- از دیدگاه فرانک نظراتی شبیه نظریه «روستو»، توضیحی در مورد واقعیت برنمی‌شمارد. دیگر جامعه سنتی به مفهوم مورد نظر «روستو» وجود ندارد بلکه چنین جوامعی در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری ادغام شده است. این جوامع ویژگی‌های مدرنی به دست آورده‌اند که مهمترین آنها توسعه نیافتگی است. مهمترین اشکال چنین نظریاتی این است که وابستگی متقابل میان جهان توسعه یافته و جهان توسعه نیافته را در نمی‌یابند. در حقیقت، جهان پیشرفته صنعتی به طور مجزا توسعه نیافته بلکه از ادغام اقتصادهای دیگر درون خود از قرن پانزدهم به بعد توسعه پیدا کرده است. از همین روست که توسعه و توسعه نیافتگی، لازم و ملزوم یکدیگر و هر دو وضعی جدید هستند. امروز دیگر باید بجای سخن گفتن از جوامع سنتی، «از جوامع وابسته» و «واپس مانده» سخن گفت.

۲- «گوندرفرانک» در بحث توسعه نیافتگی خود، از مفهوم دوگانگی‌انگاری (Dualism) استفاده می‌کند. بر اساس این برداشت، جوامع دوگانه از دو بخش مجزا تشکیل شده‌اند: یکی بخش پویا و مدرن سرمایه دارانه و دیگری بخش ایستا، سنتی، روستایی و معیشتی.

از نگاه «فرانک» امکان انزوای اقتصاد معیشتی از اقتصاد سرمایه‌داری چه در سطح ملی و چه در سطح جهانی وجود ندارد. اقتصاد جهانی دارای متروپل و اقمار است و در درون هر اقتصادی ملی نیز متروپل و پیرامون‌هایی وجود دارد. نظام اقتصاد جهانی، شبکه پیوسته‌ای از چنین متروپلها و اقماری است. بدین سان، جز اقتصادهای سوسیالیستی موجود، هیچ اقتصادی در جهان نیست که در درون این شبکه ادغام نشده باشد. ویژگی ساختاری و اصلی این شبکه، خصلت انحصاری سلطه‌ی متروپل بر اقمار خویش است که مکانیسم استثمار مازاد اقتصادی هر بخش پیرامونی بوسیله‌ی متروپل ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی را فراهم می‌کند. برآیند کلی این جریان، انتقال ارزش مازاد از کشورهای پیرامونی به مراکز سرمایه‌داری جهانی است، از همین رو کلید فهم توسعه نیافتگی هر کشور را در رابطه‌ی اقتصادی و تجاری آن با نظام‌های اقتصادی اروپا جستجو می‌کند.

۳- «فرانک» استدلال می‌کرد فرآیند تاریخی انباشت سرمایه در سطح جهان می‌باید نقطه عزیمت هرگونه بررسی درباره سطوح مختلف توسعه باشد. او نقش جهان وابسته را در فرآیند انباشت سرمایه‌ی جهانی در پانصد سال گذشته بررسی کرده است که در این فرآیند، هر منطقه‌ای از جهان که منابع بیشتری داشت، سهم بیشتری در انباشت سرمایه جهانی ایفا کرد و

۴- از نگاه او عامل اصلي توسعه‌نیافتگی در حال حاضر نه وضع فیزیکی بلکه ساخت اجتماعی است که مناطق توسعه‌نیافته از رونق صادرات به ارث برده‌اند.

ارزش منابع در هر منطقه بوسیله‌ی اقتصاد جهانی و نیازهای آن تعیین می‌شود و بهره‌برداری از منابع بر سرنوشت اقتصادی کشورهای تحت استثمار اثر تعیین‌کننده‌ای باقی می‌گذارد. در این مناطق، وجه تولیدی به نحوی تعدیل شده که متناسب با فرآیند انباشت سرمایه در متروپل باشد. بر عکس هر جا نیاز و توجه متروپل به منابع محلی اندک بوده امکان توسعه مستقل پیدا شده است.

با این حال، با افزایش کاربرد تکنولوژی پیشرفته در اواسط قرن بیستم، تقسیم کار بین‌المللی پیدا شد که توسعه صنعتی بخش‌هایی از مناطق کشورهای پیشرفته تغییر کند، یعنی واردات کالاهای سرمایه‌ای و تکنولوژی جای واردات کالاهای مصرفی را بگیرد. همچنین تولید برخی کالاهای سرمایه‌ای به این کشورها واگذار گردید و در نتیجه‌ی این تحول بود که کشورهای در حال صنعتی شدن جدید (NICs) بوجود آمدند.

۵- فرانک در رابطه با سیاست جایگزینی واردات بر آن است که کوششی در جهت توسعه اقتصادی بر اساس چنین سیاستی موجب پیدایش بازار داخلی در این کشورها نمی‌شود زیرا دیگر هیچ بازاری داخلی نیست. اقتصاد چنین کشورهایی به هر حال متکی بر صادرات موادی است که با هزینه‌کردن دستمزدهای حداقل و معیشتی تولید می‌شود و معطوف به بازار جهانی است. دستمزد یکی از عوامل تولید است که می‌باید به حداقل کاهش داده شود نه آنکه به عنوان منبع قدرت خرید در بازار داخلی افزایش یابد. ارزش مازاد تولید شده در «پیرامون» بجای آنکه در خدمت بسط بازار داخلی قرار گیرد عمدتاً به مرکز راه پیدا می‌کند و بقیه‌ی آن صرف تجملات انگلی می‌شود که متحد سرمایه انحصاری مسلط بر بازار جهانی هستند.

۶- در رابطه با ماهیت اجتماعی دولت در کشورهای پیرامونی وابسته به سرمایه‌داری جهانی اگر بخواهیم دو نظریه مارکس درباره دولت و رابطه‌ی آن با طبقه مسلط یعنی «نظریه ابزارگونگی دولت» (Instrumentalism) و «نظریه استقلال نسبی دولت» را به روابط دولت پیرامونی با طبقات مسلط سرمایه‌دار در سطح بین‌المللی بسط دهیم، باید گفت که فرانک، بر ابزارگونگی دولت پیرامون نسبت به بورژوازی جهانی تأکید می‌کند. دولت پیرامونی ابزار اجرای نقش وابسته و مکمل اقتصاد پیرامونی در درون تقسیم کار جهانی است. به نظر او فرآیند انباشت سرمایه و تقسیم کار بین‌المللی، عامل اصلی تعیین‌کننده نقش و شکل دولت و جهان سوم

در نتیجه بورژوازي محلي به نحو فزاينده‌اي به انباشت سرمايه‌ي جهاني وابسته مي‌گردد و واسطه‌ي وابستگي، ساخت دولت پيراموني است. از همين رو دولت بايد هرگونه مانعي را در رابطه با اين ارتباط و وابستگي سرکوب کند و بدین‌سان در فرآيند پيدايش توسعه‌نيافتگي، نقشي بنيادي احراز مي‌نمايد. با اين حال به نظر «فرانک»، در اين زمينه درجات و تنوعاتي وجود دارد. کشورهايي که وسايل توليدي اصلي آنها در حوزه‌ي صادرات در مالکيت سرمايه‌داران خارجي قرار مي‌گيرد، از بورژوازي ضعيف‌تر و روند انباشت سرمايه داخلي کندتري برخوردار مي‌شوند تا کشورهايي که در آنها وسايل توليدي اصلي آنها در حوزه‌ي صادرات در مالکيت بورژوازي ملي باقي مي‌ماند. با اين همه از ديدگاه فرانک، چنين تفاوت‌هايي با توجه به فرآيند اصلي توسعه‌ي وابسته و نقش دولت پيراموني در آن، ثانوي است و در نتيجه‌ي اين فرآيند اصلي، اقتصادهاي جهان سوم از هر گونه امکان و فرصتي براي انباشت سرمايه محروم مانده‌اند. بورژوازي محلي ارزش مازاد توليد شده بوسيله طبقات دهقاني و کارگري را به متروپل سرازير مي‌کند. از ديدگاه فرانک، گرايش به اقتدار طلبي در دولتهاي پيراموني چيزي جز واکنش طبيعي بورژوازي‌هاي ضعيف محلي نسبت به بحران انباشت سرمايه در سطح جهان و رقابتهاي درون طبقاتي و بين طبقاتي براي بهره برداري از نظام تقسيم کار جهاني نيست. فشار ناشي از بورژوازي‌ها و دولتهاي متروپل به منظور تشديد استثمار مازاد اقتصادي کشورهاي جهان سوم، اتخاذ سياستهاي جديدي را در اين جهت (حتي سياست‌هاي نظامي) ايجاب مي‌کند. بسط نظامي‌گري در جهان سوم، وسيله‌اي براي حفظ و افزايش روند استثمار مازاد اقتصادي است. بحران انباشت سرمايه جهان



۷- فرانك در اندیشه‌های اولیه‌ی خود استدلال کرده بود که کشورهای پیرامونی برای نیل به توسعه اقتصادی باید از سیستم سرمایه‌داری جهانی قطع پیوند (delink) کرده و به سوسیالیسم داخلی متکی بر خود روی آورند، اما وی بعدها در خصوص سازماندهی توسعه اقتصاد پس از وقوع انقلاب سوسیالیستی به نقد خودپرداخت:

- نظریه وابستگی هرگز روشن نساخته است چگونه می‌توان وابستگی را ریشه‌کن کرد.

- نظریه وابستگی به رغم گرایش‌های ضد ارتدکسی معتقد است توسعه یافتگی در چارچوب دولت ملی متحقق می‌شود.

- نظریه وابستگی مانند نظریه ارتدکس توسعه در غرب بر این باور است که توسعه اقتصادی از طریق انباشت سرمایه داخلی حاصل می‌شود و هیچگونه رویه دیگری برای توسعه عرضه نمی‌کند.

بر اساس نظریات متأخر فرانك، توسعه نیافتگی به واسطه‌ی وابستگی، تنها جزئی از کل نظام اقتصاد سرمایه‌داری جهان را تشکیل می‌دهد، از این رو تحلیل متأخر وی شامل بررسی نظام سرمایه‌داری جهانی در وجهی کلی‌تر است.

۸- او در رابطه با بحران‌های جهان اقتصاد در دهه ۸۰ و تبعات سیاسی ناشی از انباشت سرمایه استدلال کرده است که سیاست‌های اقتصاد نئوکلاسیک در واکنش به همین بحران در دهه ۱۹۸۰ در سراسر جهان اتخاذ شده است. «ریگان‌یسم» و «تاچریسم»، اوج رواج چنین پیامدهایی در غرب بود.

بر اساس همین سیاست بود که آمریکای لاتین و اتحاد شوروی، الگوی رشد مبتنی بر صادرات در کشورهای در حال صنعتی جنوب شرقی آسیا را در پیش گرفتند. از نگاه فرانك، هرگاه کشورهای متروپل دچار بحران می‌شوند، استثمار کشورهای جهان سوم، افزایش می‌یابد.

از نگاه او بحران انباشت سرمایه‌داری، کشورهای سوسیالیست را نیز خواهد بلعید که نتیجه‌ی آن از يك سو تشدید روند رشد داخلی به وسیله دستگاه حکومت و از سوی دیگر حاصل ورود بحران اقتصادی و تورم غرب از طریق «سیاست مبتنی بر واردات» آن کشورها است. در نتیجه چرخه‌های سرمایه‌داران به درون ساخت اقتصادی نظام‌های سوسیالیستی راه پیدا می‌کنند.

۹- از نگاه «فرانك»، توسعه‌ی یکپارچه و هماهنگ در سطح جهان ناممکن است. در عصر حاضر نیز تخصص ملی یا منطقه‌ای ضروری شده و به حکم تقسیم کار بین‌المللی هیچ کشوری نمی‌تواند در همه زمینه‌ها وضع ممتازی داشته باشد. به هر حال، سیاست توسعه از طریق قطع پیوند با نظام جهان غیر عملی است. در حقیقت خطر اصلی برای کشورهای در حال توسعه را باید در قطع پیوند ناخواسته با فرآیند انباشت جهانی یافت که

سوسیالیسم نیز در عمل تنها به عنوان «سوسیالیسم توسعه» یعنی «استراتژی انباشت سرمایه» تحول یافت و مشکل بی‌عدالتی را حل نکرد. بدین‌سان، از دیدگاه گوندرفرانک، سوسیالیسم که زمانی تنها راه ترکیب عدالت و کارآیی اقتصادی تصور می‌شد، چیزی جز یک «توهم» تدریجی نیست.

«امانوئل والرشتین» از نظریه‌پردازان عمده سیستم سرمایه‌داری جهانی است. وی در مورد دیدگاه‌های خود استدلال می‌کند که نظام جهانی از قرن شانزدهم به بعد وارد عصر سرمایه‌داری شده است:

۱- به نظر او نمی‌توان توسعه‌نیافتگی را در درون هیچ واحد جغرافیایی خاصی مانند دولت ملی دریافت بلکه این پدیده را تنها می‌توان در رابطه با فراز و نشیب‌های اقتصاد جهانی به عنوان کلی واحد درک کرد. اقتصاد جهانی تنها به دو بخش مرکز و پیرامون تقسیم می‌شود. صنعت و بانکداری، ویژگی اصلی اقتصادهای مرکزی و کشاورزی، ویژگی عمده اقتصادهای پیرامونی است. در فاصله‌ی این دو نوع اقتصاد، اقتصادهای نیمه پیرامونی هم وجود دارد و در ارتباط تجاری با مرکز و پیرامون هستند. مازاد اقتصادی از پیرامون به مرکز منتقل می‌شود. عامل حفظ رابطه استثماري میان مرکز و پیرامون تنها نظام تقسیم کار اقتصادی بین‌المللی نیست بلکه ساخت قدرت سیاسی نیز در این میان نقش دارد. اقتصادهای مرکزی می‌توانند ساخت‌های دولتی نیرومندی ایجاد کنند در حالی که اقتصادهای پیرامونی دارای ساخت دولتی ضعیفی هستند که نمی‌توانند بر روابط اقتصادی بین‌المللی خود اعمال کنترل نمایند. گروه‌های حاکم در کشورهای پیرامونی خواه نا خواه در امر انتقال مازاد اقتصادی به مرکز همکاری می‌کنند. دولت پیرامونی تنها بازتاب انفعالی اقتصاد بین‌المللی است.

۲- به نظر او امروزه در سطح جهان چیزی جز نام اقتصاد سرمایه‌داری حاکم نیست و همچنان که در این سطح، دیگر نظام فئودالی وجود ندارد به همین سان نمی‌توان از وجود نظام سوسیالیستی در سطح اقتصاد جهانی سخن گفت.

«کاردوسو» و «فالتو» از دیدگاه وابستگی ساختاری پیرامون به مرکز به بررسی روابط پیچیده میان اقتصاد بین‌المللی، دولت ملی و شکاف طبقات اجتماعی در درون دولت ملی پرداختند:

۱- از دیدگاه آنان، دولت پیرامونی به هیچ وجه کارگزار منفعل سرمایه خارجی نیست بلکه دستگاه سلطه‌ای است که به لحاظ دیالکتیک با عوامل بین‌المللی ارتباط دارد.

به علاوه در فرآیند توسعه اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین، باید نقش بورژوازی تجاری و صنعتی و همچنین بخش خلقی را در نظر گرفت. در این کشور نیاز دولت به ترکیب توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی از یک سو و فشار و وزن طبقات اجتماعی در روند توسعه از سوی دیگر اشکال گوناگونی از ائتلاف بوجود آورده است.

این دو نویسنده با اشاره به سه راه توسعه متفاوت در مورد کشورهای آمریکای لاتین، تفاوت‌های این سه مسیر را ناشی از عوامل زیر می‌دانند:

- میزان منابع طبیعی کشورها
- میزان حضور سرمایه‌ی خارجی
- شیوه‌ی جهت‌گیری نیروهای طبقات محلی نسبت به سرمایه بین‌المللی
- شیوه سازماندهی دولت توسط طبقات داخلی
- میزان قدرت بورژوازی
- برهه‌ی تاریخی ادغام کشور پیرامونی در مرکز

۲- از نظر «کاردوسو» و «فالتو»، مراحل توسعه و ساخت‌های اجتماعی و سیاسی کشورهای پیرامونی قابل استنتاج از «منطق انباشت سرمایه جهانی» نیست هر چند سلطه اقتصادی متروپل و نظام سرمایه‌داری جهانی بر مناطق پیرامونی هم به طور عمومی و کلی قابل انکار نیست و روندهای عمومی سرمایه‌داری جهانی به روابط عینی آشکار میان نیروها و طبقات اجتماعی و دولت در پیرامون تبدیل می‌شود.

«کاردوسو» و «فالتو» اندیشه‌ی رکود دائمی اقتصادهای پیرامونی به علت محدودیت بازار را رد می‌کنند. به نظر آنان با صنعتی شدن این کشورها شکاف درآمدها افزایش می‌یابد و دستمزدهای بالا مبنایی برای توسعه بازار داخلی ایجاد می‌کند. در نتیجه برخلاف نظر فرانک، دستمزدها در حد معیشتی باقی نمی‌ماند. با این حال به نظر آنان توسعه سرمایه دارانه در پیرامون نمی‌تواند عیناً مشابه با فرآیند توسعه‌ای باشد که در مرکز اتفاق افتاد زیرا پیرامون در چارچوب سرمایه‌داری بین‌المللی قرار دارد. در واقع، پیرامون، مکانیسمی برای بسط سرمایه‌داری جهانی است و از این رو در سطح جهانی به لحاظ اهمیت، هم‌پایه‌ی کشورهای مرکزی است.

۳- از دیدگاه «کاردوسو» و «فالتو» نظام سرمایه‌داری جهانی ساختی است که در درون آن بسته به شرایط اجتماعی سیاسی و محلی، چندین راه حل ممکن است پیدا شود. در هر حال از دیدگاه این دو نویسنده، راه صنعتی شدن هر کشور پیرامونی بستگی به نحوه ترکیب نقش دولت با نقش بورژوازی محلی دارد.

«سمیر امین» با بحث در مورد سه تضاد بنیادین سرمایه‌داری «نظریه‌ی بازگشت به مساله‌ی گذار سوسیالیستی» را طرح می‌کند:

۱- رابطه‌ی اساسی تولید سرمایه‌داری که وضعیت ویژه‌ی بی‌خویشتمندی کارگران و وضعیت قوانین خاص سرمایه‌داری را نشان می‌دهد.

۲- قطب بندی بی‌مانند در مقیاس جهانی در تاریخ

۳- ناتوانی در پایان دادن به تخریب منابع طبیعی در مقیاسی که آینده ی بشریت را تهدید می کند  
او همچنین سه دریافت خود از سوسیالیسم را در قالب موارد زیر خلاصه می نماید:

۱- گذار آرام به سوسیالیسم

۲- انقلاب جهانی

۳- ساخت سوسیالیسم در کشورهای آزاد شده

سمیر امین با تاریخی نگری خاص خود جمله ی معروف «تاریخ پایان ندارد سرمایه داری ناگزیر پشت سر گذاشته خواهد شد» بر زبان می آورد اما با گذری سریع از سوسیالیسم تاکنون تعریف شده سوسیالیسم بدیل خود را «سرمایه داری بدون سرمایه داران» می نامد.

مهمترین ویژگی های سوسیالیسم «امین» عبارتند از:

۱- رهایی از الیناسیون اقتصادی

۲- رهایی از الیناسیون کار

۳- رهایی از پدر سالاری

۴- برتری دادن به رابطه ی خود با طبیعت

۵- بسط و توسعه ی دمکراسی

۶- جهانی شدن بدون قطب بندی

رهیافت او در استراتژی مبارزه برای تحقق سوسیالیسم طرح چهار مضاف بنادی است:

۱- مضاف بازار

۲- مضاف اقتصاد-جهان

۳- مضاف دمکراسی

۴- مضاف کثرت گرایی ملی و فرهنگی

«سمیر امین» در تحلیل نهایی خود ادعا می کند چپ های جدید تنها با تعدیل هایی که به سرمایه داری تحمیل می کنند توانایی دگرگونی در نظام سرمایه داری را دارند اگرچه قادر به تغییر ماهوی آن نخواهند بود. از نگاه او «در چنین وضعیتی است که می توان گفت سیستم شروع به چرخش به سمت سوسیالیسم خواهد کرد».

جمع بندی و انجام

اندیشه های اقتصادی سده ی بیستم با گذار از صورت بندی و ره یافته های کلاسیک و مارکسیستی که دغدغه ی بنیادین آن، چگونگی مواجهه با کمیابی منابع، هزینه فرصت، مطلوبیت، بیشینه سازی ثروت، درآمد بیشتر، افزایش ظرفیت تولید، درآمد کل، پس انداز و سرمایه گذاری، نرخ رشد جمعیت، فشارهای جمعیتی و... بود، متوجه نظریاتی در باب حقوق مالکیت، دولت و ایدئولوژی شد، اصطلاحاتی که علم اقتصاد را برای تعریف و تبیین آنها ناگزیر از ورود به سایر حوزه های علوم انسانی ساخت.

تبیین نوع حقوق مالکیت، تبیین کارایی اجرای این حقوق، شناخت دولت به عنوان پتانسیل کاربرد خشونت در به دست گرفتن کنترل منابع و دیدگاه

اقتصاد در تعريف سده ي بيستمي آن، مجموعه ي متنوعي از فعاليت ها با متغيرهاي متفاوت بود كه در ساده ترين بيان، نمود فن آوري، موجودي منابع و ستانده ي محصولات اقتصادي- سياسي و اجتماعي با در نظر گرفتن هنجارهاي رفتاري، اخلاقي و معنوي مي توانست باشد.

منابع

- ✓ تفضلي. فریدون. تاريخ عقايد اقتصادي. نشرني. تهران. ۱۳۷۵
- ✓ شومپيتر. جوزف. كاپيتاليسم سوسياليسم و دمكراسي. ترجمه ي حسن منصور. نشرمرکز. تهران. ۱۳۷۵
- ✓ لاژوژي. ژوزف و دلفو. پيپر. سيستم هاي اقتصادي. ترجمه ي شجاع الدين ضياييان. نشررسانه. ۱۳۶۸
- ✓ نمازي. حسين. نظام هاي اقتصادي. انتشارات منصوري. تهران. ۱۳۷۵
- ✓ هايلبرونر. رابرت ل. بزرگان اقتصاد. ترجمه ي احمد شهسا. انتشارات آموزش و انقلاب اسلامي. تهران. ۱۳۷۰
- ✓ بلاگ. مارك. اقتصاددانان بزرگ. ترجمه ي حسن گلريز. نشرني. ۱۳۷۵
- ✓ باربر. ويليام جي. سير اندیشه هاي اقتصادي. ترجمه ي حبيب الله تيموري. انتشارات آموزش و انقلاب اسلامي. تهران. ۱۳۷۵
- ✓ لاژوژي. ژوزف. مكتب هاي اقتصادي. ترجمه ي جهانگير افكاري انتشارات آموزش و انقلاب اسلامي. تهران. ۱۳۷۶
- ✓ بشيريه. حسين. اندیشه هاي ماركسيستي. نشرني. ۱۳۷۸
- ✓ بشيريه. حسين. ليبراليسم و محافظه كاري. نشرني. ۱۳۸۰
- ✓ فطرس. محمد حسن. درآمدي بر مطالعه ي تطبيقي نظام هاي اقتصادي. انتشارات دانشگاه بوعلی سینا. همدان. ۱۳۷۷
- ✓ بار. ريموند. اقتصاد سياسي. جلد اول. ترجمه ي دكترمنوچهر فرهنگ. انتشارات سروش. تهران. ۱۳۷۶
- ✓ نوايي. اسفنديار. نگرشي بر نظام هاي اقتصادي. انتشارات منصوري. تهران. ۱۳۷۵
- ✓ كاتوزيان. محمد علي. آدام اسميت و «ثروت ملل». شركت سهامي كتاب هاي جيبی. تهران. ۱۳۵۸
- ✓ گالبرایت. جان كنت و منشيكوف. استانیسلاو. سرمايه داري. كمونيسم و همزيستي. ترجمه ي دكتر فریدون تفضلي. اصفهان. جي نشر. ۱۳۶۹
- ✓ ماركس. كارل. دستنوشته هاي اقتصادي و فلسفي ۱۸۴۴. ترجمه ي حسن مرتضوي. نشر آگه. تهران. ۱۳۷۷
- ✓ كيوان. وحيد. جهاني شدن جديد سرمايه داري و جهان سوم. نشر توسعه. تهران. ۱۳۷۶
- ✓ نورث. داگلاس. ساختار و دگرگوني در تاريخ اقتصادي. ترجمه ي غلامرضا آزاد (ارمكي). نشرني. ۱۳۷۹

✓ هانت. داينا. نظريه هاي اقتصاد توسعه. ترجمه ي دكتر غلامرضا  
آزاد (ارمكي). نشرني. تهران. ۱۳۷۶